شواهد النبوة

فهرسه
شواهد النبوة

كتاب شواهد النبوه
عبد الرحمن الجامي

أقدم [illegible] الفاضل
السيد محمود خان [illegible] تور ١٥/ الطائف
وأرجو قبوله
١٠ محرم ١٣٦٥

المخلص
السيد سعد [illegible]
الطيخ





من عنایات الوهاب علی عبده مظفر ولد مغفور مرحوم میان احمد مقتد

ولد میان نور محمد	بسم الله الرحمن الرحیم	قوم چاندیه



الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل وخص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعدل الطرق
واقوم السبل واقام علی نباهته فی نبوته شواهد صادقة عادلة
علی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة وجعلها وسیلة الی محبته
التی هی اصل کل سعادة وذریعة الی متابعته التی هی راس کل عبادة
صلی الله علیه وعلی سایر النبیین وآل کل وسایر الصالحین نهایة ما ینبغی
ان یساله السایلون کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده می آید که نخستین رکنی از ارکان
اسلام اقرار بکلمه شهادتست وحقیقت ایمان تصدیق مضمون آن

وآن مشتمل بر دو

وآن مشتمل بر دو امرست یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه
وتعالی وگرویدن بآن ودوم امر اول وقتی معتبرست که
مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی
اکتفا کنند چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید
نجات نیست پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها
اقرار وتصدیق بنبوت محمدست صلی الله علیه وسلم
وآن متضمن ایمانست بآوردهای وی واصل درین تصدیق
وایمان مناسبت وجنسیتست بآن حضرت در اصل
فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوتند بعضی از آن
قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که
بمجرد مشاهده جمال با کمال آن حضرت بی اقتراح معجزات بسعادت
ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله سلام رضی الله عنه
آرند که وی گفت که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد
رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را بدیدم شناختم که روی
وی نه روی دروغگوست امیر المومنین عمر رضی الله عنه

روزی عبد الله بن سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله
علیه و سلم پرسید گفت انا اعلم به منی با بنی یعنی معرفت من
بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من زیادتست امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکنست که
بر مادر پسر من خیانتی رفته باشد و در شان و صدق وی قطعا
شک و شبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه سر او را
بوسه داد و از ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم وی را بمن نمودند چون وی را دیدم گفتم این
پیغمبر خداست عز و جل و جامع ابن شداد رضی الله عنه گفته است
که مردی از ما که وی را طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله
علیه و سلم در مدینه دیدم و وی را نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز
فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت بچند گفتیم
بچندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت
با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی
با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب

چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار
خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و سلم مرا بسوی
شما فرستاده است و فرموده که از این خرما بخورید و بپیمایید ثمن
ناقه خود بپیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها یضیء و
لو لم تمسسه نار این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است
میگوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه
تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه رضی الله عنه گفته است
لو لم تکن فیه آیات مبینة لکان منظره ینبئک بالخبر و فایده مشاهده آیات
و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی کشف و یقین است
قال تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند
که اگر چه مناسبت تمام با آن حضرت داشتند اما بسبب رسوخ
رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم مناسبت مخفی مانده بود
مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت
ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهده آیات معجزات در حق این طایفه
در اول حال افاده اصل تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقق تصدیق

وایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول پوشیده نماند
که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت
دو گروه بوده اند همچنین مستمعان آنها از عدول ثقات دو گروهند
گروهی ازان قبیل اند که ایشان را مناسبت با آن حضرت چنان
قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال
و اخلاق آن حضرت بشنوند و اگرچه از قبیل معجزات نباشند
بنبوت وی تصدیق کنند و باوردهای وی ایمان آرند و
معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی ازان قبیل اند
که مادام استماع معجزات و تصدیق بنبوت آن با آن انضمام نیابد
بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق
و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد یقین
گردد و بعضی دیگر ازان قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان
منتفی بود و نور جنسیت منطفی هرچند مشاهده آیات معجزات
پیش کردند طریق عناد و استکبار پیش میبردند چون صنادید
قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن میگفتند که این

ازقبیل سحر

از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت
و بدبختی نفزود و ملحق بایشان اند جماعتی دیگر از ملاحده
و زنادقه که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند و میکنند
و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپرند معجزات را بلکه
نبوات را مطلقا منکرند و بحشر و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت
و غیر آن از آوردهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و
جماعتی دیگر هستند که اگرچه بآنچه منقولست از آیات معجزات
عجیب طاهر اقرار میکنند که آنها از حد اعجاز بیرون می برند
معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجب آنکه
باوجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب
منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات میکنند
و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله
من انفسنا و سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من
یضلل فلا هادی له و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع
آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت

موجب اصل ایمانست و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان
لاجرم علمای دین و متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
و علی آله اجمعین شفقة علی الامة و ترغیبا فی متابعة سنته در ذکر
شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند و در بیان
آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته اند و چون این
فقیر بمطالعه بعضی از آن مشرف شد و فایده مطالعه آنرا که قوت
محبت و داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که
از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این
فقیر را نسبت بایشان صدق محبت و خلوص عقیدتی هست
و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس
که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم
آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلا للوصول الیه در یکجا جمع کرده شد
و تعمیما للفایده بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار
حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالی
که تابعان را بواسطه متابعت حاصل میشود شاهد کمال متبوعست

و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات
پیغمبر ایشانست ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت
و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشانست
چنانکه گذشت علی حده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم
گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آن حضرت بواسطه تواتر
اخبار بنوع معجزه بجای رسیده است که هیچ سعادتمندی را
در آن دغدغه اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین تالیف
تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت
تواند بود اگر این شواهد را بتقویة یقین اهل الفتوه تسمیه کنند
دور نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد
مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدو دارد رکن
اول در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آن حضرت
ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت
تا بعثت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت
تا هجرت ظاهر شده است رکن رابعه در بیان آنچه

از هجرت تا وفات ظاهر شده است رکن خامس ۱۶۲ در بیان آنچه
خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد
رکن سادس ۱۸۸ در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه
اهل بیت رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است رکن سابع ۲۹۰
در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه
ظاهر شده است خاتمه ۳۰۸ در عقوبات اعدا مقدمه
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدو دارد بدان ایدک الله
تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده
باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن آن شریعت را که غیر الله
بیان کیفیت پرستش باوی مرخدا را عز و جل و چون مامور شود
که آن شریعت را بغیر خود رساند ویرا رسول گویند و فی الباب
الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی
هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد
بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم انا شند

باشند

که بعد از

که بعد از تبلیغ رسالت مامور شدند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند
و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن
این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله علیه و سلم
بود که خطاب در حق وی چنین می آمد که ما علیک الا البلاغ و وقتی
چنین که و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر و اما در
آواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة
و اقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه فعلی است خارق عادات که
مقرون باشد بدعوی نبوت پس معارض کرامات اولیاء الله
و استدراج مقهوران و مردودان رفت زیرا که اولیاء الله
دعوت نبوت نمی توانند بود و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت
متصور است اما سنة الله بآن جاری نشده است که در حین
آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر نشود و اگر فرضا
صادر شود با آن معارضی خواهد بود که بنقیض دعوی ایشان دلالت
کند و میان انبیاء و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل تر اند
قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن بعض فاضل

و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که لا تخیروا بین الانبیا مگر رسول ما صلی الله علیه و سلم که فضیلت
وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا
سید ولد آدم ولا فخر و نبی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین
و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافه ناس بلکه بانس و جن و ادیان
و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود حرف
که بر و منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مجهز زوال
و انقطاع بر در نبوت و رسالت بنهاد بعد از وی طریق نبوت
مسدود است و جمله دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق
متابعت وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود لازم
و واجب نداند ولی شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنادقه
و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بر روی
چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات
فرعون وقتی که بر کنار نیل میرفت هر گاه که روان شدی نیل
با او روان شدی و چون بیستادی نیل با و بیستادی و شک نیست

که آن نه از جمله

که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را خیال میشود که
آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر
خود راسخ تر میگردید و از قبول ایمان دورتر می گشت
و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن
حکم خواهد راند خمر و خنزیر را حرام خواهد داشت و صلیب را بخواهد
شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگرچه
آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشان است کما
قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بیان
این آنست که حضرت ذو الجلال و للافضال در ازل الآزال
حیث کان الله ولا شیء معه اول التجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری
در میان باشد بصورتی شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را
بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین
اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه
اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصور آنها واقع

شده است در غیب علم انتشار و انبعاث از تجلی بصورتشان حقیقت
یافته است و صورت وجود آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر
مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارهٔ ازان بعقل و تارهٔ ازان بقلم
و تارهٔ بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله روحی یا
نوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است
زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی
سایر حقایق منتفی از صورت وجودی آن حقیقت است و مرتبه
بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول
افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام
مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت
موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون
بوجود روحانی موجود شد بشارت داده آمد او را اعلام کرده شد
بنبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا
و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی

ومعاذ بن جبل

و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند بتبلیغ
احکام کردند زیرا که نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله
پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب
وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد
نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف
امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است
و اجماع است بر آن که انبیا علیه السلام از جمله بشر فاضلترند هیچ
یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی
مایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین
اول احوال للانبیا و ابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب
المرسلین اعلی مراتب للانبیا و ادنی مراتب للانبیا اعلی مراتب الصدیقین
و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا
اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و الحجة
منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است
بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن

نبوت ست و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و نبی
بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می ستاند و از راه
نبوت که ظاهر ولایت ست بخلق میرساند و شک که روی که
در حق ست سبحانه اشرف و افضل ست از روی که در خلق ست
پس مراد وی آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت
وی افضل ست نه آنکه ولایت ولی تابع افضلست از نبوت
نبی متبوع و ازینجا لازم نمی آید چنانچه ناقصان را توهم میشود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است
بر وجه اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن زیاده است
قال بعض کبار العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت
احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة
فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوة او یقول ان الولی
فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول
من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی
التابع له اعلی منه واگر کسی مجموع جهتین ولایت و نبوت را نبوت

نام نهند



نام نهند شک نیست که باین معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت
و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد ابن علی حکیم
ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس
سره نیز بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که
نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیاء در آخر
کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه وسلم در آخر
کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را کمال
نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع
بآخر کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک و آنچه
در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار
کند کافر گردد پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را
که نهایت کار نبی ست قبول کند و متابعت نماید رکن اول
در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت ظاهر شده ست
ازانجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من

خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی بی روح بود و شمارا
از مبدا ار حال خبر دهم دعای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث
فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و دیگر بشارت عیسی علیه السلام
که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التورىة
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خوابی که آمنه مادر من دید که نوری
از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود از الجمله آنست که جزو ثانی
از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت
آن اتفاق نموده اند آیتی است که ترجمه آن بعربی بدین عبارتست که
انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک و اجری قولی فیه و یقول لهم ما امره
و الرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدا تعالی
با موسی علیه السلام خطاب میکند که هر آینه من بپای کنم و برانگیزانم از
برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر
مثل تو باشد و روان گردانم قول خود در او روی و بر زبان وی و وی
بگوید آنچه وی را بآن فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من
گویا باشد هر آینه از وی انتقام کشم وجه استدلال باین آیت آنست

که وجوب امانرا

که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت
که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم یکی آن که آن
پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که
ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل بر بنی اعمام باید کرد و از
بنی اعمام ایشان پیغمبر از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که از فرزندان
اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس
آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است
که آن پیغمبری می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت
و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبری صاحب شریعت
و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند
که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن
مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت
نبوده است و در انجیل آمده است حکایة عن عیسی علیه السلام انی ما جئت
لتبدیل شرع موسی بل للتکمیلة و از الجمله آنست که در جزو آخر که توریة
باتمام می شود آیتی است که ترجمه آن بعربی این می شود که

جاء الله من سيناء واشرق على ساعير واستعلن من جبال فاران
وپوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی و اشراق و استعلان
وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود وآن در
طور سینا موسی بود علیه السلام و در ساعیر که موضعی است
از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی درانجا بود و در جبال فاران
که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واز الجمله آنست
که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریة بان ناطق است
که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلات السموات من
تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید
بعد خراب بیت المقدس واز الجمله آنست که در کلام
شعیا ست علیه السلام رایت راکبین اضاء لهما الارض احدهما
علی حمار والاخر علی جمل راکب حمار عیسی علیه السلام و راکب
جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت
صورت راکب البعیر صورة مثل ضوء القمر و در وصایا موسی است
علیه السلام مر بنی اسرائیل را سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله تفقهوا

ومنه فاسمعوا

ومنه فاسمعوا از ابن عباس رضی الله عنهما آرند که نام وصفت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریة اینست که احمد الضحوک
القتال یرکب البعیر ویلبس الشملة ویجتزی بالکسرة سیفه علی عاتقه
معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با نجه
پیش آید منقبض نگردد وگاه بودی که چنان خندیدی که دندانهای
آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله
علیه وسلم که من مزاح ولی جز راست چیزی نمیگویم روزی عجوزه را
گفت که عجایز به بهشت در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز
دختران بکر شوند و به بهشت درآیند و همانا که اشارت بمثل
این معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و معنی قتال آنست که حریص
بود در جهاد با عداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی که شمشیر وی
بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود قتال و جهاد
کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت
شدی ما رسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتمی و وی از همه با عدا نزدیکتر

بودی وازانجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است
اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام مسیح
پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریة اقامت آن کرده
باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیراکه عیسی علیه السلام موافق
سنت توریت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترة وازانجمله آنست
که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی وربکم
والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق
وهو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله
علیه وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیکست و از یوحنا که دوستترین
مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحبت رسیده است که گفته است
اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی و بشرنی به انه یکون من
بعده فبشرت به الحواریین فآمنوا به وازانجمله آنست که عبد الله
ابن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب
متقدم چنین است عبد متوکل مختار لیس بفظ لا غلیظ ولا سخاب
فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب

حتی یقیم السنة العوجاء ویشهد ان لا اله الا الله وعطاء بن یسار رضی الله
عنه گفته است که از عبد الله عمر رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول
صلی الله علیه وسلم در توریت چگونه گفت چنانکه در قرآن است
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت
عبدی ورسولی سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی
الاسواق ولا ندفع السیئة بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک
حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صما
واعینا عمیا وقلوبا غلفا وازانجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله
عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من
مکروه میداشتم آزار رسانیدن قریش مر او را و مرا امکان آن شد
که وی را از و دور خواهند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیرهای
از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز در خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز گذشت
مهتر خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمی
گفتم بلی دست مرا گرفت و بدیری در آورد که در آن صورتهای بسیار

[illegible]

کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی پیغمبری که مبعوث
شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد
از آن مرا ابدری دیگر بر گشاد بزرگتر از آن و در آنجا صورتها بیشتر بود
از بیشتر گفت نیک بنگر که درین در صورت وی را می بینی چون نظر
کردم صورت رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدم و صورت ابوبکر را
نیز که در عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت وی را دیدی
گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدامست تا ببینم که وی
چه میگوید گفت که صورت وی اینست و اشارت بجبهه مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی میدهم که این اوست
وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شماست و این خلیفه
ویست بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد رضی الله عنه
من گفتم که هرگز ندیدم که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت
پس گفت تو می ترسی که وی را بکشند من گفتم که گمان من آنست
که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان
وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت ایشان را و قتل می نخواهند

دیر آینه خدا

و مرا آینه خدای تعالی وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان
و از الحکمة آنست که هشام ابن العاص رضی الله عنه گفته است
که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلافت خود مرا با شخص دیگر
برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم
چون بغوطه رسیدیم جبله غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم
که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید با وی بگویید
گفتیم والله که ما سخن نمی گوییم مگر با جبله ما را بر وی در آوردند گفت
سخنی که دارید بگویید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم و وی را
باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آن را از تن خود نکشم
تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم که والله که اینجا که نشسته ام خواهم
گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز از آن شاه الله تعالی ما را پیغمبری ما
صلی الله علیه وسلم بدین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که
ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قوم اند که روز روزه
دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسید مرا

از ان خبر دادیم رنگ وی سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان
کرد که ما را پیش هرقل برد چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول ما را
گفت مثل راحلهای شما را درین شهر می برند اگر خواهید شما را بر مرکب
دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را
پیش هرقل عرضه داشت کردند ما را همچنان بر رواحل ما شهر ما جاحل
کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای غرفه که در آنجا بود در احلها خود را
بخوابانیدیم و ملک بما نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی
میداند که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که وی را باد
بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود را اظهار کنید
و اذن کرد که در آیید در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای
سرخ پوشیده بود و هر چه در ان غرفه بود سرخ بود و جمعی از
بطریقان دوم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید
و گفت چه می شد اگر بر ما تحیت میگفتید چنانچه هر یکدیگر میگوئید
گفتیم تحیتی که ما با یکدیگر میگوئیم روا نیست که بر شما بگوئیم و تحیتی که شما
میگوئید روا نیست که ما بگوئیم گفت شما در میان شما چگونه است گفتیم

السلام علیک

السلام علیک گفت ملک خود را چون تحیت میگوئید گفتیم همین
کلمه گفت وی چون جواب میگوید گفتیم وی هم همین کلمه گفت
کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما این کلمه
بگفتیم ان غرفه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد سر وی بنیز
می بجنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای خود میگوئید مثل
غرفه بجنبش در می آید گفتیم والله که ما این کلمه را هرگز ندیده ایم مگر اینجا
وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه را گفتی بجنبش
در آمدی و یک نیمه ملک من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا
گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از ان
هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب
گفتیم گفت برخیزید و فرمود که از برای ما منزل نیکو تعین کردند و اسباب
مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را طلب کرد در شب
و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها اعاده کردیم بعد از ان
چیزی طلب داشت صندوق چهار گوشه بزرگ زراندوده آوردند

و در انجا خانهای خورد بسیار بود در هر یک دری و بر سر دری قفلی
دیگر قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه برون آورد و آنرا بگشاد در انجا
صورت مردی سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سر بدین درازی گردن
دی هرگز کسی ندیده بودیم و موی ریش نبود و دو گیسو داشت بهترین خلق خدای
تعالی آفریده است گفت این را می شناسی گفتیم نه گفت این آدم است
صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه
برون آورد و در انجا صورت سفید زنجر موی سرخ چشم بزرگ
سر محاسن نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این نوح است
علیه السلام بعد ازان دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه برون
آورد و در انجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده است و تبسم میکرد و گفت
این را می شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم است علیه السلام بعد ازان
دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه برون آورد و در انجا صورتی سفید
چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و گریه کرد گفت این را
می شناسید گفتیم آری والله که این پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و گریه بر ما

افتاد وی برپا

افتاد وی برپای خواست و بعد ازان بنشست پس گفت بگوئید بخدای
شما که این را پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا
وی را می بینیم ساعتی بر تیز در ما نگریست پس گفت این آخرین خانهای
صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینم که شما چه
میگوئید بعد ازان یکیک خانه را در میگشاد و بر همان دستور صورت
پیغمبری از پیغمبران در وی تا آخر صورت جوانی برون آورد
محاسن وی نیک سیاه بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت
این را می شناسید گفتیم نه گفت این عیسی بن مریم است صلوات
الرحمن علیهما بعد ازان از وی پرسیدم که این صورتها از کجا پیدا
شده است که میدانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام
زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم موافق حلیه وی گفت برد
آدم صلوات الرحمن از خدای تعالی درخواست که صور انبیا را از
اولاد وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی فرو فرستاد و
در خزانه آدم علیه السلام نزدیک مغرب شمس ذو القرنین آنرا از مغرب
شمس بیرون آورد بدانیال داد علیه السلام آنرا و دانیال علیه السلام

در قطعهای حریر تصویر کرد و این صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام
بعد از ان گفت من دوست میدارم که از ملک خود بیرون ایم و بنده کهـ
ترین شما باشیم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود بگفتیم ابوبکر رضی الله عنه
بگریست و گفت مسکین از خدای تعالی اگر چیزی خواسته است هر آینه بکند انچه
گفته است پس گفت ما را رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که نصاری
و یهود نعت وی را در انجیل و توریت می یابند قال الله تعالی یجدونه
مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و از انجمله آنست که در اسکندریه
سنگی یافتند بر انجا نوشته انا شداد ابن عاد انا الذی سمک العماد
در دریا گنجی نهاده ام که از ان بیرون نیارد الا امت احمد و از انجمله انست
که چون اوس ابن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک
رسید قوم وی حاضر امدند گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا
فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد
گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش
از سنگ بیرون آوردن می تواند میتواند که نسل مالک بسیار گرداند

بکوفیان بن زمزم حجر

بعد الن روی بمالک آورد و وی را وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند
که خاتمه آن این دو بیت بود شعر اذا بعث المبعوث من
آل غالب ۲ هنالک فابغوا نصره ببلادکم ۞ بنی عامر
ان السعادة فی النصر ۞ که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت
کرده بود مگر یک سفر که آن را در صندوق نهاده بود و قفل کرده چون
پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود
که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد و دو دست
و پای خود را بشوید و ازار بمیان بندد و مولد وی مکه باشد و هجرتگاه
وی طیبه امت وی حمد گویان باشند خدای تعالی را بهر حالی
حمد گویند و بر سر بلندی تکبیر گویند ایشان ازار انگیز اندر روز قیامت
پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید باشند
و از انجمله انست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی شعیا
که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش
که من زبان ترا بوحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش

وای زمین خاموش باش وای کوهها هم آوازی و دمسازی کنید که
که خدای تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان
پروریده و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانیده
بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جاری
ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام
روزی که آسمان و زمین را می آفریده ام که نبوت را غیر بنی اسرائیل
نهم و ملک و بادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم
که چرانندگان گوسفند باشند و قوت را بجماعتی ارزانی
دارم که ضعیف و بیمقدار باشند و توانگری را بطایفه دهم که فقیر
و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای کر را
شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا سازد و دلهای در غلاف
از غلاف بیرون آرد مولد مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه و ملک
وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را بدی مکافات نکند
ولیکن عفو کند و درگذارد بر مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایان
گران بار و بر بیوه کان یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته بگذرد

از باد دامن وی

از باد دامن وی چراغ نه نشیند و اگر بنیها خشک را بزیر قدم سپرد
از آنها آواز بر نیاید در اهل و بیت وی نیز سابقان و صدیقان
و شهدا و صالحین بادامت وی بعد از وی بحق راهنمای کنند امر معروف و
و نهی منکر کنند نماز گذارند و زکوة دهند و بعهد وفا کنند باینان
ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام ولیهم ذلک من فضلی اوتیه من اشاء و انا
ذو المفضل العظیم **واز انجمله آنست** که مطرف ابن مالک گوید که چون
در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم
صندوقی یافتیم و در وی کتاب نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت
آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست ما کرده
داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی
بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس
بودیم سواری دیدم که به نعیم می مانست وی را آواز دادم که تو نعیم
هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی گفت نه حنیفی شده ام
با وی همراه بدمشق رفتیم و بمرافقت کعب الاحبار بیت المقدس
باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم و کعب بشنیدند پیش ایشان آمدند کعب

آن کتاب را بایشان داد بخوانید قاری ایشان میخواند چون باخر
آن رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد تغمیم در غضب شد
و کتاب را برگرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده است
شمار امیگذارم تا اخبر آنرا بخوانید چون بخواندند این کلام بود که
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین
آن روز چهل و دو خبر از احبار مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشان را
تحفا بخشید و عطاها داد **و از الجمله انست** که ابن عمر رضی الله عنهما
گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد ابن ابی وقاص
نوشت و وی در قادسیه بود که نضله بن معاویه انصاری را بحلوان
عراق فرست سعد ویرا فرستاد چون نضله بنواحی حلوان آمد غارت
کرد اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد
و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد
که کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد
که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد
که هو الذی وهو الذی بشرنا به عیسی ابن مریم و علی راس امته تقوم

القیمه چون

١٨

القیمه چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها و واظب
علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب چون
گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کلمه یا نضله چون
از بانگ نماز فارغ شد گفت تو کیستی تو رحمک الله همچنانکه آواز
خود ما را شنوانیدی صورت خود ما را بنمای زیرا که ما شندگان
خدایم عز و جل و امت رسولیم و جماعت عمر بن الخطابیم
ناگاه کوه بشکافت و از آنجا پیری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی
و محاسن سفید و جامه پشمینه کهنه در بر گفت السلام علیکم و رحمة الله گفتند
وعلیک السلام و رحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بنده
صالح عیسی ابن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است و دعا
کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید
و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند
بعد از آن گفت ملاقات محمد صلی الله علیه وسلم را در نیافتم سلام من بعمر رسانید
و بگوئید یا عمر سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت
پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت که ما آن جماعت

و سعد بعمر رضی الله تعالی عنه عمر رضی الله عنهم
بسعد بنوشت ١٢

مهاجرین و انصار که یا توانند بدان کوه روند اگر وی را ببینند سلام من
برسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مارا خبر داده است که بعضی اوصیا
عیسی ابن مریم علیه السلام دران کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار
مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز دران کوه بودند و در هر وقت
نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از الحجه الثت که کعب الاحبار
گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش
کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید
گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شمارا
از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شمارا سه روز مهلت دادم تا
تعبیر خواب کنید و اگرنه همه را خواهم کشت و این خبر در میان مردم مشهور شد
دانیال علیه السلام در حبس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا
پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آن میدانم صاحب سجن بخت نصر را
خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکرد چنانچه
عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود که بیرون
روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدا است

که مرا علم تعبیر

که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نبرم ترسیدم
که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهده تعبیر
خواب تو بیرون نتوانم برآمد و مرا بکشتی دانستم که ترک سجده ترا
آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که در آن نیست ترک سجده کردم
هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من
از تو معتمدتر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردمان
پیش من آنانند که بعهود خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن
گفت خواب مرا و تعبیر آن میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی
که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی
از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و درمیان
آن که تو در وی می نگری و از خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه
از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و وی را بکوفت
چنانکه گوی آرد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمیخت
که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند از ازهم جدا نتوانند
کرد و اگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد و نظر کردی بآن سنگ

که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمی دیدی بخت نصر گفت راست خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر
آن چیست گفت صنم امم مختلفه است و زر این امتی است که تو در آنی
و نقره امتی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند
و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و اما آن
سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی
پیغمبری از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل گرداند و همه روی زمین را فرو
گیرد **و از الجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل
از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون
علیه السلام که در کتابها خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده
بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که
در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که
میان شام و یمن بود میدیدند تا یثرب را بآن صفت یافتند آنجا
ساکن شدند و متابعت وی کردند پس آن جماعت بمردند و ایمان بمحمد

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم خوانده بودند و دانسته معترف شوند و ایمان بمحمد
صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را
وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعض
فرزندان ایشان که وی را یافتند کتمان جستند ایمان نیاوردند
و از الجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان مدت
وی و بعثت رسول صلی الله علیه وسلم پانصد و شصت سال
بوده است بنابر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم میکرده است و در خطبهای خود
صفات و نعوت وی میگفته و از جمله سخنان وی است این
دو بیت **شعر** علی غفلة یاتی النبی محمد ** فیخبر اخبارا
صدوقا خبیرها **و از الجمله آنست** که ابن عدی بن ربیعه
که محمد نام داشت پرسید که پدر تو را در جاهلیت چون محمد نام
نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را
اتفاق سفر افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک دیری فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن میگفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت

زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت
زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید و از
بهره خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم
النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام
بازگشتیم خدای تعالی هر یکی از ما پسری داد محمد نام کردیم
و از الجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که سطیح
غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل وی نداشته است و بدن
وی هیچ استخوان و پی نداشته است مگر در کله سر و دو کف دست
وی و جز زبان وی حرکت نمیکرده است تختی ساخته بودند
از شاخ و برگ درخت خرما و ویرا درمی نوردیدند از پای تا زیر
گلو همچنانکه جامه را درمی نوردند و بران تخت می نهادند و هر جا
که میخواستند می بردند و برا همیکه آوردند چهار کس از بزرگان
قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان آن
داشتند و نسب خویش نیز بوی پوشیدند و خود را نسبت بقبیله
دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریشید

و هدیهای پنهان داشته

و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پس وی آوردند و وی را
از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت
که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را
نگونسار گرداند و خدای یگانه را پرستد و ویرا خلفا باشند
و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشند
خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است و از الجمله آنست که یکی از
ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را بطلبید و
از ایشان خواب خود و تعبیر آن را پرسید گفتند ایها الملک خود را بگوی تا
تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد
گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق است که در آن عهد در میان
کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب
ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت
از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه
بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد گفت آن ملک ایشان دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را

برون کند گفت ملک در خاندان ابن ذی یزن دایم بماند گفت نی
منقطع شود گفت بلکه منقطع شود که گفت به پیغمبری که مبعوث شود
گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لؤی و ملک
در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی
که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و
بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک
بیرون آمد شق رسید و وی هم هرچه سطیح گفته بود باز گفت
چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت
خود را بعراق فرستاد و ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت
ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد
ویست و از انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که در حجر در
خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنه قریش آمدم
چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت که سید ما را چه میشود که
رنگ وی متغیر است مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش
در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست که سر بر آسمان میزد

وشاخهای او بمشرق

وشاخهای او بمشرق و بمغرب رسیده بود هرگز هیچ نوری از آن
درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب
و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می بردند و هر ساعت بزرگی آن
و روشنی آن و بلندی آن زیادت میشد ساعتی پنهان میشد
و ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای
وی در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند که او را
ببرند وقتی که بآن نزدیک میشدند ایشان را باز میکرد جوانی
که هرگز از وی خوب روی تر ندیده بودم پس پشتهای ایشان را و چشمهای
ایشان را میکند من دست خود بر داشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم
مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویخته اند
و بر تو پیشی گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب میگوید
روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد
شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو
باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابوطالب آن حدیث را

خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد
پیغمبری آید که وی و قوم ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد
و از الجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی
بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات
اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بران جزوی ذری
که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم
از جبهه مبارک وی می تافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام
برحم حوا و از انجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب
طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد
و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله رسید
چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه
وی تافتن گرفت وی را جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته
و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت
نصیب آمنه بنت وهب ابن عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء
الله تعالی و از الجمله آنست که در بشر احبار یهود که در شام بودند

میگفت و میگفت والله آن شجره ابو القاسم امین است وی را میگفتند
تو ایمان می آری میگفت من از دشنام و عار می ترسم
و از الجمله آنست
عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود وی را دید گفت از کدام
قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت
مرا دستوری میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفتم آری
اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست ترا عبد المطلب
وی را دستوری داد در بینی و دو دست وی نظر کرد پس گفت
در یکدستی تو ملک و پادشاهی می بینم و در بینی و دو دست تو نبوت
و پیغمبری و سر انجام نمیگیرد الجه گفتیم مگر بنی زهره ای عبد المطلب
زن کرده گفت نه گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب
از یمن بازگشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد
و از الجمله آنست که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر
خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند
که بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی برسم تجارت با ما همراه شد
چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت که مادر

جبه بود از صوف سفید چون یحیی بن ذکریا علیهما السلام آلوده و در کتب
سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید
شود آن وقت ولادت عبد الله ابن عبد المطلب خواهد بود که پدر
محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را
بتحقیق دانستند و چون یکچند از آن بر آمد جماعتی از قریش باسم تجارت
بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند
ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد ابن عبد الله است که از وی
متولد خواهد شد و تغیر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند عجیب
علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب
الکعبه که احبار راست میگویند و از الجمله آنست که چون پیش یهود
بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار
سحره ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبد الله را نکشند
باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون بنواحی مکه رسیدند
مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در وادیهای

مکه به صید بیرون

مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی
در آمدند و وهب بن عبد مناف را از آن خبر شد حمیت عربی وی را
بجنبید گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بدست طایفه
از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی
شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بر زمینیان نمی
مانستند و بدفع و بقتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آن را
مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود برّه را بسوی عبد المطلب فرستاد
و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بر وی
عرضه کن چون برّه پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب
آن را قبول کرد و گفت دختری را بر من عرض کردی که جز وی هیچ کس لایق
و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زودی آمنه را که در عفت
و جمال سیده قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از الجمله آنست
که چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی بر آمد هنوز آن
نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام
شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال

وحشمت وجلال درغایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه
کرد باجمعی از خواستی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد
و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده
نمود و عشق او بروی زور آورد و پرده حیا را از پیش برداشت
استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای
وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را
رای وی صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد و برا با آمنه
میل اجتماع شد و آن جوهر ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال
یافت و آن نور از جبهه وی سر برزد بامدادان قصه فاطمه شامیه را با پدر
گفت با آن رضا داد بسوی فاطمه شامیه آمد تا رضای پدر را با وی
بگوید فاطمه آن نور در جبین وی ندید و از نهاد وی بر آمد گفت
ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری اقتباس
کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بر بود
بدرود باش که ما را با تو من بعد سر این کار نبود انماند اختر
تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد انگاه از نیل مراد مایوس

بوطن مالوف

بوطن مالوف و مسکن مانوس خود باز گشت **و از الجمله آنست** چنین
آمده است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت
که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه
خثعمیه میگفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد گفت
ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آئی و ترا صد
شتر بدهم عبد الله گفت اگر بحرام میخواهی قبول ندارم و اگر بحلال
میخواهی چندان باش که فرود آئیم و درین کار اندیشه نمائیم بعد از آن
با پدر از انجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود تا گاه
سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی با آن میل کرد بنزد وی رفت
گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چکار کردی گفت پدر من آمنه
دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن
گفت که والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم
خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی انجا فرود
آورد که خواست **و از الجمله آنست** که چون نطفه عبد الله که ماده
صورت محمد بود صلی الله علیه و سلم در رحم آمنه قرار گرفت همه شبها

روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایکه
تخت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند و چهل روز
عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس برآمد و
چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای
بر شما که ولادت محمد ابن عبد الله نزدیک شد بعد از آن عبادت
لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب
گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای از زمین
و آسمان شنیده میشود که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان
با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که بی رنج
وجعی و المی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه
بوده دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که
ابرهه اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاد الله تعالی
تشریفا و تکریما بمکه آورده بود در ایام ملک عادل نوشیروان
و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آنجمله واقعه اصحاب فیل

وآن چنان بود

وآن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط
امور یمن قیام می نمود و در صنعای یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد
و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین
مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بآن باز گردانم
و نگذارم که کسی بکعبه رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت
شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای
حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند عمارت
قلیس از چوب بود که زر اندوده کرده بودند باد بآن آتش را بآنجا
برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب
کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایت
ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب
ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند
سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را
بجانب حرم می راندند نمیرفت و چوب میزدند و چون بطرف دیگر میراندند
دوان دوان میرفت عاجز شدند فرود کسی فرستادند و مقدار

دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند بطلب شتر بجانب
ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید
که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال کرد و ویرا
بر وساده خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت
شتران من گرفته اند بفرمائی تا باز دهند گفت ای سید قریش
من آمده ام که خانه که عزت و شرف شما بانست خراب کنم تو از
خانه هیچ نگوی و طلب اشتران میکنی عبد المطلب گفت اشتران
ازان منست من طلب ملک خود میکنم و خانه را خداوندیست از
تو قوی تر که محافظت آن میتواند اشتران خود گرفت و باز گشت کرد
و آنگاه بدر خانه آمد و حلقه را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه
نظرش باسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگی از نخود خوردتر و از عدس بزرگتر در منقار بود و سنگی
دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ
بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بیرون شدی و هلاک شدی و اگر
سوار بودی از اسفل مرکب وی بیرون شدی و هر دو هلاک شدندی

کفار میگر

کفار میگریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می شکستند
تا ابرهه بدترین حالی گشته شد و بزاری گریزان قصد تختگاه نجاشی
کرد و قصه باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که
چندین مبارزان را هلاک کردند و زیر بالا نگریست دید که از آن مرغان
یکی گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی از ان مرغان آن مرغ
سنگ بر سر وی زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این همه
به برکت قرب زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلم و از
امارات نبوت وی ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در خانه
ام هانی از ان سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی میکردیم
و چون پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام
ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیه السلام هزار و
دویست سال و از داود علیهما السلام تا موسی علیهما السلام پانصد
سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال
و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال

و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار
و هفتصد و پنجاه سال باشند. و رکن ثانی در بیان آنچه از مولد تا
مبعث ظاهر شده است و از آنجمله آنست که آمنه والده
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت وی
تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود و عبد الله
پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه در مدینه فوت
شده بود و هم آنجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی
عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی
شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید آن ترس
از من زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر
شیر است چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی
دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران عبد مناف می مانستند
گرد من در آمدند و تعهد حال من میکردند و دیباجی دیدم سفید
از آسمان تا بزمین آویخته و شنیدم که قایلی میگفت بگیرید او را
از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان

از زمرد و بالهای

از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و در آن حالت پرده از پیش
چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم
و سه علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام
کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بزمین
آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن
پاره ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید
پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم بر آوردند
تا همه خلق او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک
چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر
از شیر و نرم تر از حریر پس ابر دیگر در آمد عظیم تر از اول که از وی
سخن مردان و صهیل اسپان می شنیدم منادی میگفت محمد را گرد
همه جن و انس و سباع بر آوردند او را اعطا دادند صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم
عیسی علیهم السلام والصلوات و در یک چشم زدن این ابر منجلی

سند و از الجمله آنست که عثمان ابی العاص از مادر خود روایت میکند
که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم در پیش
آمنه حاضر بودم دران شب تاریک بهرچه نظر میکردم چون آفتاب
روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم که نزدیک می آیند
و گمان می بردم که شاید بر من فرود آیند و از الجمله آنست
که صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت
رسول صلی الله علیه وسلم قابله وی من بودم چنان دیدم که نور وی
بر نور چراغ غالب آمد و دران شب شش علامت مشاهده
کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و
بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیوم آنکه خانه را
از نور وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم وی را بشویم هاتفی
آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را
شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم
که پسرست یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه
خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم

در کنف او

در کنف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر انجا نوشته و از الجمله آنست
که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه
میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام
ابراهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی
که اکنون پاک گردانید مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای
جاهلیت پس از ان همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هُبَل
داشتم که بزرگ ترین اصنام بود سرنگون بر روی سنگ افتاده
و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را زاد بجانب صلی الله علیه وسلم
صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم بچشم من چنان نمود که
کوه با طیر و سحاب را یکه حشر کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را
بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد صلی الله علیه وسلم
گفتم بیار تا به بینم گفت دستوری نیست آینده گفت ای آمنه
این فرزند را تا سه روز هیچ کس تماشای شمشیر کشیدم و بخانه درون
رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت
ای عبد المطلب باز گرد تا ملایکه مقربین و ساکنان علیین از زیارت

فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر کشیده بر او آمدم
تا قریش را خبر دار سازم زبان من تا هفت روز از کار افتاد
که با هیچ کس سخن نتوانستم گفت **و از الجمله آنست** که مجاهد گوید
که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد
صلی الله علیه وسلم نزاع کردند فرمود بلی جمیع خلق خدای تعالی
عز و جل در نعمتی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون
رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن
عبد الله متولد شد خوشا بستانی که ارضاع وی کنند لاجرم میان
خلایق نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعه او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت
بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن
حلیمه بارضاع وی قیام نمود بعد از چهار ماه حلیمه آمد **و از الجمله آنست** که در شب ولادت
رسول صلی الله علیه وسلم ایوان کسری بجنبید چهارده کنگره از ان بیفتاد و آتش فارس
که هزار سال بود که بر افروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد و دریاچه ساوه
بزمین فرو رفت و موبدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که شتران سرکش

مهار ناکرده اسبان عربی را میکشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد
متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها بترسید
با خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد بر تخت
نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد و در آن
سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرده و وی زیادت
شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان
این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود
پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد تا آنچه
از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری این واقعه
از وی پرسید گفت علم این پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت
برو و این را از وی بپرس عبد المسیح رفت چون بوی رسید
مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون
سطیح شعر ویرا بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاد
از جهت جنبیدن و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو
مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه امارت

آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت و از
اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان
منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت
که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کار رفت ده کس از ایشان در چهار سال
پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی
که کسری بر دجله بنای کرده بود و در عمارت آن
مالی صرف کرده بود که حساب آن را خدای تعالی داند یکروز بامداد کرد
درمیانه ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب ببرد و در
ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت مهارت
داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد و کسری آن جماعت را جمع کرد
و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست
یافت و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری
بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا
دران باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود

بسته یافتند

بسته یافتند سایب در شبی تاریک بر پشته بلند بالا رفت و در اطراف
و جوانب آسمان و زمین نظری کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید
و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی
ظهور کند که تا مشرق باحاطه وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد
چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بران
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر
وی شود اما این را بادی نمی توان گفت که همه را میکشد بجستن وی یا
آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است
که در اختیار وقت بنای آن خطای واقع شده بوده است ما وقتی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند دیگربار
بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت انجا جشنی ساخت
آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم
مرده برون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان
قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا

کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سواره
بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرا نیم مرده از آب
بیرون آوردند باز آن جماعت طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن
راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که بسبب
زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت
تا خراب شد و از الجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه شید در آن
شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد
و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است
گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشینه
پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین
خواهد بود میان دو شانه وی موی چند است بپایی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و ویرا از شیر باز
دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در
خانهای خود میگفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را
خدای تعالی پسری داده است و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با

یهودی گفتند

با یهودی گفتند بخانه آمنه آمد و آن علامت را در میان دو شانه
رسول صلی الله علیه و سلم بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش
کرد و گفت شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری
کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد و از الجمله آنست که حلیمه
مرضعه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از قبیله
بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود
و با خود دراز گوشی داشتم ماده و ناقه سال یافته که هیچ شیر نمیداد
و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ آمده بودند و در
پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود صلی الله
علیه و سلم بان خرسند شود نبود و از گریه وی مرا شب خواب
نمی آمد چون بمکه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند
از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدری باید کریم و ویرا پدر نیست
تا عنایتی که همه همراهان من فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند
من شرم داشتم که بی رضیعی باز گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که

پس ازین بسه شب آینده مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد
گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر
من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه دست را گرفت
و بخانه در آورد محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف
سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتوی
سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان چپ پس بر سینه وی
نهادم چشم مبارک بکشاد نوری دیدم که از دو چشم وی تا آسمان
بالا رفت روان روی وی را ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم
بعد ازان وی را بر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم
مکیدن آغاز کرد بعد ازان پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد
ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که دران حالت خدای تعالی
وی را الهام عدل کرد که دران شیر شریکی داشت لاجرم یک پستان را
برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است که پستان راست
بمحمد میدادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من
پیش از محمد شیر نمی خورد و از انجمله آنست که حلیمه گفته است

که چون محمد را

که چون محمد صلی الله علیه وسلم را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که
محمد را شیر میدادم و ضمره را شیر میدادم و همچنان پستان
من پر شیر می بود و ناقه من که قطره شیر نمیداد شیر آور شد که هر طرف
که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی
بخانه ما روی آورده است خوش خانه نسبت با ما عنایتی ظاهر
کرده است و این همه به برکت وجود این فرزند سعادتمند است
و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد صلی الله علیه وسلم را بمنزل خود بردم
سه شب در مکه بودم شب سیم دیدم که مردی که جامهای سبز پوشیده بود
و نور از جبهه وی می تافت بر بالین وی نشسته و روی وی را می بوسید
شوهر خود را ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که
بحکم سعادتمندتر از عابد بیار خود بار نخواهد گشت و از انجمله آنست
که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم
و محمد صلی الله علیه وسلم را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب
خانه کعبه سجده کرد بعد ازان سر بر داشت و از باقی مرکبهای همراهان
در گذشت و چنان میرفت که همه از وی باز می ماندند و میگفتند

ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است
که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از
برکت این فرزند است **و از الجمله آنست** که هم حلیمه گفته است
که در هیچ منزل از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته
بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چارپایان مرا
برکت داد و پستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه
بنی سعد با شبانان خود عتاب میکردند که چرا گوسفندان ابو ذویب
فربه و شیرناک است و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا چرانید
که گوسفندان ابو ذویب می چرند **و از الجمله آنست** که هم حلیمه گفته
که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیبتر آن که آواز برداشت
و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که
رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد و نشسته بهر طرف
خوش میدوید و با کودکان غژغژان میرفت ۱۲ و در هفت ماهگی
بهر طرف خوش میدوید و چون هشت ماه بروی بگذشت چنان
سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد

[illegible] ۱۲

وچون ده ماهه

و چون ده ماهه شد با طفلان بهم تیر می انداخت **و از الجمله آنست** که هم حلیمه
گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز
بول نکرد که آنرا بباید شست بلکه در هر شبان روزی در وقتی معین
یکبار بول میکرد و تا در دیگر آن وقت نمیرسید بول نمیکرد **و از الجمله**
آنست که هم حلیمه گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل
کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب
و عجایب را که مادر محمد صلی الله علیه وسلم از وی گفته است ازین شیخ سؤال کن گفتم
ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از وی تا
بید اسند که همه چیزها بآن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک قبضه
خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
آسمان کرد شیخ هذیل فریاد برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید
که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بروی از آسمان
امری نازل شود **و از الجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که چون محمد صلی الله علیه وسلم
دو ساله شد و وقت فطام وی رسید و وی را پیش مادرش بردیم
تا بوی بسپاریم اما میخواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود

گفتیم ما هیچ کودک از این به برکت تر ندیده ایم از کرما و وبا مکه ایمن نیستیم و ورا
هم بما بسیار دیر اما سپرد و یکسال دیگر بما بود روزی برجماعتی از نصاری
حبشه میگذشتیم محمد صلی الله علیه وسلم را دیدند تیز تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را
گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تامل نمودند
و سرخی چشمان وی را دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم
شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت
میکند گفتم نه گفتند هر چند مال بطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان
خود نهیم این پسر را بما ده تا بحبش بریم که وی را شانی عظیم خواهد بود
و گمان میبریم که پیغمبر این امت خواهد بود و ما در کتب خود چنین یافته ایم
که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود و گمان می کنیم
که آن بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه
گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شتاب کردم واز الجمله آنست
که هم حلیمه گفته است که چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد میل کرد که با برادران بمرعای
گوسفندان رود هر روز عصا برمیگرفت و با برادران بذوق و نشاط
میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم بود من تاسف

میخوردم که امروز

میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر
رضاعی وی بما گفت ای مادر من غم مخور که من پیش وی رفتم وی را
در برکان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود بهر طرف که میرفت
با وی می گشت واز الجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی
با برادران بمرعای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر
ضمره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که
زنده دریافتن وی را مشکل می بینم گفتم قصه چیست گفت در اثنای
آنکه باهم بازی میکردیم مردی وی را از میان ما در ربود و ببالای کوه
بشتافت و شکم وی را بکارد بشکافت من و ابو ذویب دویدیم وی را
ببالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته
پیش وی بر روی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم
ای جان مادر حال چیست و قاصد از آن تو کیست گفت در آن
وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند در دست
یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد بر برف
سفید مرا از میان برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند

یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر
میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا برون
آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلوده بیرون
آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بهره شیطان بود از آن
بینداختیم ترا از وسوسه و فریب ایمن ساختیم پس دل مرا
بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم را
در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم برخواست
و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست
بر شکاف سینه من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس با یکی از آن
دو کس گفت وی را با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم
پس گفت وی را با صد کس از امت وی برکش برکشید من
بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت وی برکش برکشید
من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش برکشی بخواهد
چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس بر سر و بر سر
و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدا هیچ مترس

مبادترا اگر دانی

مبادا ترا اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند برای آینه
روشنای چشم تو بنظر آید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها نهان
در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشان را بشما بنمایم و از انجمله است
که عم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتیم
مرا گفتند وی را بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بروی گذر کرده
اند و از ایشان بوی اثری رسیده وی را بکاهنی بردم صورت حال
وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست و محمد را
بسینه خود در داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید صلی الله علیه وسلم
و بلائی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع
کنید این پسر را بکشید و مرا با او نیز بکشید که اگر او در انکه از بمبلغ
رجال رسد همه آئینه دین شما را بر اندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده
اید و نشنیده حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد را از
وی کشیدم و گفتم ترا بکاهنی باید برد که تعویذ تو نویسد که دیوانه صلی الله علیه وسلم
اگر بسر زه گوی ترا میدانستم نه بنزد تو می آمدم من فرزند خود
بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن که ترا بکشد پس وی را بر داشتم و بمنزل خود

آمدم داراالجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهده این احوال
بترسیدم و نخواستم که محمد را بمکه باز برم و از عهده امانت برون
آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم که گفت هنیالک یا بطحاء
مکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز
خواهد گشت و بعد ازین ابدالآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت
احوال تو راه نخواهد یافت در از گوش خود در بستم و وی را بمکه
رسانیدم جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعضی کارها
رفتم ناگاه آوازی شنیدم که کسی میگفت آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم
گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا بود کجا شد گفتند کدام
گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که وی را آورده بودم با جد وی
بسپارم هیچکس نشانی باز نداد و ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد در دادم
که وا محمداه وا محمداه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من
ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز دهد
گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی هبل است
وی را دعای بد کردم و گفتم مگر ندانسته‌ای که در شب ولادت بر هبل و

سایر اصنام

ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم

وسایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من
بر هبل در آیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت
و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید ما
هرگز لطف و احسان و فضل امتنان تو از قریش منقطع نشده است
این ضعیفه سعدیه میگوید که وی فرزند وی محمد گم شده است چون
نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند
و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و
لرزان باز گشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست
که وی را ضایع نگذارد دل تنگ مباش و باهستگی طلب کن حلیمه
گفته است که بترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسید
پیش وی رفتم و قصه باز گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کیدی
کرده اند شمشیر برکشید و به بانگ بلند گفت یا آل غالب همه
پیش وی جمع شوند و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب
طلب وی کردند هیچ جای از وی نشان نیافتند عبد المطلب
همه را بگذاشت و تنها بحرم در آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات

در گرفت که خداوند محمد را ایمن باز گردان ناگاه از میان زمین
و آسمان هاتفی آواز داد که محمد صلی الله علیه وسلم را پروردگاریست که ویرا ضایع
نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد صلی الله علیه وسلم کجاست گفت در وادی
تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب صلی الله علیه وسلم بسوی آن وادی بتاخت
ورقه ابن نوفل ویرا دید در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند
ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی
میکند عبد المطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب صلی الله علیه وسلم گفت ای فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند
و بمکه رسانید و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود
باز گردانید و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدایح
نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا گفته است

شعر
من قبلها طبت فی الظلال وفی مستودع حیث یخصف
الورق

واز الجمله آنست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه
با رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مرا بدینی تو ایمان خواند
که تو در گهواره بودی و با ماه بازی میکردی و بسوی وی بانگشت

خود اشارت میکردی

خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث میکردم و وی
با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که وی تحت العرش
بسجده در می افتاد می شنیدم واز الجمله آنست که چون آمنه مادر
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن
با ایشان بود و یک ماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که در وقت
اقامت بروی گذشته بود یاد میکرد و میگفت که یهودی در من
نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم
احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این امت
بعد از آن صلی الله علیه وسلم پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت
مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم و ام ایمن گفته است
که در آن وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند
احمد را بیرون آور بیرون آوردیم نظر کردند و در پشت وی و جای
بسیار نگریستند پس یکی از ایشان مرد دیگر را گفت این پیغمبر این

امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین
بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود واز الجمله آنست
که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است
رسید نا آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بربالین وی نشسته
ناگاه بیهوش شد و بعد از ان بهوش باز آمد و بروی رسول
صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از الجمله است
شعر بارک الله فیک من غلام   ان صح ما ابصرت
فی المنام   فانت مبعوث الی الانام   من عند ذی الجلال
والاکرام   بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده است زیرا که پاکیزه
نهادی زادم و نیکو کاری یادگاری گذاشتم چون وی بمرد آواز
نوحه جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند شعر نبکی
الفتاة البرة الامینه ؛؛ زوجة عبد الله والقرینه ؛؛ ام نبی
الله ذی السکینه ؛؛ وصاحب المنبر بالمدینه واز الجمله آنست
که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم

بر حبشه

بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب
و وهب ابن عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی
بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بروی در آمدند
عبد المطلب پیش وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت
و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را خوش آمد پرسید
که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیشتر خواند
و نزدیکتر نشاند و بروی و بر سایر اشراف قریش استقبال
نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای
لایق ایشان تعیین کرد ماهی آنجا ماندند که نه وی را دیدند و نه
اذن باز گشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان آگاه شد کسی
پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش خود
نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو خبری در
میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری
بودی از آن نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران مطلع
میگردانم باید که از آن پوشیده داری که چون وقت

محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من أثر السجود ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل كزرع أخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة وأجرا عظيما

آن در آید خدای تعالی آثار او بر همه کس ظاهر گرداند پس در کتاب مکنون
و علم مخزون که آن را از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم
یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و آن خبر آنست
که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه
کودکی که نام وی محمد صلی الله علیه وسلم باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد و عم وی
کفالت وی کنند خدای تعالی وی را برانگیزاند و ما را انصار
و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان را
براندازد بسبب وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد
درآید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس ایشان تصرف خود درآرد
آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی طریق پرستش
خدای گیرد شیاطین مرجوم و مدحور و اوثان مهجور و منکوس قول
وی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی
قوی باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از
منکر نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون
این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر

بگوی ای ابن ذی یزن

ابن ذی یزن سوگند عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انک لجده من
غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده در افتاد ابن ذی یزن
گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت
پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی مرا پسری بود شایسته
دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد او را
محمد صلی الله علیه وسلم نام کردم پدر و مادر وی بمردند و وفات یافتند من و عم
وی پرورش و تربیت وی میکنیم ابن ذی یزن گفت هرچه با تو گفتم
چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود دستش مگذار که
دشمن وی اند اما خدای تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این
سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که
از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را بسبب محمد صلی الله علیه وسلم
بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان و یا
فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از
بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب
بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت وی بستمی

زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه
خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار
وی از آنجا خواهند خواست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه
بر وی از آفات ترسیدمی حال او را اظهار بکردمی و عرب را
مطیع و منقاد وی گردانیدمی ولیکن این معنی را با تو باز گذاشتم
که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام
و ده کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل
نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را داده برابر همه
و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد پس
بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید
با آنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و ذکری
که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندکست چون از وی پرسیدند
که آن کدام است اظهار نکردی و از آن جمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی
مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و آثار

قدم وی را احتیاط

قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند
دیدند که ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست
گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت کن که ما هیچکس ندیدیم
که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است
و از آن جمله آنست که روزی عبد المطلب در حجره نشسته بود
و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود و میگفت
که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده است از اولاد
اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست صفت
وی چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه وسلم
در آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم ویرا
احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که میگفتم این است این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر
وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی
هنوز بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب
فرزندان را گفت برادرزاده خود را محافظت نمایید می شنوید

که در شان وی چه میگویند **وازالجملة آنست** که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که برای من عبد المطلب در سایه کعبه فرشی
بینداختی و تعظیم و احترام وی را کسی بران نه نشستی و پسران وی
گرد وی نشستندی تا وی بیرون آمدی و بران نشستی پس
رسول صلی الله علیه وسلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست
که بر آنجا نشیند اعمام وی نمیگذاشتند عبد المطلب میگفت دعوا
ابنی فوالله ان له لشانا عظیما یعنی پسری مرا بگذارید که بر جا خود
بنشیند که مر او را کار بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی
بیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور
جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم آید پس روی
با ابوطالب که با عبد الله از یک مادر بود و بار کردی و گفتی یا ابا طالب
این کودک را کار عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مکروهی
بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چنین
دانستی که او بیازار مکروه میدارد و پیش ایشان نبردی و
چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده

سالگی وفات

سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت
وی قیام نمود چنانکه مشهور است **وازالجملة آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آن وقت
هشت ساله بود و ابوطالب وی را بسیار دوست میداشت
وقتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندی سیر نشدندی
و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی همه سیر شدندی
و چیزی از طعام نیز افزون آمدی اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله
علیه وسلم بیاشامیدی پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب
دادی همه سیر شدندی و اگرچه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستی
آشامید پس ابوطالب وی را گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی
وازالجملة آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب
برخاستی و مجمع فرزندان ابوطالب را جمال خود بیاراستی
همه را موهای درهم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و وی را
موی عنبرین و چشم جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه
ناک **وازالجملة آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم پس دوازده سالگی

رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله
علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت که ای عم من مرا اینجا
باعتماد که میگذارد چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا با که می سپاری
ابوطالب را رقتی پدید آمد سوگند خورد که او را با خود ببرد
برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خورد سال است
و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که وی را نبرد روزی
رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها میگریست از وی پرسید که
سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت
شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم وی را با خود
ببرد و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود آمدند از
زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که وی را بحیرا
می خواندند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بروی گذشته
بودند و وی هرگز التفات ننموده بود دیگر آن سال را که چون
قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که ابر

سفید بر وی سایه

سفید بر وی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میرود و چون
در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای
درخت نیز بالای سر وی میل کردند تا وی در سایه آنها باشد
چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که بطعام
وی حاضر شوند و هیچکس از خورد و بزرگ تخلف نکنند چون جماعت
حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود خود در آن ندید با ایشان گفت
می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند تخلف نکرده است مگر کودکی
بحیرا گفت وی را نیز حاضر گردانید چون حارث بن عبد المطلب این را
بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دور است
که محمد بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث بطلب
وی رفت و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون
آمد ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک مجلس رسید بحیرا
برخاست و تعظیم تمام وی را تقدیم کرد و تیز تیز در وی نگریست
و مشاهده علامتهایی که در کتب سالفه دانسته بود می نمود چون جماعت

چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت
ای کودک بلات و عزی که هر چه ترا پرسم خبر دهی و در آن سوگند
تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و عزی
مرا سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست
پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هر چه پرسم ترا خبر دهی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر
احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از
صفات و سمات وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست
که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه و سلم کتف مبارک را
نمی گشاد ابو طالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد مهر
نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه
داد و گریان گریان با ابو طالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد
گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که مادر و پدر او زنده
نباشند ابو طالب گفت برادر زادهٔ منست بحیرا گفت راست
میگوئی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابو طالب گفت نه

بحیرا گفت راست میگوئی

بحیرا گفت راست میگوئی بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زادهٔ تو
پیغمبر این امت خواهد بود وی را از دشمن خود دور دار و وی را از یهود نگاهدار که
اگر آنچه من دانسته‌ام ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب
این کودک عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت آن عهد
و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در
کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بمکه
باز آمد دیگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم مفارقت
دیدی خود نیز بسفر نرفتی و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بسن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی
میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایهٔ درختی
که نزدیک نسطورا راهب بود نزول کرد نسطورا میسره را می شناخت
گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ درخت فرود آمده است گفت
مردیست از اشراف قریش بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت
جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست
که نه از درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر

آخر الزمانست و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده
بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی و از الجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد
میان وی و شخصی در بیع و شرا اختلافی افتاد آن شخص رسول را گفت
اگر راست میگوئی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هرگز بلات و عزی سوگند نمیخورم و هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندیدم
آن شخص گفت قول قول تست پس بپرسید که تو از اهل حرمی گفت
بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت والله که این همراه تو پیغمبر
خدا است و خاتم انبیاست میسره بموجب فرموده راهب و آن شخص
در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت اهتمام
نمود و از الجمله آنست که چون در مراجعت این سفر بمر ظهران رسیدند
ابو بکر رضی الله عنه دران کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت
قدوم قافله محمد صلی الله علیه و سلم را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون وی را روان
می ساخت ابو جهل نیز دران قافله بود گفت ای میسره وی خورد سالست
مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خورد است بعقل بزرگست

وی را روانه ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر
خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرائیل را
امر کرد که مهار شتر وی را بگیر و براه راست درآر و سه روزه
راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باینمعنیست
قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه و سلم
در همان روز نامه میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت
و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل وی را بدید شادمان شد
و گفت ای میسره سخن من نشنیدی آنکه محمد صلی الله علیه و سلم راه غلط کرده است
و باز گشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره هر دو غمگین شدند رسول
صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید و مکتوب خدیجه را رسانید
میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه و سلم غلط نکند
ابو جهل شرمنده شد و گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین
روزه راه را در یک روز قطع کردن محال است من غلام خود را
میفرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد
و از الجمله آنست قصه قس بن ساعده للایادی چون وفد ایاد بنبی

رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را
می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد
گفتند وفات کرد که گویا روزی بود که در سوق عکاظ بر اشتر
سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و بیتی چند میخواند که زبان من با آن روان
نمیشود مردی برخواست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن گفت که از وی
شنیدم که میگفت شعر فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت موارد للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها
یسعی الاکابر والاصاغر لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت کرد اند امارت ایمان قس
ساعده را مردی دیگر از میان قوم برخواست و گفت یا رسول الله
روزی در دیار خود بکوئی برآمدم دیدم که در وادی وحش و طیر بسیار
جمع آمده اند و قس بن ساعده عصای بدست بر سر چشمه استاده

و میگوید سوگند

و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف
آب خورد ولیکن می باید اول ضعیف آب خورد بعد ازان قوی سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیده ام که
انچه قوی بود از وحش و طیر باز می استاد تا ضعیف آب میخورد و یک
جانب میرفت پس قوی آب میخورد چون وحش و طیر از پیش وی
دور شدند پیش وی رفتم درمیان دو قبر استاده بود و نماز میکرد
گفتم این چه نمازیست که میگذاری که عرب این را نمیدانند
گفت این نمازیست که از برای خدای آسمان میگذارم من
گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی خدای هست بلرزید و رنگ
او متغیر شد و گفت دور شو از من ان السماء الها عظیم الشان
هو الذی خلقها فسویها و بالکوکب زینها و بالقمر المنیر والشمس
اشرقها بعد ازان از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را
درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند
من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز
رسد بعد ازان گفت زود باشد که فرا رسد شما را حقی

از ینجانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که این چه حق خواهد بود
گفت رجل من ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و
عیش الابد و نعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت اگر چنانچه من تا وقت
ظهور وی زیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی و
پیش از همه با وی بیعت کردمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که بنده است آنچه گفتی قس بن ساعده امتی بود خدای تعالی
فردای قیامت وی را تنها برخواهد انگیخت و در روایتی دیگر
چنین آمده است که یکی از انصار برخواست و گفت من شتر گم
کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان میگشتم شب درآمد
و من در موضع هولناک بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که
شعر ایها الراقد فی اللیل الاحم ٭ قد بعث الله نبیا فی الحرم
من هاشم اهل الوفاء و الکرم ٭ یجلو دجنات الدیاجی و البهم
هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم
شعر یا ایها الهاتف فی داجی الظلم ٭ اهلا و سهلا بک من طیف الم
بین هداک الله فی لحن الکلم ٭ ماذا الذی یدعو الیه یغتنم تا ناگاه آواز ا

کو کسی میگوید



کو کسی میگوید ظهر المنور و بعث الله محمدا بالطهور صلی الله علیه وسلم صاحب النجیب الاحمر
والوجه الاغر والحاجب الاقمر والطرف الاحور بعد از ان گفت
الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبثا و لم یخلنا سدی من بعد عیسی
واکترث ارسل فینا احمد اخیر نبی قد بعث صلی الله علیه ما حج له رکب
وحثت چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش کردم
و روان شدم تا ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه
درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته بر سنگی میزند و زجر میگوید
نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه آبست
و مسجدیست میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا ایستاده بوی می مالند و بوی
تبرک میجویند یکی از ان هر دو بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورد
دیگری در عقب وی برفت قس بن ساعده چوبی که در دست داشت
بروی زد و گفت چندان مایست که آنکه پیش از تو رفته است
باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از ان از وی
پرسیدم که این قبرها از ان کیست گفت من دو برادر داشتم که
درین مکان با من خدای را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند و فات

کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم تا با ایشان برسم
زید بن عمرو بن نفیل و ورقه قصه زید بن عمرو و از الجمله است
و ورقه بن نوفل سفر کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند و ورقه نصرانی
شد اما زید دین نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد
براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از خانه
که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه
بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه تو می طلبی نزدیک
شده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیار است
مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از
مبعث رسول صلی الله علیه و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید رضی الله
عنه قال سالت انا و عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن زید بن عمرو بن نفیل فقال ماتی یوم القیمة امة وحده و از الجمله
قصه عبد کلال بن بعوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده
بودیم روی مبارک با ما کرد ناگاه دید که اعرابی بر شتر سوار با عمامه

مسجد

سیاه شتر حایل

سیاه شتر حمایل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود می آمد
فرمود که می بینید آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود
که اعرابی از دروه کوه فرو می آید نزدیک است که عبد الله خاق
باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود که آن
اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود در آنجا بخوابانید و بستن افشان
و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تحیت نبوت
گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا فض الله فاک و لا اذل
ایاک پس وی اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله
با نفری از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب می رفتیم
و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی
هولناک رسیده بودیم همه آنجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم
که غلغله و ولوله برآمد از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسبان
و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد
که یا رکب الیمامه والله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور
کرده است که بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل میکرد اند

نیکبخت آن کسی که متابعت وی میکند و بدبخت آن که در مخالفت
وی میکوشد با گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی گفت
تکلان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز چه بود گفت نفری از جنیان
آمد که به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند ازین بعد
کلام منقطع شد چون بامداد کردیم و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن
دیدیم که شخصی از دور می نماید همراهان را گفتم شما باشید تا به بینم
که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب
وی رفتم پیری دیدم از کبر سن گوژپشت شده و زمین را میکند
چون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا کرد از وی هیبتی بر من مستولی
شد بآیات قرآنی تعوذ کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس
گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم که راه گم کرده ایم ما را پناهی ده
یا بشر آبی که بآن دفع تشنگی کنیم ما را آبی بنمای گفت من نه خانه دارم
و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامانم اما
راه پیش شماست بر فلان دره کوه بیرون روید پس گفتم تو کیستی
گفت عبد کلال بن مغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سیصد

سالست که از

سالست که از ایشان خبری ندارم و در قبیله ما بن زن فرود آمده ام
و در میان ایشان پیر نیست که میگوید سال عمر من هزار و پانصد
سالست و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوی
آبی بوده است که مسدود شده است و اکنون سیصد سالست
که زمین میکنم و آنرا میجویم و از ان هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح
یافته ام و بر آنجا چیزهای نوشته تو خط میتوانی خواند گفتم آری
بیار یک لوح بمن داد بر آنجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته
و در لوح دوم در مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر نوشته
و بر لوح سیم مثل آن بعد ازان دست مرا گرفت و مرا بجای برد
سریری از زر سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده و بر میان
دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد صاحب ارم ذات العماد هزار
سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم
و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر بشکستم و سلطنت شرق
و غرب مرا قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی
ماندم باید که بعد از من کسی بدنیا مغرور نگردد و بعد ازان دشت



مرا گرفت و بجای دیگر برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده و بربالای آن
جاریه پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبعه دختر شداد بن عاد
هر که بر ما در آید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجانب سنگی
برد و از زیر ان صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته
بود که اذا ظهر النبی لا قمر علی الجبل الاحمر یدعوا الی العزیز الاکبر ملیس البلاد المحن
خالفه بیلاد و لا یوته جیل و لا واد خروجه من ارض تهامه کانه بدر تجلی
علی غمامه ان قال صدق وان سکت ففی بذل له الملوک و یوضع له الشکوک
بعد از ان خواست که باز گرد دبوی در آویختیم و گفتیم بحق آنکس که میان
من و تو جمع کرد که بگوئی که طعام و شراب تو از کجاست گفت طعام
من گیاه این بیشه هاست و آب من باران بعد از ان وی را وداع کردم
و برفتیم و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت بآنجا
رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده
و جمعی زنان گرد آن در آمده پرسیدم که حال عبد کلال ابن یغوث چه شد
گفتند مرد و این قبر وی است فرود آمدم و زیارت وی کردیم
بالای سر وی سنگی دیدم بروی نوشته شعر ما زلت اخضر مبر عاد

جاهدا	حتی بلغت القعر بعد ایاسی	وکشفت عن ما رکان
بذاقه	عسلا مصفی لذة للناس	وقضیت نحبی بعد ذاک
ولم اقم	وجفان اخوانی وقل موانس	وثویت بین جنادل
وصفایح	اکل التراب محاسنی والراس	چون این بگفتم رسول

صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال بن یغوث ابن
سرح یحشر یوم القیمه امة واحدة

رکن ثانی در بیان انچه از بعث تا هجرت ظاهر شده است و از انجمله است

قصه ورقه بن نوفل چون
ایام وحی و نزول جبرائیل علیه السلام نزدیک رسید گاهی که رسول
صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از ان
سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم
بهر طرف نگاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است
که ابتدای کار رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست بود که هرچه
دیدی همچو روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از ان بخلوت دوست
میداشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد و چون
بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد چند روزه برای وی اماده

کرده بودی آنرا همراه وی روان در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود
که مردی آمد چادر شب از دیباج در دست رسول را صلی الله علیه وسلم
گفت بخوان رسول را صلی الله علیه وسلم گفت [illegible] من گفتم من خواننده نیستم
آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنانچه سر و روی مرا فرو
گرفت که بندانستم هنگام مردن است پس آن چادر شب از سر
من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم خواننده نیستم دیگر بار آن چادر
شب را بر سر من انداخت و بدستور بیشتر با من معامله کرد و باز گشاد
و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از ان باز ایستاد
و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا الشعر و
جنون نسبت کنند و هیچکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم
که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوی برآمدم دران اثنا آوازی شنیدم
که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان
کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان
نهاده میگوید ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در میانه راه

بستادم و از خاطر

بستادم و از خاطر اندیشه خود را از سر کوه باز آمدم و بهر طرف
از اطراف آسمان که روی می تافتم آن صورت را در برابر خود
می یافتم تا نماز شام درین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت
خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان
بمن رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم و دهشت زده
و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعه خود را با وی
در میان نهادم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله
که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو خیر خواهد امید میداریم که
که تو پیغمبر این امت باشی بعد از ان خدیجه برخواست و بسوی ورقه
بن نوفل که ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال
رسول را صلی الله علیه وسلم با وی بگفت ورقه گفت بحق خدای که نفس
من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر این امت
خواهد بود و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد و
بعد از ان ورقه رسول را صلی الله علیه وسلم در طواف بیت الله دید گفت
ای فرزند من آنچه دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوگند

یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبری این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از
وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت
و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان بیاری دادن
تو بر خواستمی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها
باز رفت و از آن جمله است قصه اکثم بن صیفی چون خبر مبعث رسول
صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آید قوم وی گفتند تو بزرگتر قوم مائی سبکی مکن دو کس را از قوم خود
پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و احوال وی را معلوم
کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم
خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت گیرند بر دیگران که شریف
آن کس است که در ایمان بوی سبقت گیرد و بعد از آن باندک وقتی
وفات کرد و از آن جمله است قصه امیة ابی الصلت ابوسفیان گفته است
که امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبه

بن ربیعه میکرد

بن ربیعه میکرد و من جواب میگفتم و وی استحسان میکرد و چون از سن
وی پرسید گفتم بکبر سن رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم
چنین مگوی که کبر سن وی را افزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش
باش تا این سر را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث
خواهد شد و شک نداشتیم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت و
گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در بنی
عبد مناف نظر کردم مجلس را صالح این امر نیافتم مگر عتبه بن ربیعه را
چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است که وی نیست زیرا که از اربعین
تجاوز کرده و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری بر آمد رسول صلی
الله علیه و سلم مبعوث شد با سیم تجارت بجانب یمن میرفتم با امیة
بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که انتظار می
بردی مبعوث شده است گفت بدان خدائی که خالق آسمانهاست
وی حق است و راست میگوید متابعت وی کن گفتم تو چرا متابعت
وی نمیکنی گفت از زنان قبیله خود شرم میدارم که همیشه بایشان میگفتم
که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا ببینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف

میکند و گویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان
در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغاله کنند و پیش وی
آورده بر تو حکم میکنند بهرچه میخواهد و آورده اند که وی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتدای
خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلام
خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم کرد رسول صلی الله
علیه وسلم وی را در آن تصدیق کرد و سوره طه بر وی خواند امیه
گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و لیکن من برادران
دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ویحک بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت
زود بتو باز میگردم و شتر خود را سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد
تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید
و صورت حال را با ایشان گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را که میگویی
اگر ببینی بشناسی گفت آری وی را بخانه که بر دیوارهای وی صور
انبیا علیهم السلام تصویر کرده بودند امیه را با آن خانه درون بردند.

یکصورت

یکصورت را بروی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه وسلم
رسید امیه گفت این وی است راهب گفت ویحک زودتر
برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدا و خاتم النبیین است چون
بازگشت و بحجاز رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف
قریش کشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را
نکشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطائف رفت و چند
روز آنجا بود دیگبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش
وی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند
و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جامه وی را از شکم وی دور
کرد آن دیگری وی را گفت وی شنیده است گفت نی گفت ابعده الله
جامه وی را بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند و سقف خانه فراهم
آمد خواهر وی را بیدار ساخت و آن را با وی بگفت گفت
بمن چیزی خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت
پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان
میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بودند ناگاه غرابی

برآنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد
گفت اگر آنچه این غراب میگوید راست آید من چندان نخواهم زیست
که دو شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن
استعجال نمودند چون دو زبان کس رسید که پهلوی امیه نشسته
بود امیه بر زمین افتاد جامه وی را بروی پوشیدند چون بعد از آن
جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت میکرد و بعد از
مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت **شعر** کل عیش و ان
تطاول دهرا ، صایره مرة الی ان یزولا ، لیتنی کنت قبل
ما قد بدا لی ، فی قلال الجبال ارعی الوعولا **و از انجمله است**
قصه عسکلان بن ابی غوالم الحمیری عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
گفته که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن
رفته بودم بر عسکلان بن الغوالم فرود آمدم و وی پیری بود سالخورده
و از ضعیفی چون چوزه شده بود و هرگاه که بیمن میرفتم بر وی
فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا
شده است که وی را شرفی و شهوتی باشد ربا باشما در دین مخالفت

کرده باشند میگفتمی

کرده باشند میگفتمی چون این بار بروی فرود آمدم از پیری ضعیف تر
شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی [illegible]
همه جمع آمدند و وی را باز نشاندند مرا گفت نسب خود در بیان کن گفتم
انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت بس
بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت خدای
تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق
برگزیده و کتابی بروی فرو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی میکند
و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم وی از کدام
قبیله است گفت از بنی هاشم ~~و شما اخوال ویند ای~~ عبد الرحمن سبک
باش و زود باز گرد و یاری و موافقت کن و وی را راست گوی دار
و مددکاری نمائی و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن
ابیات این سه بیت است **شعر** اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح ، اشهد بالله رب موسی ، انک
ارسلت بالبطاح ، فکن شفیعی الی ملیک ، یدعو البرایا
الی الصلاح ، پس بتعجیل هر چه تمام تر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت

نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کردم
و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را
برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو رسول صلی الله علیه وسلم
در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم اذن خواستم مرا اذن
داد در آمدم چون مرا دید بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیر
میدارم گفتم آن کدامست ای محمد فرمود که حمل هدیه کرده با از
کسی رسالت آورده بیار آنرا بدان که آن حمیری از خواص مومنانست
من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر وی خواندم و از سخنی که
گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و ما رانی و مصدق بی و ما شهد
زمانی اولیک حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه
در بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوطه مذکورست قصه سمحج جنی
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بصفا بیرون آمدیم مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابوجهل نیز در میان
ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم
بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش بگویید لا اله الا الله ولید بن مغیره

با ابوجهل گفت

با ابوجهل گفت میخواهی که امروز محمد را خجل سازم ابوجهل سوگند بوی داد
که البته چنان کن ولید آن صنم را از گردن خود گرفت و روی بر رسول
صلی الله علیه وسلم کرد و گفت ای محمد تو میگویی که خدای من
نزدیکتر است بمن از حبل الورید اینک خدای من بر گردن منست
خدای تو کجاست تا ببینم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد
و قریش وی را سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما
و ای پرستیده ما مارا مدد کاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون آن صنم
آواز بر آمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم و مذمت
اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من در عقب رسول صلی الله
علیه وسلم باز گشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول الله شنیدی که
آن صنم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانیست که درون
اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ شیطانی
زبان بطعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی وی را زود هلاک
کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته

بودیم ناگاه آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه وسلم ما کلام وی را می شنیدیم
و وی را نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که از اهل آسمانی گفت نی
فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غایب بودم
دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدا را مذمت کرده است من در طلب
وی بودم تا وی را نزدیک بصفا یافتم بشمشیر زدم و بکشتم و ترا از وی رهانیدم
یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا
آنچه بان شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نام تو چیست گفت
سمحج رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نام بهتر ازین نهم گفت بلی
یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله
عنه گوید که هرگز بر ما شبی از آن دراز تر نگذشت چون بامداد کردیم همراه
رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا بودند رسول
صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان در آمد و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
قریش بر خواستند و پیش آن صنم بسجده در افتادند و تضرع در گرفتند و
رسول را صلی الله علیه وسلم توهم آن بود که امروز سخن بتان ادا خواهد آید
که بسته آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که انا عبد الله و ابن الشعرا

انا قتلت ذا الفجور

انا قتلت ذا الفجور مسعر الشتم بینا المطهرا چون مشرکان این بشنیدند
آن صنم را با سر افکندند و گفتند مسیح خدا ای بس از تو بصفا بر شنیدیم
سحر محمد در تو اثر کردی دی روز وی را مذمت کردی و امروز مدحت میگویی صلی الله علیه وسلم
پس وی را بر داشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس روی به رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و دستهای بوی دراز کردند و جبین مبارک
وی را خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا است عصای سنان دار در دست
گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا نزدیک وی
رسانید تا این عصا را بر شکم وی زنم صلی الله علیه وسلم چون عصا را بلند کرد دست وی
در هوا خشک شد رسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعونان برست
و از آنجمله است قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه رضی الله عنه
گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم با طایفه
از تجار از طایف باسکندریه رفتیم آنجا اسقفی بانواع عبادت
مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا
از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی
مانده است گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی

زمان اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و
در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته بود و شمشیر حمایل کرده
و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی
جان فدای کنند و وی را از فرزندان و مادر و پدر خود دوستر دارند
و از زمین قرظ بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند
وی بر زمینی باشد شوره که گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام
مغیره رضی الله عنه گفته است که وی را گفتم زیادت کن در وصف
وی گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود
وی مبعوث کافه ناس باشد و همه روی زمین وی را مسجد بود چون آب
نیابد تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن
که در اسکندریه بهر کنیسه که در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را
صلی الله علیه وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت
بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول را
صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب وی
بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت

میکردم و از آن

میکردم **و از آنجمله است قصه ایمان امیر عمر بن خطاب رضی الله عنه**
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل و شیبه نشسته
بودم ناگاه ابو جهل برخواست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر
قریش محمد خدایان شمارا دشنام میدهد و شمارا بسفاهت
و نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اند و همچو
خران در آتش دوزخ بر روی در می افتند هر کس که محمد را بکشد
وی را صد اشتر سرخ موی میدهم و صد شتر سیاه موی و هزار وقیه
نقره من برخواستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است گفت
آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را
میکنم ابو جهل دست مرا گرفت و بخانه کعبه در آورد و هبل را بر من گواه
گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که سفری یا جنگی
یا صلحی یا نکاحی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت
میکردند و وی را گواه میگرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را
صلی الله علیه وسلم می طلبیدم ناگاه بجائی رسیدم که گوساله را
میکشتند آنجا ایستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که درون آن

گوساله آواز آمد که خوش کاریست مشتمل بر نجح و فیروزی که مردی با آواز
بلند و زبان فصیح خلق را بآن خواند که گواهی دهند بانکه خدای یکیست
و محمد رسول او با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا میخواهند بعد از آن
برمه گوسفندان بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن
سخن که از درون گوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم
که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا درگذشتم بصنمی رسیدم که ویرا
ضماد میگفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت شعر

ترک الضماد وکان یعبد وحده	بعد الصلوة علی النبی محمد صلی الله علیه وسلم
ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله	لیت الضماد ومثله لم یعبد
فاصبر اباحفص فانک امرد	یاتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلن فانت ناصر دینه	حقا یقینا باللسان وبالیدی

آن زمان بیقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود آمدم
خباب ابن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید
چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم تا کی نیت خباب

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو
ساختم و از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم گفتند که در خانه
ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه
بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وی
مردی مهیب بود من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد چون مرا دید سر مرا دریافت فرمود که دعای من در حق تو
مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی بآن مسرور شدند
و آن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا
ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین من گفتم یا رسول الله بیرون
آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس
بیرون آمدیم و گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم
طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم
تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید و از آنجمله آنست
که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتم

در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان
زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت
خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود و مطرود شدند
ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجایهای خود باز رسیدیم
شنیدیم که در مکه اختلاف واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری
بیرون آمده است نام وی احمد و از آن جمله آنست که عمرو بن
مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون
رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای
یثرب را دیدم و شنیدم که از آن نور آوازی آمد که انقشعت الظلما
وسطع الضیا وبعث خاتم الانبیا بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد
چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آوازی آمد که ظهر الاسلام
وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم
خود گفتم والله که در میانه قریش امری حادث خواهد شد چون
ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است
پیش وی آمدم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم

وسلام آوردم

وسلام آوردم و از آن جمله است قصه ابوجهل مردی از بابل بمکه آمد
و چهارپایی خود با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد
روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل
از من چیزی خریده است و ثمن آن نمیدهد کیست که حق من بستاند
رسول صلی الله علیه وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای
استهزا بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت
کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصه باز گفت رسول صلی الله
علیه وسلم برخواست و گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را
در عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانه ابوجهل زد گفت کیست رسول صلی الله
علیه وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابوجهل فی الحال در
بگشاد و رنگ روی او متغیر شده و لرزه بر اعضای وی افتاده
گفت حق ویرا بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اینجا
نمیروم تا حق وی نمیدهی ابوجهل زود بخانه در آمد و حق آن بیرون
آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بابلی بمجلس

قریش آمد و زبان بشکرگذاری رسول صلی الله علیه وسلم بگشاد
وگفت خدا جزا دهاد محمد را که حق مرا ازان ظالم بستد
بعد ازان آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب
ایشان رسید وگفت دران حالت که حلقه بر در زد دلمن
از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری دیدم
بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر لحظه در ادای حق آن توقف
میکردم سر از من بر می داشت قوم گفتند این نیز از سحرهای
محمد است واز انجمله است که مردی از بنی اسد سه شتر
آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی
حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران
تو کجا است گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخواست
و به بازار آمد و شتران ویرا برضای وی بخرید و دو اشتر را
بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت
و برارامل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار

نشستم نوم زردم

نشسته بود مجال دم زدن نداشت بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم روی با بوجهل کرد وگفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی واگرنه
بتو لاحق شود آنچه بکرده تر ازان نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد
بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوجهل
مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز
متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم
و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزه ها داشتند و بر من
حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند
این نیز از سحرهای محمد است واز انجمله است قصه زنیره رضی
الله عنها وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابوجهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی
از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این بقدر الهی است
من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب
خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند
این نیز از سحرهای محمد است واز انجمله است قصه نجاشی

بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال
حیات بخواهرزادهٔ خود ابوالعاص داده بود و رسول صلی الله
علیه وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبه ابن ابی لهب چون میان
رسول صلی الله علیه وسلم و قریش خصومت بالا گرفت دامادان
رسول صلی الله علیه وسلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری
کردید و باری از دل وی برداشتید آنها را بوی رد کنید یا در کار
افتد هر کدام از دختران قریش خواهید بشما دهیم ابوالعاص
گفت من از زوجهٔ خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی از قریش را
با وی برابر نمیکنم رسول صلی الله علیه وسلم وی را ثنا گفت در بن کار
و عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند دختر
محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت سگ
جهنم هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وسلم نه نشسته بود پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت این داماد تو لا یومن بالذی دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب
رسول صلی الله علیه وسلم انداخت و دختر رسول را صلی الله علیه وسلم

ردکرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه وسلم بروی دعای
بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب حاضر بود عتبه را
گفت ای برادرزادهٔ من بچه حیله ازین دعای توانی رست و بعضی
گویند که غمگین شد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده
من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت
اندوهگین شد بعد از آن باقسم تجارت عزیمت شام کردند و در
منزلی فرود آمدند راهبی ایشان را گفت وقت باشد که درین
موضع سباع بسیار بند ابولهب همراهان را گفت مرا مددکاری کنید
که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر نهادند و عتبه را
بربالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی بخفتند نیم شب بود که
شیری آمد و هر یک را از ایشان میبوئید و بربالای بارها جست
و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالک
دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از
قصاید خود بنظم آورده است و از آنجمله است قصه نجاشی
رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت

کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر ابن ابی طالب
و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفت
که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت
خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر
فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید باتفاق عمرو بن العاص را
و عبد الله ابن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی
امرائی وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا
رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا
و اجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان
ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشان را همراه ما بمکه باز گرداند
بطارقه گفتند ۲۲ حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان
می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد این سخن
با ایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست ایشان را
بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این
دو تن تقریر کردند ایشان را بایشان سپاریم و اگر بر خلاف این باشد

رعایت جانب ایشان

بطارقه گفتند ۲۲ [illegible] ۲۳

رعایت جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه
گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی علمای خود را جمع کرد
و نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
آنجا حاضر آمدند اساقفه برخواستند و جعفر را تقدیم کردند نجاشی
نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله
عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم
و مردار میخوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما
در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما پیغمبری
برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت
معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا وی را پرستیم و در پرستش
وی شرک نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش
گیریم و بعهدهای خود وفا نمائیم و در ادای امانت و صله رحم
کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم
ما با ما معادات برخواستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند

تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند و دیگر طاقت اذای ایشان
نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان ازینجا
کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان آنچه بر پیغمبر شما فرود
آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری
بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه
چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت
والله که این نور هم ازان مشکوة است که نور موسی بود و سر
هر دو یکی است پس نجاشی بآن دو تن گفت والله که ایشان را بشما
نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت
من چیزی بر سر اصحاب محمد را آرم که همه را از بنیاد بر افکند
عبد الله ابن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند مخالفت ما
کرده اند اما خویشی و صله رحمی در میان هست عمرو نشنید و بنجاشی
رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با
سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم بار طلبید و از ایشان پرسید که
در حق عیسی علیه السلام چه میگوئید جعفر رضی الله عنه گفت

من همان میگویم

من همان میگویم که حضرت حق سبحانه گفته است که عیسی کلمة الله است
و روح او که بمریم القا کرده است نجاشی آن سخن را شناخت
که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن خدای
که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی
بروید و درین مملکت ایمن باشید و بحکمش متعرض شما نشود
بعد ازان قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید
که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار
و خجل مردود الهدایا و مبغوض البرایا بیرون آمدند جعفر
با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حالی در این
دیار اقامت نمودند و از آنجمله است که اساقفه از نجاشی
اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت توئی که گمان می بری که رسول خدائی
گفت آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدای

که او را هیچ شعر یکی بیت بعد از ان قرآن بر ایشان خواند همه
بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی
میدهم که خدای یکی است و تو رسول اوئی و باقی اصحاب وی
نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون اساقفه از حبش
رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند ابوجهل و امیة بن خلف
با جمعی از قریش بایشان گفتند خدای نومید کرداناد کسی را که
شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر
این مرد به برید عقل شما اینست که چون در مجلس وی بنشستید
از دین خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت
دو سال است که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی نگرویده است
مگر کودکی بی عقل و رای و گدای بی سر و پای اساقفه گفتند
سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیگردانیم بقول جاهلان
از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از ان قرآن
و احکام شریعت آموختند و بنور اسلام آراسته بولایت
خود باز گشتند واز انجمله است که چون رسول صلی الله علیه وسلم

در سال ششم

در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت و در انجا
مذکور است که در ان شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص
قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا
ندیده و انکار رسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند
جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت
و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز گفت و هم گفت کاروانی
بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کاروان در راهست و فرمود که در وقت گذشتن ما
فلانکس بر سر شتر نشسته بود سرما یافت از غلام خود گلیم طلبید
و من تشنه بودم از کوزه فلان کس آب خوردم و فلانکس چیزی گم
کرده بود چون ما رسیدیم که گم کرده خود را باز یافت و شتران
کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان
در طلب انها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس
باینجا رسند قریش از ان اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون
وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر افتاب

داشتند وگروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه آواز آمد که اینک
کاروان رسید وگروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب بر آمد
همه استقبال کاروان کردند واز قصهٔ گلیم وکوزهٔ آب ورسیدن شتران
ویافتن گم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن نقلهای که بر دلهای ایشان
بود کنده نشد بلکه در عناد واستکبار می افزودند ودر جحود وانکار
مبالغه می نمودند واز الجمله است که روزی ابو جهل بعد از مناظرات
ومشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم
والله که اگر بعد الیوم بینم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی
بگیرم وسر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که دران ساعت
دست از مددکاری من بدارید ومرا بدست دشمنان نسپارید
همه سوگندان عظیم خوردند که ای ابو الحکم هرگز دست از تو باز نداریم
ودر دست دشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنمازگاه
خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون
رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد ووی نزدیک رسید رنگ

روی نامبارکش

روی نامبارکش متغیر گشت وگریزان باز پس آمد قریش گفتند چه شد
ای ابو الحکم گفت والله که از جانب وی شتر مستی بر من حمله کرد
که هرگز به بلندی کوهان وی کوهان ندیدم وبدرشتی وتیزی
دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک
کردی ورسول صلی الله علیه وسلم در نماز لاتیز گفته است لو دنا منه
لاخذه یعنی اگر نزدیک با آن شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل
مرا چنین خبر کرده بود واز الجمله آنست که روزی دیگر آن ملعون
با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه وسلم پیش شما روی خود در خاک آلود میکند
یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند با آن کسی که بوی سوگند
میخورند که اگر من ویرا چنان ببینم هر آینه گردن ویرا بپای خود بکوبم
گفتند آنجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد وبا وی نارسیده
بقفا باز گشت وبدست چیزی از روی خود دور میکرد ویرا گفتند
ای ابو الحکم چه حالت شد گفت میان خود ووی خندقی از آتش دیدم
پس خدای تعالی این آیت فرستاد که ارایت الذی ینهی عبدا
اذا صلی الی آخر السوره واز الجمله آنست که روزی رسول صلی الله

علیه وسلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پس پشت وی تقلید
وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم از آن نور نبوت
دانست فرمود که همچنین باش بر همانجای و برا ارتعشه گرفت و هرگز
از وی مفارقت نکرد **و از الجملة آنست** که روزی رای قریش بران
قرار گرفت که یکدو کس را پیش احبار یهود [١٢] اوصاف رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدند و دانستند که چه میخواند گفتند وی را از سه چیز سوال
کنید یکی قصه اصحاب کهف و دیگر قصه ذو القرنین و دیگر آنکه روح
چیست اگر ازین سوال جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است
اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغ گویست هرچه خواهید
با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت فردا استمار اخبر دهم ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد
قریش آغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار
آمد بعد از ان جبرئیل آمد و سوره الکهف آورد مشتمل بر جواب
آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را بر ایشان
خواند نشنیدند اما نشنیدند و همان طریقه و خود می ورزیدند

که اسود بن مطلب

و از الجملة آنست که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید
بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مبالغه بسیار می نمودند روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی صلی الله
علیه وسلم بایستاد و این جماعت در طواف بیت الله بودند ولید
بن مغیره بر جبرئیل گذشت جبرئیل بر زخمی که بر کف دست وی از تیر
شده بود و مندمل گشته اشارت کرد خون از ان روان گشت
و بران هلاک شد بعد از ان عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای
وی زخمی بود که روزی خاری دران خلیده بود جبرئیل علیه السلام
دران نگاه کرد آن زخم تازه شد و بهمان هلاک گشت بعد از ان
اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت کور شد
بعد از ان ابن طلاطله گذشت اشارت بسر او کرد ریم از ان روان شد
و بهمان بمرد حق سبحانه در شان ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک
المستهزئین یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم
و از الجملة آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خوف
قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید کله

کفیناک

شتران بود در میان آن شتران در آمد و بنشست شتران رم کردند ابو
ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد هیچ ندید میان
شتران در آمد رسول را صلی الله علیه وسلم دید گفت تو کیستی که شتران
ما را بر مانیدی فرمود که مترس مردی ام که خواستم ساعتی با شتران
تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا آن مردی بینم که میگویند دعوی
پیغمبری میکند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم ترا شهادت آن
لا اله الا الله و انّ محمد عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان
شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شتران که در میان ایشان
باشی و رسول را صلی الله علیه وسلم از میان شتران بیرون کرد
رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای بد کرد و گفت اطل بقاه
وشقاه پیری کهن سال شد و آرزوی مرگ می کرد وی را گفتند
نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه
بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر
شد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم و مرا
دعای خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته



که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما
بوی میفروختیم که در وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال
دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادم
با اصحاب گفت بیائید تا بروییم و از برای جابر از یهودی مهلت
خواهیم نخلستان من آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم از آن یهودی
از برای من مهلت خواست یا ابا القاسم وی را مهلت نمیدهم چون
رسول صلی الله علیه وسلم آن دید گرد نخلستان بر آمد و دیگر بار از آن
یهودی مهلت خواست مهلت نداد من برخواستم و اندکی خرما از
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آن را تناول کرد و پرسید که
جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت
آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
مقدار دیگر خرما آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست
قبول نکرد برخواست و گرد نخلستان بر آمد و گفت ای جابر خرمای
خود را ببر و قضای دین خود کن در خرما بریدن ایستادم و قضای
دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و

و وی را بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اشهد
انی رسول الله و از الجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی
الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند
چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان را بر غریمان عرض کردم
تا همه خرماها را بگیرند و مرا بگذارند قبول نکردند و دانستند که آن
بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم میخواهم
که غریمان ترا ببینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن خرمن
کن هر صنفی را خرمن علیحده آنچه فرموده بود کردم پس وی را بخواندم
چون غریمان وی را بدیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه و سلم
چون آن را بدید گرد خرمن بزرگ تر بر آمد سه بار و بر آنجا نشست
پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم از آن خرمن خرماها
بر ایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام ادا کرد و من
راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند و یک خرما باقی نماند
و همه خرمنها سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول
صلی الله علیه و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرما کم نشده

بود و از المعجزات

و از المعجزات آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار بر رسول صلی الله علیه و سلم
رسانیدند و روی مبارک وی را خون آلود ساختند جای نشست
بسیار راندند و همچنین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان وادی
نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و سلم آن
درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول
صلی الله علیه و سلم بایستاد پس وی را گفت باز گرد باز گشت تا
بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همین بسنده است مرا
و از آن جمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابو طالب
از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه و سلم عاجز آمدند مجمعی ساختند
و عهدنامه نوشتند و بنام خدای در آنجا سوگند خوردند که دیگر با
بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات صله رحم نکنند و دختر بایشان
ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن
عهدنامه را در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بر آن
نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابو طالب آن را بشنید با همه بنی
هاشم و بنی عبد المطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان

دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال دران
شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نیکوئی نکرد مگر ابو العاص
بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه وسلم که گاه گاه بشب کاروان
گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم دران کار
استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان
تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر
عهدنامه قریش گماشت که هرچه نوشته بودند همه بخوردند و جز
نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وسلم ازین ادانست
و عم خود ابو طالب را ازان خبر کرد ابو طالب با همه بنی هاشم و بنی
عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس
قریش بنشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت
ای معشر قریش از برای کاری ما آمده ایم باید که دران بعدل و انصاف
با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد مارا خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامه شما گماشته است که جز نام
خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده

دور کرده من

دور کرده من هرگز ازوی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید
اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقه باز آئید
و اگر دروغ میگوید وی را بشما میسپارم و دست از حمایت
وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابو طالب
اندیشه نیکو کرده کسی را فرستادند تا آن عهدنامه را آوردند بگشادند
در وی جز بسمك اللهم هیچ نمانده بود ابو طالب زبان ملامت
بایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد
برگشتند پس رسول صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش ازان شعب
بیرون آمدند و قریش بدی با ایشان طریق مواسات گرفتند

[illegible]

که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند
اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن ماه بدو نیمه شد چنانکه
یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم
ندا میکرد و نام یکیک (?) می برد که ای فلان و ای فلان ببینید ببینید
چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد مارا سحر کرد
پس گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را به پرسید

[illegible]

اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راستست و اگر نه سحرست و دروغ
از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز آنرا چنان دیدیم که شما دیده
اید و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم رکانه بن عبد زید را
دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت
آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه وسلم
نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف
وی بیامد بعد از ان وی را گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف
دیگر متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال
دو نصف وی چون رشته دراز می نمود چون رکانه آنرا مشاهده
کرد گفت اینهار المیدانم با تو کشتی میگیرم اگر مرا بیندازی یک
نیمه گوسفندان من از ان تو رسول صلی الله علیه وسلم وی را بینداخت
یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد باز بینداخت پس با رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چون با قریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم
گفت رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم رکانه
گفت مگو که مرا دشوار می آید بگوی بمن بخشید رسول صلی الله علیه وسلم

گفت دروغ که

گفت دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگویی
پس مسلمان شد و از الجمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز
الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب او بابی جهل
بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی در میان
بطن نخله بتهجد مشغول بود و قران میخواند هفت نفر از جن نصیبین
بروی بگذشتند و قران استماع کردند بعد از ان چون مدتی گذشت
باز همان نفر با گروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه
وسلم آمدند و باعلای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید
که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذره غل نبود عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول را صلی الله علیه وسلم
که پر نبید بود و پنداشت که پر آبست با خود ببرد رسول صلی الله
علیه وسلم باعلای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را
گفت ازین خط بیرون نیایی و از هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه

گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها میدیدم
که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک
رسید همه برخواستند و شرایط خدمت بجای آوردند رسول
صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد ازان بسوی من
آمد و گفت بنشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه نه نشینم
و چرا متابعت فرمان تو نکنیم که سعادت دو جهان در موافقت
فرمان تست بعد ازان دو شخص ازان طایفه بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حاجت شما را کفایت
کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ
تمر هست یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام
آورده اند در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد
طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را علف
دواب ایشان گردانیدم بعد ازان از استنجا با استخوان و روث
نهی کردم که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است

[illegible]

که نبی رسول صلی

که نبی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و ببطحاء مکه بیرون
رفت پس مرا جائی بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط
بیرون میا مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که
ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم
برفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن رسیدند
بخط درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم می روند چون شب
باخر رسید رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد
و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال
و خوبی بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی ازیشان بالای سر
رسول صلی الله علیه وسلم نشستند و بعضی زیر پای وی بعد ازان
بایکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه
این پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل
وی چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را
بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از
شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد وی را عذاب

وعقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وسلم بیدار
شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که
چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان
بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را
بیافرید و مردم را بآنجا خواند هر که اجابت کرد به بهشت
در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد

از مسروق رحمه الله تعالی پرسیدند که رسول را صلی الله علیه
وسلم لیلة الجن که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه
گردانید از یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت
کرد که درختی ویرا آگاه کرد اند

و از آنجمله آنست که ذباب
بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت
صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار
غیب بمن می رسانید وقتی بپیش صنم خود خفته بودم ناگاه
آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع
العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق

غیر کذاب ذباب

غیر کذاب ذباب گفته است که از آن تعجب شدم و بیرون آمدم
و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه
وسلم آورد صنم خود را بشکستم و بر شتری سوار شدم و بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون ویرا دیدم کسی را دیدم
که هرگز مثل وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی
می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد
ای ذباب گفتم آمدم تا هرچه فرمایی فرمان برم از قصه صنم
و آن جنی خبر داد و آن روز را تعین کرد گفتم اشهد انک
رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگو
وانک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم

شعر

ولما رایت الله اظهر دینه — اجبت رسول الله حین دعانی
تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی — وخلفت اصنامی بدار هوان
شددت علیها شدة فترکتها — کان لم یکن فی الدهر و حدثان
فمن مبلغ سعد العشیرة انتی — سریت الذی یبقی بآخر فانی

و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته که در وقت

بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر
ما رفتیم تا به بینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را
گم کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را یافتم
از آن دوستتر دارم که بیعت کنم و ازانجمله آنست که مازن
بن العضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود
که وی را می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم از درون
وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی
من مضر بدین الله الاکبر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر از آن
بترسیدم و با خود گفتم این امر عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون وی آواز
آمد که اقبل الی اقبل تسمع ما لا یجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل
فآمن به کی تعدل عن حر نار تشتعل وقودها بالجندل با خود گفتم این
خیریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد
از وی خبر پرسیدم گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است

که نام وی احمد است

که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید اجیبوا داعی الله مازن
میگوید که با خود گفتم که والله اینست بیان آنچه من از درون صنم
شنیدم برخواستم و آن صنم را پاره پاره کردم و راحله خود را
برنشستم تا برسول صلی الله علیه وسلم پیوستم و اسلام آوردم [و از انجمله]
[آنست ... وی گفته است] که من مردی بودم بسیار بطرب و سماع
غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط
بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود
از رسول صلی الله علیه وسلم درخواستم که دعا کند که خدای تعالی حرص
و طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین باران
ببارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن
و بالحرام الحلال و بالظمأ ریا لا اثم فیه و بالعهر عفة الفرج وآتهم بالحیا وهب له
ولدا خدای تعالی آن همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید
[و هم از وی آمده] که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد
گویند هر ظلم رسیده که بان مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت
کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم برودی بمردی یا مبروص

قسم اول در بیان

شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی رکن رابع در بیان آنچه از هجرة
تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است
دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این کتاب
افتاده اند متعین بود و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه و سلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم
بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد
آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وی در آیند و ویرا بکشند
چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و سلم
منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره یس نازل شد
رسول صلی الله علیه و سلم مشت خاک گرفت و بیرون آمد و آیت
وجعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک
بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون
آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت خدای تعالی
شما را نومید گردانید محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز
همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند و از انجمله آنست

که [illegible]

۲۴ آن شب

که چون [۲۴] رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که
در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم
تا اگر بلای رسد بمن رسد چون بغار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت
در آن میکرد تا بسوراخ بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بران
وی رسید پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره
میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد
و یک سوراخ ماند پای خود را در آن جا نهاد و بهر تقدیر آن شب ویرا
مار گزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای راست
کرده ام رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و باستراحت مشغول شد
اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن [۲۳] بر تن ابوبکر رضی الله عنه
دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مار گزیده است یا رسول الله فرمود
که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول صلی
الله علیه و سلم دست مبارک بر تن ابوبکر رضی الله عنه مالید درد
برفت و ورم فرو نشست و از انجمله آنست که چون رسول صلی
الله علیه و سلم با ابوبکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درخت

۲۳ [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

از زمین بر رُست و عنکبوت بر در غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی
میان پرده عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون مشرکان
از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها
و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان
و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار
درآید چون نزدیک بغار رسید بازگردید گفتند چرا بازگشتی
گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست
رسول صلی الله علیه وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار
درنیامدند در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه و تعالی
ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند
و از آنجمله آنست که سراقه رئیس قوم بنی مُدلج گفته است
که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر
سیاهی دیدم گمان می برم که محمد است و اصحاب وی
من دانستم که محمد است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند
که چیزی گم کرده اند از آن می طلبند بعد از آن بخانه رفتم و کنیزک

خود را

خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون [آورد] من نیزه برداشتم و سوار شدم
و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول
صلی الله علیه وسلم باز نمیگریست اما ابو بکر رضی الله عنه بسیار باز می
نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسب من تا شکم بزمین فرو رفت
فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید تا که خلاص
شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من بازگردانم پس دعا
کردند خلاص یافتم و بازگشتم و هر که پیش آمد بازگردانیدم و در
روایت آمده است که رسول را صلی الله علیه وسلم گفت نیکوئی سعد ان
من خواهی رسید هر چه خواهی بگیر که ما عطای مشرکان قبول
نمیکنیم و از آنجمله آنست که درین سفر بخیمه ام معبد رسیدند و وی
رسول را صلی الله علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وسلم
وی را گفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی
والله گوسفندان ما دورند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد
در خیمه وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت که میشی است
که از ضعیفی و از لاغری از گوسفندان باز مانده است رسول

سراقه

صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشیم گفت والله
که هرگز با وی هیچ گوسفند بر جفت نشده است اختیار تراست
رسول صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک
بپستان و پشت آن میش فرود آورد و پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب ازان شیر سیر کردند و یک
ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب ازانجا کوچ
کرد و از انجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال رماده زمان امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاهش میدوشیم و در جمله
قبایل آن سال حاصل نمی شد و از انجمله آنست که زمخشری در کتاب
ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد
که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب
طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه را
در خاربنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم دیدیم

که ازان موضع

که ازان موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس
بزرگ و بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه
بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیر آب گشتی و اگر بیمار خوردی
بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ او را نخوردی مگر که شیر وی
بسیار شدی و ما او را مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیها
بطلب شفای بیماران بسوی ما آمدندی و از میوه آن زاد میگرفتند
یک روز بامداد کردیم میوه او ریخته بود و برگهای آن خرد شده
فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وسلم رسید
و چون ازان واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از
بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده و میوه های او ریخته ناگاه خبر
مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد ازان دیگر میوه
نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم دیگبار بامداد کردیم دیدیم که از
ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده
شده درمیان درمیان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم که ناگاه
خبر مقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد ازان درخت

خشک شده باخر گشت زمخشری گفته است عجبست که این قصه
بچون قصه گوسفند مشهور نشده است و از انجمله آنست که اهل مکه
تا آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم با صحاب بخیمه ام معبد رسیدند
نمیدانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند دران روز
از بالای کوه ابوقبیس آوازی شنیدند و آواز کننده را
ندیدند بیتی چند بخواند که از جمله آنهاست این دو بیت شعر

جزا الله خیرا والجزا بکفه ۞ رفیقین قالا خیمتی ام معبد
هما ارتحلا بالحق وانتزلا به ۞ قد افلح من امسی رفیق محمد صلی الله علیه وسلم

پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از انجمله آنست
که هم درین راه بریده اسلمی با هفتاد سوار از قبیله خود رسول را
صلی الله علیه وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را
دید و نام وی را شنید تفال کرد و فرمود که بَرَدَ اَمْرُنا و چون دانست
که از قبیله اسلمست فرمود که سَلِمْنا پس بریده از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله و جماعتی

که باوی بودند

که باوی بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آیی دستار خود در سر نیزه
بست و پیش رسول صلی الله علیه وسلم میراند تا بمدینه در آمدند و
رسول صلی الله علیه وسلم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در
شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است که آنرا مرو گویند
وفات تو دران شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل
مشرق وقاید ایشان تو باشی پس همچنان که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت
وبعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیث که در شان شهرها
وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و قبر بریده
نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب
رسول است صلی الله علیه وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات
وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریده بشصت
سال رضی الله عنهما و از انجمله آنست که سلمان فارسی رضی الله
عنه پیش از اسلام چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و

هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب
وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی گفت حالا در
روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است
که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه
وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار
بود و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد سلمان
رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه
افتاد چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول
فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخورید و
خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از آن علامات شد سلمان
رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم از قبا بمدینه
آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم بردم و گفتم
این هدیه است رسول صلی الله علیه و سلم در خوردن آن با اصحاب
موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی

رفتم و وی در بقیع

رفتم و وی در بقیع بجنازه یکی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود
یکی را ردا کرده و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم و میپادم
تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و سلم ردا را از کتف
مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن راهب
مرا صفت کرده بود بیطاقت شدم آنرا بوسه میدادم و میگریستم
مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم
ویرا خوش آمد و دوست میداشت که اصحاب بشنوند و از آنجمله آنست
که سلمان فارسی رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا گفت که از خواجه خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله
عنه خواجه خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه
برای وی سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه
نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت
برادر خود سلمان را مددگاری نمایید هر کدام بآن مقدار که توانستند
مددگاری نمودند تا سیصد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون

مواضع انهار ابکند رسول صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک خود
بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که یکی از انها خطا نشد بعد از ان یکی از اصحاب پیش رسول
صلی الله علیه وسلم مقدار بیضهٔ زر خالص آورد که در بعض معادن
یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم سلمانرا طلب داشت وگفت
این را بستان و بقیهٔ کتابت خود را بایں ادا کن سلمان گفت
یا رسول الله این وفا نخواهد کرد بادای آنچه در ذمهٔ من است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی بایں دین ترا ادا خواهد کرد
و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن
بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود
بایں ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه
بر آمد و هیچ کم و زیادت نیامد **و از الجمله آنست** که چون
سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه وسلم
ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تاجری از یهود آوردند
که فارسی و عربی میدانست سلمان رضی الله عنه نبی را صلی

الله علیه وسلم

الله علیه وسلم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین
مغموم شد ترجمه را تحریف کرد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این
فارسی آمده است و ما را ثنا میکند جبرائیل علیه السلام فرود آمد
و ترجمهٔ کلام فارسی کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بایهودی
گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان
ساختی گفت من نمیدانستم جبرائیل علیه السلام مرا تعلیم کرد
یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتم اکنون
مرا یقین شد که تو رسول خدائی اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت
سلمانرا زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگوئی که هر دو چشم
خود را بپوشد و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت
در ساعت عربی گفتن آغاز کرد **و از الجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بقصد آن که بمدینه در آید بر ناقهٔ قصوا
سوار شد بهر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقهٔ وی میگرفتند

والتماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود که راه
بر ناقه من بگیرید که وی مامورست تا بآن موضع رسید که کنون
مسجد است و آرامگاه اشتران بود ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود
ونام دیگری سهیل ناقه آنجا چوک زد بعد از آن بسوی راست وچپ
نگریست و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه وسلم
مهار وی را گذاشته بود پس بجای که اول چوک زده بود نگاه کرد
وبآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار شتر را بخانه
خود برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه ناقه را
مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه درمی آمد زنان وکودکان می گفتند شعر طلع البدر
علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
وبروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند
ودف میزدند و می گفتند شعر نحن جوار من بنی النجار یا حبذا
محمد من جار وازآنجمله آنست که ام المومنین صفیه رضی الله عنها

گفته است که من

گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود
حیی ابن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز ایشان
نرسیدمی که مرا برنداشتندی و تلطف نکردندی آن روز
که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من
هر دو بامدادگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و
بازنگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده کوفته
واندوهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان بعادت معهود باز
دویدم هیچکدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که
داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر
گفت آری والله عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات
وی میکنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من
گفت دشمنی وی تا باشم وازآنجمله آنست که عماره ابن
خزیمه گوید که میان اوس وخزرج کسی نبود که محمد را صلی الله
علیه وسلم وصف کننده تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت
میکرد و از ایشان صفت وی را می پرسید صفات رسول صلی الله

وسلم با وی میگفتند وخبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود
و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصارا صفت
رسول صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه باز گشت و رهبانیت
پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت
حنفیه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم می بود
چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد با آنجا رفت و چون
بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده ای محمد گفت بدین
حنفی ابو عامر گفت از بغیر آن آمیخته رسول صلی الله علیه وسلم
گفت آورده ام او را روشن و پاکیزه کجا رفت آنکه احبار یهود
از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ میگویی ابو عامر گفت
خدای تعالی دروغگوی را بمیراناد تنها آواره و غریب و این
سخن تعریض رسول صلی الله علیه وسلم کرد که یعنی تو بمدینه چنین
آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا

تعالی باوی

تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان
بمکه شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان
آوردند بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد و از آنجمله است
که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد
و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز
کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدی
بطلب باران پیش وی رفتمی وی مارا الصدقه فرمودی و بعد از
صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که پیش از آن که از مجلس خود
برخواستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید و دانست
که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که من از زمین فراخ
عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند خدای
تعالی به میداند گفت من اینجا که آمدم انتظار پیغمبری می بردم که
وقت او نزدیک رسیده است و این بلده هجرتگاه ویست و من
امید میداشتم که ویرا دریابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک
رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران سبقت

بگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشان را اسیر
خواهد گرفت باید که این شمار را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است
دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود
جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای
بنی قریظه والله که این آن پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود گفتند
وی آن نیست جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود
آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند
و از الجمله آنست خواهد جنگ بدر که رفاعة ابن رافع رضی الله عنه
گفته است که من و برادر من خلاد بن رافع در غزات بدر بر شتر
بچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخفت
برادر من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه باز گردانی این
شتر بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت
و ما را بران حال بدید آب خواست و مضمضه کرد و در ظرفی وضو
ساخت بعد ازان گفت دهان شتر بچه را باز کنید و آن
آب در دهان او ریخت بعد ازان بر سر آن و بعد ازان بر گردن

آن وبعد ازان

آن و بعد ازان بر کوهان آن بعد ازان بر دم آن بعد ازان گفت
سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول صلی الله علیه وسلم
لاحق شدیم و ما را بر داشته دوان می برد تا بآن وقت که از
باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز نخفت برادرم وی را بکشت و بفقرا
قسمت کرد و از الجمله آنست که در غزوهٔ بدر پیش از آنکه حرب
قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود اشارت
بزمین میکرد و میگفت این موضع هلاک فلانست و این موضع
هلاک فلانست پس هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود تخلف
[illegible] امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای
که وی را بحق فرستاده است که ازان خطها که کشیده بود و حدها
که تعیین کرده بود درنگذشتند و بر همانجایها هلاک شدند و امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله
علیه وسلم خبر بدر می رسید و از الجمله آنست که چون مشرکان ببدر
متوجه شدند جمعی از جوانان ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم
فسانه میگفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند ناگاه در اثنای آن آوازی

شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون
آن اخبار از نصرت جماعت حنفیین بود چون دنبال آن آواز رفتند
هیچ کس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند تا که آمدند جمعی بر آن
آنجا بودند صورت حال باز نمودند اگر آنچه شما می‌گویید راست
محمد و اصحاب وی را حنیفیه میگویند چون از آن یک شب یا دو شب گذشت
خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند • و از الجمله آنست
که عقبة ابن ابی مُعَیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم هجرت
کرد این دو بیت گفت شعر یا راکب الناقة القصواء هاجرنا •
عما قلیل ترانی راکب الفرس • اعلّ رمحی فیکم ثم انهله • والسیف
یاخذ منکم کل ملتبس • این شعر وی برسول صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود که اللهم اکبه لمنخره • واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از
صحابه وی را اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و بفرمود
تا وی را گردن زدند و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
روز بدر با سیصد و پانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت
بیرون آمد پس ایشان را دعای کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم

اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچ کس از ایشان باز
نگشت مگر با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند و از الجمله
آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر
لشکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد هر چند میخواستند که بیدار
باشند نمی‌توانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط
شد تا غایتی که میخواستیم که بنشینیم خواب مرا بر زمین انداخت و
رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی همچنین بودند سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان
من بود تا بی خبر شدم بر پهلو می افتادم و رفاعة ابن رافع رضی الله
عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل
کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند به ترس
و بیم رسول صلی الله علیه و سلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما
فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب
ایشان بانگ میکند بر روی اسب میزنند و از الجمله آنست

که در روز حرب ملایکه نازل شد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
که در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که ازان
باد قوی تر ندیده بودیم بعد ازان باد دیگر آمد قوی که ازان قوی تر
ندیده بودیم مگر باد اول بعد ازان باد دیگر آمد قوی که ازان قوی تر ندیده
بودیم مگر آن دو باد باد اول جبرئیل علیه السلام با هزار فرشته و
باد دوم میکائیل بود علیه السلام نیز با هزار فرشته باد سیم اسرافیل بود
علیه السلام وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول
صلی الله علیه وسلم بیستاد و ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر
دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است
که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان می رفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بر
بالای خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آن کس که تازیانه بر اسب
خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی وی میرفتم
افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری این از مدد ملایکه و مدد
آسمانست ابو برده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم

سه سر در آور

سه سر در آورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت ظفرت یمینک
همیشه فیروز باد دست راستت تو ابو برده گفت یا رسول الله
دو کس را من کشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید
من برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است
و از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت است
که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش ازان که
ما شمشیر زنیم سر از تن وی جدا میشد و از الجمله آنست
که چون ابو سفیان بن الحرب از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب
از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا
که میخواستند میزدند و با وجود این مردان مردان دیدیم سفید
بر اسپان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که
بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من
بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه بر طایفه
که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در

نهاده بودیم ناگاه پاره ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسبان
شنیده شد از ان میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم
نام اسپ جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم
من هلاک شد و من نیز بهلاک رسیدم اما نجات یافتم **و از انجمله**
آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس را رضی الله
عنهما اسیر کرد و کعب مرد کرو پست بود و عباس بغایت جسیم
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی مرا مدد کاری کرد که هرگز ویرا ندیده
بودم و بعد ازان نیز ندیدم و صفت هیئت او کرد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکی کریم مدد کاری کرده است **و از انجمله**
آنست که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود
که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی ازان
ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی
نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر از من
بستد گفتم یا رسول الله آن زر را در فدیه من حساب کن گفت چیزی که

بیرون آوردی

بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی
افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان
کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن زر
که با ام الفضل دادی و گفتی اگر حادثه باشد ازان تو و عبد الله و فضل
و قثم من گفتم از کجا دانستی فرمود که خدای تعالی مرا خبر داد گفتم
گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من آن زر به ام الفضل دادم
و هیچکس بغیر خدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای
بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای **و از انجمله آنست** که عکاشه
بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله
علیه وسلم شاخ هیزم بزرگ بوی داد که باین مقاتله می کن چون آنرا
بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بان مقاتله
میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد ازان همیشه در همه غزوات بان
مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را
عون نام کرده بودند **و از انجمله آنست** که درین روز امیه بن خلف
ضربه بر خبیب زد و یکدست ویرا از دوش جدا ساخت بعد ازان

که خبیب امیه را کشت رسول صلی الله علیه وسلم دست خبیب را
بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد **و از الجمله آنست** که در روز
حربی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد و بر رخسار روی او افتاد
قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه وسلم
مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا طلبید و نزدیک خود
نشاند و حدقه ویرا بجای باز نهاد و گفت دست مبارک بر آنجا
مالید چنان شد که نمیدانستند که آن کدام چشم بوده است
و از الجمله آنست که سایب بن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد و لیکن
چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست
دراز بالا بر اسب ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا بست
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که
این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابی حبیش من گفتم
نمی شناسم ویرا و مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بانچه دیده بودم رسول صلی

که حدقه وی بیرون آمده بود

الله علیه وسلم فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن
عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه
این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود **و از الجمله
آنست** که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت
بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را
خدای تعالی ناخوش کردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت
آری بعد ازین در زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرض مردم در ذمه من
نبودی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای
قتل محمد بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه میگردد
با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست
صفوان گفت ادای دین تو بر ذمه من تعهد عیال تو در عهده من درین
کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر
آب داد و صفوانرا وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی
بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحله خود را بست
و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شد

امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناکاه چشم وی بر عمیر افتاد
کفت بکیرید این سک را که دشمن خدای است و در روز بدر قوم را
بر حرب با تهییج وی میکرد و ایشان را از قلت عدد ما اخبار وی
میکرد آن جمع وی را بکرفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز کفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که وی را بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه محکم بکرفت
و بدست دیکر دسته شمشیر وی را نکاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
در آورد و جمعی از انصار را کفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بنشینید و از تعرض این سک ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وسلم
کفت وی را بکذارید ای عمر و پیش آی ای عمیر پس کفت چرا آمدی ای
عمیر کفت از برای اسیران که در دست شماست رسول صلی الله
علیه وسلم کفت شمشیر چرا آویختی کفت روی شمشیرها سیاه
که هرکز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت راستی بکوی
آن که جز براستی نرهی کفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه ننشستی و اهل قلیب را یاد

نکردی چون

نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود کرفت بقتل محمد بیامدی
تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل
کشت عمیر کفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل
انکار تو کردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من
و صفوان بهیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است
مکر خدای تعالی شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف
کردانید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت برادر خود را احکام
اسلام بیاموزید و قران تعلیم دهید بعد ازان رخصت مراجعت بمکه
طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطه وی بدولت
اسلام مشرف شدند **و از الجمله آنست** که حارث بن ابی ضرار پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتری چند و
کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمد
و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده کفت
هیچ نیاورده ام فرمود که کو آن شتران و کنیزک که در فلان موضع
کذاشتی حارث کفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من

هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از الجمله القصه که قباث بن اشیم
الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز
در نظر منست قلت مسلمان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند
و چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختیم و از هر طرف مشرکان را می دیدم
که میگریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر فرّ منه الا النساء یعنی
هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم
و چند وقت انجا بودم داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم
و ببینم که محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایه مسجد نشسته است با اصحاب پیش وی رفتم و وی را در میان
ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم تو آن
کسی که روز بدر میگفتی ما رایت مثل هذا الامر فرّ منه الا النساء
گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدائی زیرا که این سخن بر زبان نیاورده
بودم و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود
اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست بیار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از الجمله القصه که عصما بنت

مروان از بنی امیه

مروان از بنی امیه بن زید در اذای رسول صلی الله علیه و سلم و عیب
ملت اسلام جهد تمام می نمود دران وقت که رسول صلی الله علیه و سلم
ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته
بود و آن ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و بان
واسطه در مدینه مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد بهمان شب
که رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید عمیر در نیمه شب شمشیر کشید
و بخانه عصما در آمد و فرزندان گرد وی در خواب بودند و پستان
در دهان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست
خود بسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه
عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله
علیه و سلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه و سلم بوی نظر کرد و گفت
ای دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم عمیر
روی باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید
که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد بعمیر بن عدی نظر کنید

امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت با بن اعمی که سبب طاعت
خدای تعالی کذر اسید است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اعمی مگوی که وی بصیرست **واز الجمله الثالث** که دعثور غزوه ذا امر
بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف
مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمد
و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد
و گفت که ایشان با شما ملاقات نمیکنند پس رسول صلی الله علیه وسلم
بمواضع ایشان دلالت کرد چون بآنجا رسیدند ایشان [illegible]
در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
ذا امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد در روز چهارم بجهت
حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامه وی تر شد
بیرون آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب
از کوه او را دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده دوان شد
و بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم ایستاد و گفت ای محمد
ترا از من که خلاص میدهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای

وفی الحال جبرئیل

وفی الحال جبرئیل چنان بر سینه او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد
رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر وی برداشت و گفت ترا از
دست من که خلاص میدهد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت
و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وسلم لشکر
جمع نکند **واز الجمله الثالث غزوه احد** که چون در روز احد هزیمت
بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود و روی به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو
نجات یابی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان حارث بن صمه
و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده ابی بن خلف بر رسول صلی الله
علیه وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را وقایه رسول صلی الله
علیه وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و وی را شهید ساخت
نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وسلم از ا
بستد و در زیر بغل درع ابی اسپ بدوانید تا بقوم خود رسید
و همچون گاوان بانگ میکرد ابوسفیان گفت ویلک این همه
جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که از آن زحمتی رسد

گفت ویلک ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است و زنی بکه
بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم
که آن قابل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس
همچنان نعره میزد و بانگ میکرد تا بدوزخ رفت و از الجمله الثانی
که مخیریق از علما یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت از نخلستان
وغیر آن و رسول صلی الله علیه وسلم می شناخت بآن صفاتی که دانسته
بود اما دوستی دین وی و انس با آن وی را از ایمان برسول صلی الله
علیه وسلم باز میداشت تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن
روز شنبه بود گفت معشر یهود والله که میدانید که نصرت محمد بر
شما واجبست گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است
وسلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه وسلم رسید
در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم
مال من تمام از آن محمد است هرچه خدای تعالی فرماید آن کند
و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است

که بهترین یهود مخیریق

که بهترین یهود مخیریق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم اموال وی را
گرفت و عامه صدقات وی در مدینه از آن بود و از الجمله الثالث
که یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود
زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته
وی را حمیت بر آن داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود
حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند رسول صلی الله علیه
وسلم گفت وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت
مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت
و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذشتند گفتند
هنیئا لک الشهاده گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم
که قریش نخلستان ما را بکوبند و چون آزار جراحت وی بیشتر شد
شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی باز داشته
پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت
و شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن
حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت اشهد

ای رسول الله بعد از ان فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل
الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بمرد فاجر فاسق
یاری میدهد و از انجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه
لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیئه وی را رسول پنداشت
ضربتی بر وی زد و دست راست وی ببرید مصعب لوای را
بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد الا رسول ابن قمیه سوار
بود باز گشت و ضربتی دیگر زد و دست چپ او را نیز ببرید
بدو بازوی خود لوای را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت
تا وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم لوا را بعلی داد کرم الله وجهه
و از انجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله
بن ابی سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود
که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست
که برسول صلی الله علیه و سلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد
و طلب کرد و بنزد کسی فرستاده بود و از قوم خود چهار کس از برای

استشهاد حاضر

استشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما
از خوف آن که مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان
در ان وقت که رسول صلی الله علیه و سلم صفها راست میکرد باحد رسید
و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی مسلمانان
با ابو سفیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب او زد چنانکه ابو سفیان
از اسب بیفتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد
بر آورد که ای معشر قریش من ابو سفیان بن حربم وی را خلاص کردند
و حنظله بعد از ان که بسی کافر انداخت و زخم فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه و سلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه
کرد پس گفت به بینید که آنجا کیست که ملائکه بصحاف سیمین آورده اند
و او را با آب باران غسل میکنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه
میگوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهای آب میچکید رسول را
صلی الله علیه و سلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد و از وی پرسید
جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از ان
قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را از دخول زوج خود گواه

میچکید

ساحتی گفت از آن که شب در خواب میدیدم که دری از آسمان
گشاده شد و حنظله با آنجا در آمد و باز پوشیده شد من گفتم که آن شهادت
خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را استشهاد گیرم
واز الجمله آنست که حارث بن صمّة رضی الله عنه گفته است که روز
اُحد در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در شعب بود از من
پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم یا رسول الله وی را دیدم
که از کوه فرو دمی آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند
خواستم که وی را مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که
ملایکه مدد کاری وی با مشرکان مقابله می کنند حارث بن صمّة
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت
تن از مشرکان که کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را
تو کشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشته‌ام
و اما دیگران را کسی کشت که وی را نمیدیدم حارث رضی الله عنه
گفت صدق الله و رسوله واز الجمله آنست که مسلمانان منهزم
شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وسلم غایب

نگشت بر چشم وی زدند که بیرون جست رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا بجای نهاد و از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر روایات
و در بعض روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است
چنانکه گذشت والله اعلم واز الجمله آنست که امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم
منهزم شدند و آواز بر آمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان
رسول را صلی الله علیه وسلم نیافتم گفتم والله که رسول خدا از آن بگریزد
و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را
از میان ما برداشت بهیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته
شوم و عالم را بی او نه بینم غلاف شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت
نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق
شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان آن قوم بوده است
و فرشتگان وی را از فرمان خدای تعالی نگاه میداشته اند تا سلامت
مانده است واز الجمله آنست که ابو براء بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم دو اسب و دو اشتر هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هدیهٔ ابو براء قبول میکردم گفتند
یا رسول الله او را دُمله ایست استشفا را اینها بتو فرستاده است
رسول صلی الله علیه وسلم پارهٔ کلوخ از زمین برداشت و آب
دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و
آب بخورد چون بران عمل کرد شفا یافت و از الجمله آنست
که چون در غزوهٔ الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم ابن
ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا کنند
و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر او را
کشته بود و وی نذر کرده بود که هرکه سر عاصم را بوی آرد صد شتر
بدهم و چون بر سر وی دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه
و تعالی زنبوران را فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و هرکه نزدیک
می آمد نیش میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک
میرسید گفتند چون شب شود زنبوران دور شوند سر وی را جدا
کنیم چون شب آمد ابر و باران پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن
عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر

کرده بود که تن

کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک تن او را
چون بوفای نذر خود قیام نمود حق سبحانه و تعالی بعد از وفات
وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت و از انجمله آنست
که خبیب بن عدی رضی الله عنه در غزوة الرجیع بود و وی را اسیر
کردند و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان وی را محبوس
ساختند روزی وی را دیدند که خوشهٔ انگور میخورد و در مکه هیچ
میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقیست که
خدای تعالی بمن داده است و از الجمله آنست که چون خواستند
که خبیب را بر دار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه رضی
الله عنه گوید که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر
زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هرکه وقت
دعای بد بپهلو بر زمین خسپد دعا را در وی اثر نیست از بس
اضطراب که از هیبت دعای وی در ابو سفیان پیدا شد
مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم او از من نرفت و گفته اند که
چون سالی گذشت از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین

عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود
و او گاه گاه بیخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آن پرسید
گفت در وقت مقتل خبیب و دعا را او حاضر بودم هرگاه که آن حالت
بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد ازان چون وی را بر دار کردند گفت خداوندا
ما تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا
هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی
رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بروی ظاهر شد و گفت علیه السلام
ورحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی
سلام خبیب بمن میرساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وسلم
رسید فرمود هر که خبیب را ازان چوب فرود آرد جزای او بهشت
باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند
شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و شب در حوالی دار
چهل کس از برای نگاهداشتن وی خسپیده بودند آهسته وی را فرود آوردند
و دست وی بر جراحتش بود خون ازان جراحت می نمود اما رنگ

خون بود وبوی

خون بود و بوی بوی مشک و نسیج تغیر در بدن وی پیدا نشده بود با وجود
آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه وی را
بر اسپ خود بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد
کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد
خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب
وی را بلیع الارض لقب کردند بعد ازان زبیر و مقداد رضی الله
عنهما بمحاربه مشغول شدند مکیان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات
میکنند وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در سال چهارم از
هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان
بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب
بخانه وی در آمدند وی را بکشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را
فراموش کرد باز گشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید
و بعضی گفته اند بشکست بعمامه خود آنرا ببست و بیاران پیوست

پس هر یکی دیرا نوبت برسید اشتند چون به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
و از الجمله آنست جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات
الرقاع من اشتر جوک زننده داشتم رسول صلی الله علیه وسلم بر من
بگذشت و اشتر من جوک زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه
استاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خلانید
بعد از ان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت
برنشین برنشستم بحق آن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که
هرچند رسول صلی الله علیه وسلم اشتر خود را تیز میراند اشتر من از وی
نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم باز نماندم و از الجمله
آنست غزوه ذات الرقاع که چون از غزوه ذات الرقاع فارغ
شدند سبیع محاربی بر اسبی نشسته و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من چیست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست موجل خدای تعالی داند

بازپرسید که فردا

باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمیدانم دیگر پرسید که در کدام
زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه و تعالی
این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
الآیه بعد از ان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو
دوستر است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من مرا
از جان من دوستر است و از نفس و فرزند عزیزتر است و سر
بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من
مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود همه گوشت
و پوست تو از ان فرو ریزد و بعد از ان بدوزخ روی اندک
مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت
و چنان بوی ناخوش پیدا گرد که مردم از گند آن میگریختند
و آن ملعون میگفت محمد سخنی گفت راست آمد و از الجمله آنست
که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم
وی را ازویج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پس از آمدن

رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد
و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله
یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت
آن نداریم در آن لشکر مردان میدیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر
و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم و رسول
صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که
بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن نوبت
امداد الهی بود و از آن جمله آیت غزوهٔ خندق که در غزوهٔ خندق
که اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن
آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم از آن
خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود
و بعضی اصحاب در کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را
از سلمان گرفت و بر آن سنگ زد پاره شد و از آن برقی جست که
همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح گفت
و همه اهل اسلام تکبیر گفتند ضربه دیگر بزد برقی دیگر جست و رسول صلی الله

علیه وسلم تکبیر گفت

علیه وسلم تکبیر گفت همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت سیم نیز همین
حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست
که دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و
پرسید که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
در ضربه اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو بر آن دست
خواهند یافت و در ضربه دویم برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد
که امت تو برین ممالک غالب خواهند آمد و در ضربه سیم برقی جست
چنانکه دیدند و در روشنائی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل
خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و واقدی
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم کوشک سفید کسری را صفت
کرد سلمان گفت والله که صفت آن همین است که میگوئی من گواهی
میدهم که تو رسول خدائی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از من
شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید

وهیچ کس با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن مفتوح شود و کسری
کشته شود و بعد از ان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از الجمله
الست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای
شکستن سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته
بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه
رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک
بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را بریح آوردم و در دیک انداختم بعد ازان
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت
حال را باز نمائی تا شرمسار نشویم من آهسته یا رسول صلی الله علیه وسلم
کیفیت و کمیت آن طعام را باز نمودم رسول صلی الله علیه وسلم آواز
برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه
بیائید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خانه خود را بگوی
تا دیک از دیکدان بر ندارد تا من بیایم نان نیز پزد من بشتر رفتم
و با اهل خانه خود گفتم رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین و انصار

وابنای ا و سلم بکف

وابناء و انبیاء می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم دانست
هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم با جمع بخانه ما
رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خمیر را بیار آوردم
دهان مبارک بگشاد و از ان سرچشمه همه برکات و خیرات رشحی در ان
خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزنده نان را
بیار تا نان بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیک گوشت می گرفتم
و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند نان و گوشت
همچنان باقی بود و از الجمله الست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه
گفت که عادت سید عالم آن بود که هر که او را مهمان خواندی اجابت
کردی روزی جابر رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم مهمان
خواند و وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله
علیه وسلم بدر خانه جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وسلم
بدید شادمان شد و از شادی مشک آب بیند اخت و غلطان پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله در آی رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد بره داشت حالی بره را بسمل کرد تا بریان

کشند جابر را دو پسر بود بزرگ تر خورد را گفت بیا تا بتو بنمایم که پدر ما این بره
چگونه بسمل کرد بچه خورد را بیست و کارد بر حلق او براند و بنادانی و بر بسمل
کرد و سر برادر را بر داشت عیال جابر آن بدید از پس پسر بدوید بچه به ترسید
و بر بام گریخت مادر بر اثر وی آمد از بیم مادر آن دیگر پسر نیز از بام افتاد
و هلاک شد آن زن فزع نکرد و گفت بنالم و فریاد کنم خاطر مبارک پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و هر دو پسر را الخانه برد و گلیم بر
هر دو بپوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی تازه داشت ولیکن خون می
می بالید تا بره بریان کرد و جابر را از آن حال فرزند خبری نه چون بره را
بیاورد و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم نهاد جبرئیل بیامد و گفت یا محمد خدای
تعالی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول
صلی الله علیه وسلم جابر را گفت فرزندان را بیار جابر بیرون آمد و عیال را
پرسید که فرزندان کجا اند عیال او گفت مهتر عالم را صلی الله علیه وسلم
بگوی که غایبند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرمان خدای تعالی است
تا ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی
فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت با جابر

نمی آرم گفت

نمی آرم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را الجا برد و گلیم از ایشان
بر داشت جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بیخبر بود
پس برد و بیامدند و در پای رسول صلی الله علیه وسلم افتادند خروش
از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزة میفرماید
که تو که محمدی بر سر ایشان رو و از تو دعا کردن و از ما زنده کردن ایشان
رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو
فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند بفرمان خدای تعالی
و از اخلاقه المنت
که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک
کف خرما بمن داد که به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه بر تا بخورند
من خرما را گرفتم و رفتم رسول صلی الله علیه وسلم جایی نشسته بود گفت
ای دخترک من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم اندکی خرما و آنرا
در پیش وی و کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای
جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را بانگ کن تا همه بیایند همه جمع
شدند و چندانکه بایستند خوردند و بازگشتند و همه سه هزار بودند
و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما میریخت
و از اخلاقه المنت

کرجون لیلة الاحزاب حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب
روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه و میان دو کتف
وی مالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله و آن شب
سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام
و هیچ سرما در من اثر نمیکرد تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم
و بازگشتم و باصحاب پیوستم بعد از مخالطه با اصحاب سرما در من تاثیر
کرد و اثر آن بظهور آمد **و از الجمله الغیث** که حذیفه رضی الله عنه گفت
رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد یا صریخ
المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی
ومن معی جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان فرود
دنیا برایشان فرستاد و باد دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد
حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم باد سرد در ایشان
پیچیده بود و آتشهای ایشان را میکشت و یکدیگر را اندامی کردند که
سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگها
بزرگ می آورد چنانکه قوم خود را بسیار از آن نگاه میداشتند پس

هزیمت در ایشان

هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت باین است
آنکه خدای تعالی میفرماید اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود
فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها **و از الجمله الغیث** که چون
قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و سلم گفت لن یغزوکم قریش
بعد عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند
کرد و لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ غزا
نکردند تا فتح مکه شد **و از الجمله الغیث** که چون لشکر قریش بگریختند
روزی ابوسفیان با گروهی از قریش میگفت که در میان شما هیچکس غیرت
که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازار
میرود و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل میباشد
ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت
کنی من این کفایت کنم راهها را نیکو میدانم و خنجری دارم بغایت
تیز ابوسفیان وی را زاد و راحله داد با یکدیگر شرط کردند که بهیچکس
نگوید عرب روان شد روز ششم بمدینه رسید و از هر کسی
رسول را صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل

رفته است زانوی راحله خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد
الاشهل رفت رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت
چون آن عرب را از دور بدید فرمود که این مرد اندیشه غدر
دارد اما خدای تعالی وی را بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت
این ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه و سلم گفت انا ابن عبد المطلب
قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رود دران صورت که
گویا سخنی پنهانی دارد اُسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش
ای ملعون و دست در کمر وی زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد
کرد که یا رسول الله این غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا
ببخشید رسول صلی الله علیه و سلم گفت که راست بگوی که صدق تو ترا
منفعتی و اگر دروغ گویی حق تعالی مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است
عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم
وی را به اُسید سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم
بهر جا که خواهی برو و اگر امری ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود که شهادت بگویی و برسالت من اقرار کنی گفت اشهد ان

لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد که من هرگز از هیچکس نترسیدم
و از خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا
بر اندیشه من اطلاع افتاد و دیده ام که هیچکس ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم و حافظ
تو رحمانست و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلی الله علیه و سلم
از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر
از وی چیزی شنیده نشد و از انجمله آنست که چون در سال ششم از
هجرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند
و در نواحی حدیبیه که جائی است فرود آمدند آب چاه کم بود چون اندکی
آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی رو بحضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تک
چاه بخلانید راوی گوید که والله که بعد از وی خلانیدن تیر هزار و چهار
صد کس و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت
براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب
و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم بکنار چاه آمدند
و دلوی آب طلبید و از ان وضو کرد و دهان مبارک بشست و آن آب را

در چاه ریخت لحظه نگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب
سیراب شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از آنجمله آنست
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم
غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم رکوه بود و از آن وضو میساخت
همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است
گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست
مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی چنانچه از چشمهای
بر جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو
ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت که
اگر صد هزار کس می بودیم بس میکرد اما ما هزار و پانصد کس بودیم
و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک حدیبیه
رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه
رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه
ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودم و همیشه در آن راه

بلندیها و عقبها

بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه
پیش نیامد و رسول را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم
و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وسلم و میان قریش
واقع شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت
من رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک اللهم بنویس
و بجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او
معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم بعد از گفت و گوی بسیار میان
اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی
را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو او اقدام ننمود رسول صلی الله
علیه وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز مثل این واقع
خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و میان معاویه مصالحه
واقع شد در کتابی که در آن باب میکردند کاتب بنوشت که این کتابت

مصالحهٔ امیر المومنین علی بن معاویه گفت امیر المومنین منویس
که اگر من ویرا امیر المومنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه این را بشنود گفت صدق رسول الله علی ابن ابی طالب بشنید
نویس و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی
تراشید و موی تراشیده خود در ابر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن
درخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند ام عماره میگوید
که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم هر گرا مرضی بودی آن مویها را در آب می نشستم و بمریض میدادم
خدای تعالی ویرا صحبت میداد و از الجمله آنست که بعد از بیعت
روز کمایتس که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب
در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
براحلها اشارت نمود آن سخن با میر المومنین عمر رضی الله عنه رسید
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله اگر درمیان مردم
چهارپای باشد که بر نشینند بهتر الحی نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم
بقیه زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی

برکت خوای

برکت خوای سنگ بیست که ملتمس تو میشود ول خواهد بود پس قوم بقیه
زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها پراکندند بعضی را یک
مشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق پس رسول صلی الله
علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود
که ادعیه خود را بیارید آوردند و چندان زاد بر داشتند که چهار پایانرا
طاقت بر داشتن نماند چون از ان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان
بود و هوا صافی خدای تعالی باران فرستاد که همه سیراب شدند
و آبها بر داشتند و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان
بارباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل فرستاد
و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابی است از محمد
که بنده خدای و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم روم است و
سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستی که من
ترا برعایت اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی و خدای
تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی بگردانی

گناه همه اهل روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة الله سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید و کتاب را بوی داد چون
هرقل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری
چنانست که دران وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی
بیت المقدس بودند هرقل ایشان را طلب داشت و گفت کدامی از شما
با این مرد که کتابت فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت
من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و دیگران را
در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت با ایشان بگوی من از این
مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هر چه
دروغ گوید تکذیب وی کنید ابو سفیان گفته است والله که اگر بیم
تکذیب نبودی شناسیتی که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این
بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت
این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی

پس گفت هرقل

پس گفت هرقل از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف
مردم متابعت او کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز
زیادت میشوند یا کم میگردند گفتم زیادت میشوند گفت هرقل از
جهت ناپسندیدن دین از وی برگشته است گفتم نی گفت پیش از آنکه
این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب میداشته اند گفتم نی گفت
هیچ غدر میکند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزئیات احوال وی
خبر نداریم ابو سفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا
بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد ازان پرسید که با وی هیچ
مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر
در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید
که خدا را بیگانگی بپرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید
و بصلواة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمان را گفت
با او بگوی که من از اهل نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب
گفتی انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی
کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید

که وی به تبعیت وی کرده باشند گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده
گفتی نه اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک
پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب
بوده است گفتی نه دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست گوید
و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترای کند و دیگر پرسیدم که اشراف
متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما میدانیم که اتباع
رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه تابعینت
الی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی
برنمیگردند این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که غدر
نمیکند و بعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نهی میکند و بصلوٰة
و صدق و عفاف و صله رحم میخواند اگر آنچه تو میگویی راست باشد
والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد
و من یقین میدانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم
از شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید لقای
او را غنیمت شمردمی و خاکپای او را توتیای دیده کردمی بعد از ان

کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم که دحیه آورده فرمود تا بخوانند
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد
آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب
خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می
لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در
دل من روز بروز می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت
و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار
شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب
ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان
ظهور یافته بود و بروایت چنانست که وی علم نجوم نیکو میدانست
گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه که ختنه میکنند بر ملک
من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند ما غیر از یهود طایفه نمیدانیم
که ختنه کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن شوی
در اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصرا که نایب وی بود آمد
و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که

در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی
مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را جلوی
برید و ببیند که مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب
پرسید گفت همه مختون اند هرقل گفت والله ایشان آن طایفه اند که
بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد بعد از ان هرقل بصاحب خود که در روم
بود و در علم نجوم ماهر کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود
بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند
مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است

واز انجمله آنست که بعد از ان هرقل منادی فرمود که عظمای روم در کشاده ترین معابدی
که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند
با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد
خویش میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید گفتند
آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیائید تا با این نبی متابعت کنیم و دین
او را متابعت نمائیم چون این بشنیدند چون حمر وحش همه برمیدند
و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق

واضطراب کردند

واضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشان را دید ایشان را باز
طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که ببینم که
در دین خود راسخ هستید یا نی همه از وی راضی گشتند و سجده کردند

واز انجمله آنست که در بعض روایات آمده است که چون میان هرقل
و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک
اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک
ظاهر شود گفت آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک
شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز گشته
ابوسفیان گفته است چون این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر
سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علامات
که در آن شب مشاهده افتاده بود ملک را از ان اعلام کردم پس
گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را
می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس
جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد چون بامداد شد اثر
بستن در را به نزدیک آن در دیدیم

واز انجمله آنست که چون هرقل

از ایمان قوم ما امید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه گفت والله که
من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اهل روم میترسم
که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی ما هر آینه متابعت وی کردمی
و آنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف
برو که وی در روم از من عظیم‌تر است و باحکام کتب الهی علیم‌تر است
که چه میگوید دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز
نمود اسقف گفت والله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می
شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه سیاه که داشت بینداخت و جامه
سفید بپوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان
در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسول
آمد که ما را به بندگی خدای تعالی میخواند و من گواهی میدهم که نیست
خدای بغیر الله که خالق سماوات و ارض است و احمد بنده
او و رسول اوست همه باتفاق بروی ازدحام کردند و چندان
زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز گشت و قصه را
باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه میترسیم

والله که این اسقف

والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من عظیم بود و قول او مقبول‌تر
با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند و از آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن
ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق می‌بود شجاع اول
پیش حاجب حارث آمد و سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض
احوال رسول صلی الله علیه وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت
آنچه گفتی بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او
بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورده و حارث را
از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را طلبید
و چون نامه رسول را صلی الله علیه وسلم بخواند آنرا بینداخت و گفت
ملک مرا از من که تواند گرفت اسپان را نعل بندید که بسوی او لشکر
میکشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و از آنچه دیدی
صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و
سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که
من متبع دین وی‌ام پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال حارث

خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح
بود که حارث وفات یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت
و از آنجمله آنست که فروة ابن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود
بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه و سلم شنید ایمان آورد و از اسلام
خود رسول را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد و کتابی نوشت و هدایا فرستاد
و مضمون کتاب آنکه یا محمد رسول الله اعلام نموده می آید که من باسلام
اقرار کردم و گواهی میدهم که همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام
بشارت داده است والسلام علیک و چون خبر اسلام فروه بقیصر
رسید وی را عزل کرد و حبس فرمود و فروه گفت والله که من هرگز
از دین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول
خدا است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی بشارت
داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت
بحق انجیل که راست میگوئی فروه از اسلام باز نگشت و در
حبس هلاک شد **و از آنجمله آنست** که چون حاطب بن ابی بلتعه
کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید

وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری
باقی مانده است که خاتم انبیاست و لیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون
آید و همراه کتاب وی دو جاریه که یکی ماریه بوده و استر سفیدی که بدلدل
مشهور است و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو
از صاحب خود میگوئی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام
بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب
او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالات
وی را با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را بقائی نخواهد بود وی در ایام
خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مصر وفات کرد **و از آنجمله آنست**
که از کتاب رسول صلی الله علیه و سلم هیبتی بر کسری افتاد چون عبد الله بن
حذافه از پیش من باز گشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که
هیچکس از عرب را نگذارند که بپیش من درآید و چون بخلوت خاص خود که
آنجا هیچکس را بار نبود درآمد دید که مردی ایستاده است و عصای بدست
گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است

که خلق را بدین حق میخوانند گفت امروز از پس من بیرون رو بعد از ان
حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست
و پای ببرید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که غیری
بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت
درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه ظاهر
شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از ان که این عصا شکسته شود
ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سیم عصا را بشکست و همان
شب پسر او شیرویه وی را قتل کرد **و از الجمله الثلث** که چون سلط
بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم بسوی هوده
بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خود و خطیب
ایشانم در دل عرب از من مهابت هست آنچه خلق را با آن میخوانی
بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه
و سلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم
خود و آنچه در دست وییست هلاک شد چون رسول صلی الله علیه و سلم
از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام آمد و از موت هوده خبر داد

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه و سلم گفت بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا
شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال
صدق رسول الله **و از الجمله الثلث** که رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله
بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را
که نامه سعادت وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه و سلم
رسید فرمود که مزق کتابی و الله لمزق ملکه یعنی وی نامه مرا پاره
کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی را پاره کند هم
دران نزدیکی شیرویه پسر وی وی را بقتل آورد **و از الجمله الثلث**
که کسری بعد از ان که کتابت رسول را صلی الله علیه و سلم پاره کرد
بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم شد که دران
زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی دانا
بجانب وی فرست تا کماهی احوال وی را معلوم کند یا ملک وی را مقید
سازد و زود بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
و بملاقات رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شدند گفتند ملک
الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد

رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو در آمدند و رسول صلی الله
علیه وسلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد
و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان نامه ملک سپارش تو نویسد
که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو
هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن میگفتند
اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از
بیرون آمدن بایکدیگر گفتند اگر بیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی
بیم آن بودی که از هیبت آن هلاک شدمی بعد از آن از رسول صلی الله علیه
وسلم جواب کتاب باذان نوشته طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت
بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش
قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست
بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت
تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر بباذان رسانیدند
باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است عز و جل باید که

مجلس از ملوک در ایمان

مجلس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق باشد و درین حال بودند که
رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان
و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
و از آنجمله است که چون سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم اول بار علم با امیر المؤمنین عمر داد
رضی الله عنه وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر
اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم درد شقیقه
داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ در پیوست و جنگی از آن
سخت تر کرد و فتح ناکرده بازگشت دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که لأعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع
حتی یفتح الله علی یدیه راوی میگوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن
روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم

سود ایکدی دولت حب صلطان

عشق بیز اولدیغه جم یا بنی آن

خدا اولدی سبب دوقت دل اصنم اولدی

نه کیم کالت منزلت حسن بی بهار بنی آ

سکندر که اول عالمی مسخر — گرچی گدا ایسه شاه جهان دریا



مترصد می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید
که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و سلم بزانو در آمدم و بار دیگر خاستم
و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المومنین عمر رضی الله عنه
میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیدم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول
وی را دوست دارد و باز نگردد تا بر دست وی فتح نشود پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت
آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و درد باقی
عمر هرگز درد نکرد بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در وی پوشید
و ذوالفقار بدست وی داد و بدعای گفت اللهم اکفه الحر والبرد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد گویند
که در گرمای سخت قبای پر پنبه می پوشید و هیچ باک نمی داشت و در سرمای
سخت با جامه تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المومنین
علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود
هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم

گویند که چون به نزدیک

گوید که چون به نزدیک حصار رسید یهودی ضربتی بر وی
زد که سپر از دستش بیفتاد در آهنین حصار را بر کند و سپر خود ساخت
و همچنان در دست بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در را بر پشت
خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ
شدند در را بینداختند ابو رافع رضی الله عنه گوید که ما هفت
مرد بودیم رفتیم تا در را منقلب کردانیم نتوانستیم و از الجمله آنست
که در آن غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان کرد و در
ذراع و کتف او زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا دوست میدارد و بپیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و از آن
تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن در آمد و گفت یا رسول الله من
بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت و میخواست بیندازد و بشر
بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد و از الجمله آنست که در آن وقت
که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام
بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه و سلم اسلام بر وی عرضه کرد چون



اسلام آورد گفت یا رسول الله من مردی صاحب این رمه ام و این
امانتست پس من با آن چکنم گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوند
خود باز خواهند گشت آن سیاه مشت سنگ ریزه برگرفت و در روی
آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم
آن گوسفندان همراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه گوئی کسی ایشان را
می برد تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله
مشغول شد سنگی بروی زد و شهید شد وی را در شمله پیچیده آورده بودند در
پس پشت رسول صلی الله علیه وسلم بنهادند بسوی وی التفات فرمود بعد از آن
روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا روی از وی برتافتی گفت
زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین با وی اند و از انجمله آنست که اسما
بنت عمیس گفته است که در صهبا از خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد
علی رضی الله عنه نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را
باز گردان اسما بنت عمیس گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده بود

دیدیم که باز طلوع کرد

دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث
صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده
که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند
که از علامات نبوتست و از انجمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه
عامر اشجعی را بعد از آن که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه
وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله
کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دل است
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از آن
بهفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال
برین گونه بود تا پنج روز آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند
چون رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر
از وی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را
بداند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه
میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال

هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه و سلم
منبر ساختند و روز جمعه بران خطبه خواند آن چوب بکلی در ناله آمد چون
اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناله ازان جهت میکند که خطبه
نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بروی می مالید تا ساکن
شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند اُبی بن کعب
آن چوب را بخانه برد و در خانه او می بود تا آنرا خوره خورد و فروریخت
و از آنجمله است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال هشتم سریه
یعنی گروهی سه هزار مرد بموته که دهی است از بلقا شام میفرستاد
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی
شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود
عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمان اتفاق کنند امیر
باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله
علیه و سلم در مدینه بمنبر برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد
و بعد ازان جعفر گرفت و شهید شد و بعد ازان عبد الله گرفت و شهید شد
بعد ازان خالد بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند و بر دست وی فتح شد

پس گفت اللهم انه

پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا
او شمشیریست از شمشیرهای تو پس نصرت دهی وی را و درین روز
خالد بن الولید را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد ازان یعلی
بن منیه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آورد فرمود که ای
یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و سلم از جمیع وقایعه چنانکه بود خبر داد یعلی گفت
بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم حرفی
فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان الله تعالی رفع
لی الارض حتی رأیت معترکهم یعنی خدای تعالی زمین را برداشته بر نظر
من داشت تا جنگگاه ایشانرا مشاهده کردم و از آنجمله است
که چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول
صلی الله علیه و سلم درآمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری از ایشانرا
کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه و سلم با عائشه رضی الله عنها
فرمود که در خزاعه امری حادث شد عائشه گفت رضی الله عنها که قریش
در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که ینقضون عهد الله لامر یریده الله بهم گفت عهدی شکستند
از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه رضی الله
عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خیر خواهد بود وازالجمله آنست که چون درین سال رسول
صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد در دعا گفت بار خدایا قریش را
غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله
عنه از کبراء مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر انکه اهل وی در مکه بودند تا
قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول
صلی الله علیه وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و
مکتوب را بساره آزادکرده ابولهب داد و پنهان وی را بفرستاد جبرئیل
علیه السلام رسول را صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر داد رسول صلی الله
علیه وسلم علی و زبیر و مقداد رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را
دریابید و نامه را از وی بستانید در عقب وی برفتند و با وجود ان
که وی بری راه رفته بود وی را بیافتند و نامه باز آوردند
وازالجمله آنست که چون فتح مکه میسر شد رسول صلی الله علیه وسلم

طواف خانه

طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان
برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست
داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل کان ان الباطل
زهوقا الی آنکه چوب بوی رسید بروی درافتاد و همه بتان دیگر بروی
درافتادند و در همه مکه و در سر خانه که بتی بود دران لحظه نگون افتاد
وازالجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله
عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست
بمیرسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من
نهید و این بتان را فرود آرید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا
طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه علی رضی الله عنه امتثال
فرمان را پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد علی
برسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است
و چنان می بینم که سر من بساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز
میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت
تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم
وازالجمله آنست

که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را
گفت بیام کعبه برای و بانگ نماز بگوی و قریش بسرهای کرخته بودند
چون باینجا رسید که اشهد ان محمد رسول الله جویریه بنت ابو جهل
گفت خداوند ابلند نیست ذکر تو نماز را خود بگذاریم و والله که دو
نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت پدر من که بدر بود
آمد آنچه بمحمد آمد از نبوت آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف
قوم خود کند و خالد بن اُسَید گفت حمد خدای را که پدرم را بآن
گرامی کرد که بانگ را نشنید و پدر من پیش از فتح مکه یک روز مرده
بود و جمعی دیگر بودند هر کسی سخنی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم
که هرچه گویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهد کرد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و بر سر ایشان بستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو
ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول
الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و از انجمله آنست که شیبة
بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه [illegible]
حنین که وادی است میان مکه وطایف عزیمت کرد و [illegible]

بدروغم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمد با خود گفتم
امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست
راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ
گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که نزدیک بود
شمشیر بروی زنم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول
صلی الله علیه وسلم حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد و دست
بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس میرفتم که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی
من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن
از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه وسلم انداختم مرا از
سمع و بصر من خوشتر نمود گفت ای شیبه قتال با کافران کن و از انجمله آنست
که انس ابن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
طواف خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه بُردی ظاهر شد گفتیم یا رسول
الله آن دست و جامه برد چه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود
که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از انجمله آنست که مالک بن عوف
که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان

فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متوق
الحال مالک سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان
ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت
ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را
از هلاکت باز رهان و از الجمله آنست که چون اول در غزوه حنین
هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید
و ملایکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ درآمدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامی است که گرم شده است تنور حرب
پس مشت خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه
هیچکس نماند که هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران
پشت دادند و هزیمت کردند و از الجمله آنست چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف
دست ریگ ده ناقه شهبا که رسول صلی الله علیه وسلم بر آن سوار بود
آنرا فهم کرد خود را پست کردانید چنانکه شکم وی بر زمین رسید

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود ریگ گرفت و در روی
مشرکان افشاند و گفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی
هزیمت بر ایشان انداخت و از الجمله آنست که عایذ بن عمرو مزنی
رضی الله عنه گفته است که روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم
مقاتله میکردم تیری بر جبهه من آمد و خون بر روی و ریش و سینه من روان
شد و رسول صلی الله علیه وسلم آن خون را بدست مبارک خود از
روی و چشم من دور کرد و سینه من آورد عایذ در ایام حیات خود
این حکایت میکرد چون وفات یافت در وقت غسل تا آن موضع
از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
نظر کردند نورانی بود چون غره فرس و از الجمله آنست که در
سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم سریه به بنی کلاب فرستاد
و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را
بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود
دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشان را خدای تعالی

عقلهای ایشان را به براد کویند که ایشان بواسطه دعای رسول
صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل مختلط الکلام اند و بعضی چنانند که
سخن ایشان مفهوم نمی شود و از الجمله آنست که هم درین سال غزوه
تبوک واقع شد در منزلی از منازلی که شبگیر کرده بودند رسول صلی
الله علیه وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد
از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مطهره آب داشتم
بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختیم تا وضو ساخت فرمود
که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد همه مردم پیشتر رفته بودند و در
موضعی بی آب فرود آمده و هرچند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته
بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم
دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده و از تشنگی اشتران خویش
قربان می کنند و بقیه آب که معده اشتران می یابند میخورند چون
رسول صلی الله علیه وسلم آن حال را داشت فرمود که اگر فرمان ابو بکر
و عمر می شنیدند بایشان گزند نمی رسید بعد از آن آن مطهره را که
در وی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت

و مردم میخوردند

و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده
هزار شتر را آب دادند و از الجمله آنست که عبد الله خیثمه رضی الله
عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانه
خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یک عریشی یعنی سایه کاهی
داشتند آن را آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله
چون آن را دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته و آینده
وی را آمرزیده است درچنین هوای گرم سلاح بر داشته بقتال کفار رود
و عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند
این معامله از انصاف دور است و الله که تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
مشرف نشوم هیچ یک ازین زنان سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود
نشست و براه در آمد هرچند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد
چون به نزدیک تبوک رسید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند که شتر
سواری از دور می نماید که باینجانب متوجه است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که امید میدارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیک رسید گفت
والله ابو خیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد سلام گفت

رسول صلی الله علیه وسلم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ابا خیثمه
یعنی نعمت و با زیانی بنزد اختن و آنرا در رضای حق سبحانه وتعالی
در باختن مرز ابهتر است و از آنجمله آنست که ابو امیه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بواد القری
رسید آنجا زنی بود و نخلستان داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان
وی را ببرّید چون ببرّیدند خرمای آن ده وسق برون آمد و آن زن را
فرمود که تو نیز بعد ازین حساب او را نگاهدار که چند خرما بیرون می
آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد ازان خرمای نخلستان تو چند
آمد گفت ده وسق تمام مقدار که رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی
بریده بودند و از آنجمله آنست که چون از وادی القری بجانب تبوک
روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای خود
برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند دران شب بادی سخت آمد
و دران شب دو مرد برخاسته بودند ایشان را باد ببرد و بکوههای
که ازانجا دور بود انداخت و از آنجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله
عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک توجه نمود

اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول
صلی الله علیه وسلم روم چند روز آن شتر را علف دادم بعد ازان
روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم اشتر من چوک زد و دیگر
از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و دران
گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده
بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرموده بود
که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند
والله که ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم
برخواست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث
یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابوذر را می رود تنها و خواهد مُرد تنها
و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تنها بربذه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه
او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته است
که روضه ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر
سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر بسجده نهادم الحمد

منافقان

مشک از فراز نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید واز الجمله آنست
که هم درین غزوه در بعض منازل ناقه رسول صلی الله علیه وسلم گم شده
یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبر است و شمارا از آسمان
خبر میدهد و نمیداند که ناقه وی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه
وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع
میگرداند و اکنون مطلع کرده اند که در فلان دره است مهار وی
در درخت بند شده است رفتند ناقه را هم آنجا بهمان حال یافتند
واز الجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه وسلم به تبوک
میرفتند و یکی ازیشان ودیعه بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از قبیله
اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی ازیشان با بعضی گفتند که می پندارید که
قتال بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا
ایشان را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست
میدارم که هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قران نازل نشود
باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را گفت که این
قوم را دریاب که بسوختند ازیشان بپرس که چه گفتند اگر منکر شوند

بگوی که چنین و چنین

بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان رفت وآنرا
با ایشان بگفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
ودیعه بن ثابت حقب ناقه رسول را صلی الله علیه وسلم بگرفت
و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض و نلعب و مخشی بن حمیر گفت
یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاند مخشی
آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سؤال
کرد که وی را شهادت رساند جائی که مجلس نداند در روز یمامه شهید
شد و از وی اثری نیافتند واز الجمله آنست که چون نزدیک
تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا
وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست
بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود
دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم دست در وی
بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه
مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت
امید است که چندان عمر یابی که آب این چشمه در بساتین جاری

جاری بینی و از ان جمله آنست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است
که چون از غزوه تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
که از شکاف سنگ بیرون می آمد چنانکه یک سوار یا دو سوار را بس شاید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که هیچکس دران آب از ما پیش نگیرد
و هرکه پیش گیرد می باید که آب نچشاند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند
و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا
رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است گفتند
فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد ازان فرود آمد و
آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد با آنچه
خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آب ازان شکاف سنگ روان
شد یک کف آب گرفت و بران شکاف سنگ پاشید معاذ
رضی الله عنه گوید والله که شنیدم دران وادی که مثل صاعقه آواز
آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که از شما
چندان بزید که این وادی را دریابد و گردا گرد وی هیچ وادی سبز
و خرم تر از وی نبود یکی از سلف گوید والله که میان ما و شام

وادی پر گیاه تر و

وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر ازان نیست و از انجمله آنست
که دران راه مار عظیم سهمگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار
ترسناک شدند نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم راحله خود را بسیار نگاه داشت بعد ازان آن مار از
راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر
فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از ان نفر جن است
که بسوی ما آمده بودند و استماع قران کرده چون نزدیک مقام وی
رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید
جواب دادند پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت که احبوا عباد الله
من کانوا بندگان خدا را دوست دارید هر که باشند و از انجمله آنست
که جوان مردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در تبوک نشسته بودند
بر آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انک رسول الله رسول الله علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی
و بسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان از بلال طعام خواست

بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی مقدار خرمای بروغن
پرورده بر آورد همه از و خوردیم سیر شدیم گفتیم یا رسول الله بیش
ازین این همه را من تنها میخوردم سیر نمیشدیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معی واحد
روز دیگر بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمد تا یقین من در اسلام زیادت
شود رسول صلی الله علیه وسلم ماده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه
گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت همه را بیرون آور و از خدای تعالی که کفیل روزی خلق است
نومید مباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد گمان می برم که
مقدار دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش
بران خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله قوم میخوردند و من نیز میخوردم
و من بسیار خوار بودم و کم سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن
یک خرما نداشتیم چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما
که بلال آورده باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را میخوردیم

وبلال همان مقدار

و بلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت و یقین من در حقیقت
اسلام بکمال رسید و از الجمله انست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرده
مردی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعه
آیات و علامات نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و
اوصاف آن حضرت تامل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه
ناگرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل باز گشت و از آنچه دیده بود
و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود در اباء اسلام دعوت نمود
و بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اباء کردند و دست بسلاح
بردند و بنوعی بر خویشتن خوف بر روی مستولی شد چنانکه از آنجا
که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشان را تسکین داد
و از الجمله انست که رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی
الله عنه با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای
محاربه اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی

اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی برا
بر وی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد
رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید
اکیدر با خواتون خود رباب نام بر بالای بام شراب میخورد و زنی
مغنیه سرود می گفت و خالد از دور کمین کرده بود و چشم بر ایشان
گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمده و در
حصن را بشاخهای خود می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز
دیده گفت نه گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد اکیدر
فرمود که اسپ وی را زین کردند و با برادر خود و جمعی دیگر از حصن بیرون
آمدند و در عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه
بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و اکیدر اسیر گشت
و دیگران گریزان بحصن در آمدند و از آنجمله آنست که جمعی از بنی
سعد به تبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم اهل
خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندکست و با اهل ما وفا
نمیکند میخواهیم که از خدای تعالی درخواهی که آب آن چاه زیادت

شود با سبب عزت

شود با سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از
ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگریزه
چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک بمالید و بهمان کس داد و گفت
این را ببرید و یگان یگان دران چاه بیندازید و نام خدای تعالی
بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار
شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان دین و از آنجمله
آنست که عرباض بن ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
در تبوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب
آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای
ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعامی
پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده ام رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال
انبانها را یگان یگان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید بسم الله

تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دو ها
آن در دست من بود و دو بار دیگر همچون من میخوردند چون دست
باز کشیدم همان هفت خرما باقی بود رسول صلی الله علیه وسلم
بلال را گفت این خرما ها را بردار و در انبان انداز که هر که ازین
خرما ها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و
دست مبارک بران نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید
بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم
و آن هفت خرما همچنان بر جای بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اگر حیا نکنم و شرم از پروردگار خود نداشتمی تا بمدینه با همه
ازین خرما ها سیر خوردمی و آن خرما ها را بطفلی داد
که در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که
رسول را صلی الله علیه وسلم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود
تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچ کس را طریق رخصت اتباع نداد مهار

شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای
سوق ناقه تعین کرد بدین طریقه از راه عقبه میرفتند ناگاه
جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود
که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت
بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقان را
گمان آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع
یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه
وسلم از حذیفه پرسید که هیچ کس را ازین گروه شناختی گفت
یا رسول الله راحله فلان و فلان را شناختم اما همه روهای
خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم
چون از عقبه گذشتند صبح دمید رسول صلی الله علیه وسلم اسید
بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانم که شب منافقان چه اندیشه
کرده بودند میخواستند که مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای
یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی الحال بحضرت تو آرم گفت
ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند که چون حرب منقضی شد

محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اُسید گفت ایشان از اصحاب
تو نیستند فرمود که اظهار شهادت میکنند و خدای تعالی مرا
از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم نامهای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای
تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بعضی از
اصحاب مجلس آنرا میدانست و بعد از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه
دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی
و اگر نکردی نکردی واز الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی بگنج فارس و روم بشارت
داد و از امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت
نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت
ایشان از شرک اخبار کرد و گفت که از حضرت رسالت التماس
کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا با ایشان کتابی
مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند

واز الجمله آنکه چون

واز الجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازگشت
رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند از الجمله
وفد بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام
کردند و گفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد ما باران نیامده و گیاه
نرُسته بدعای تو امیدوار می باشیم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را
در رفاهیت یافتند و همان رسول صلی الله علیه وسلم دعا
کرده بود در دیار ایشان باریده بود واز الجمله آنست که چون
وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وی را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون
ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پشت وی را بسوی من
کنید چنان کردند جامه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله
فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون
نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم وی را پیش
خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و اثر

آن در روی وی بماند برسته بود و در روی وی چون روی جوانان
خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که دران قوم از وی
عاقل‌تری نبود و از الجمله السنت که درین قوم شخصی بود که در
بحرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق
وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند که هوای زمین
ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام میخوریم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگری
بیفزاید مست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن
شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید و از الجمله السنت
که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلی الله
علیه وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند
فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات پس چهار تکبیر روی نماز گذارد
و عایشه رضی الله تعالی عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی
نور مشاهده کرده می شده است و از الجمله السنت که در سال دهم
وفد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند

از اربد بن القیس و عا

اربد بن القیس و عامر بن الطفیل درمیان ایشان بودند آن قوم عامر را
گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله
ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت این جوان قریشی
کنم بعد از ان اربد را گفت که روی محمد را صلی الله علیه وسلم
بطرف خود کنم و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وسلم
میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه وسلم
می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله
علیه وسلم مشغول میساخت و به اربد می نگریست و اربد هیچ
کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بروی طاعون فرستاد هلاک
کرد و اربد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زنم
عامر میان من و محمد حایل میشد و حق سبحانه اربد را بصاعقه
بسوخت و از الجمله السنت که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه

وسلم امیر المومنین علی را کرم الله وجهه به یمن فرستاد و کعب الاحبار
آنجا بود پس حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه وسلم
استفسار نمود چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله
علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت امیر سبب تبسم پرسید
کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ام
پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
و هم در یمن اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام
خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و میگفت کاش
در ایام هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم
دریافتمی در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب
در شام بود در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر دست
وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المومنین عباس
رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید
که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان
نیاوردی و در ایام عمر رضی الله عنه ایمان آوردی گفت پدر من از برای من

بچیزی از توریت

چیزی از توریت نوشت و بمن داد که باین عمل میکن و توریت را مهر کرد
و بر من سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر
از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعض علمها را از تو پنهان
داشته باشد مهر وی را بشکستم در وی صفت محمد و امت وی را یافتم
آمدم و ایمان آوردم و از آنجمله آنست که هم درین سال جریر بن عبد الله
بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد پس از آنکه بمدینه در آمد
رسول صلی الله علیه وسلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی
در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشد و از آنجمله آنست
که جریر بن عبد الله رضی الله عنه بر اسپ نمی توانست ایستاد رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه
وی بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا دیگر هرگز از اسپ
نیفتاد و از آنجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلی الله علیه
وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود
رسول صلی الله علیه وسلم وی را زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که
از عرب هر که بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود

غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت
به بلاد خود کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاشکی زید از حمای مدینه
خلاص یافتی چون به بعضی از بلاد نجد رسید از حمی وفات یافت
و از الجمله آنست که چون درهمین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول
صلی الله علیه و سلم وی را گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من از تو
داناترم بدین تو دینی میان نصارا و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید
که گفتم بلی گفت تو درمیان قوم باغ بودی یعنی ربع ستاننده بودی از
غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبود گفت بلی چون این
سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از وی در خاطر من بود نماند
پس گفت همانا که فقری که از اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع
می آید روزی باشد که مال درمیان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه
از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از
دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو حیره را دیده
گفتم نرسیده ام اما آنرا شنیده ام گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف

بیت الله برون آید

بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع
از دخول در اسلام باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام می بینی زود باشد
که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز
گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که
تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک
کسری غارت آوردند و والله که آن امر سیم واقع خواهد شد
و از الجمله آنست که درهمین سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و
احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال
و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند
همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود باران آمده بود
و از الجمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود درهمین سال
بمدینه آمد و اسلام آورده بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی
پیغمبری میکرد بکشت در آن شب که وی را بکشت بامداد آن رسول
صلی الله علیه و سلم با صحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند
که کشت او را یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام

وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروز
شد باد فیروز واز الجملة الثلث که درهمین سال که وفد کنده آمدند
وقایل بن حجر که ملک زاده ایشان بود همراه بود ازوی آرند که گفت
پیش ازان که برسول رسم صلی الله علیه وسلم باصحاب وی رسیدم ملاقات
کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بقدوم تو
بشارت داده است پس رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وایمان آوردم
واز الجملة الثلث که درهمین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه
در ایام حجة الوداع مرض عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت
وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب خود
در مانده رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا بدارد مکه بازخواهم
که جون بمانی خیر و رفعت تو زیادت کرده و عملهای نیکو از ظهور آید و قومی را
از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد ازان سعد صحت یافت
و تا ایام معاویه بزیست رضی الله عنه و عراق بر دست وی و مثنی
بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الردّه حرب بسیار کرد و کار
عظیم ازوی کفایت شد و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردّت را

مضرت چنانکه

مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود واز الجملة الثلث
که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم
رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از
اهل یمامه کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله علیه وسلم ازان کودک
پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت
بارک الله فیک بعد ازان آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را
مبارک الیمامه نام کردند واز الجملة الثلث که اسامة بن زید رضی الله
عنه گفته است که جون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت وی را
در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست وازان روز باز
که ویرا زاده ام ویرا چیزی میگیرد که ازان زحمت می یابد رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را ازان زن گرفت
وآب دهان در دهان وی انداخت وگفت اخرج عدوّ الله انا رسول الله
پس ویرا بمادرش داد وگفت ویرا بستان که من بعد ازوی پیچ نه
بینی که از آن مکروه داری جون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم

آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من
مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که آن کودک چه شد گفت از آن روز باز از وی چیزی که مکروه بوده
باشد ندیده‌ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا گفت یا اُسیم
ذراع گوسفند را من ده یک ذراع را بوی دادم بخورد دیگر فرمود که یا
اُسیم ذراع آن را من ده ذراع دیگر را دادم از آن بخورد دیگر بار فرمود
که یا اُسیم ذراع آن را من ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمیگفتی همیشه در آن گوسفند ذراع
می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اُسیم بیرون رو و ببین
که هیچ جا پناهی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم
که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز
گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم
آری یک جای سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنگ
چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگان رو و بگوی که رسول خدای تعالی
میفرماید که فراهم آیند تا پناهی باشد مر رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده

بود گفتم سوگند

بود گفتم سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که گویا می
بینم آن درختها را که با بیخها و خاکهای که بر آن بود از جای خود بجستند
و با یکدگر بچسبیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم
و پس از وی بُردم و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا
اُسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای میفرماید که
هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده
که گویا می بینم آن درختان را که با بیخها و خاکها بر آن بود بر می جهند و بجای خود
می روند و آن سنگها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز میگردیدند
و از جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی میکرد
پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدگر
پیشی میگرفتند و بر رسول صلی الله علیه وسلم تقرب می جستند تا بایشان
ابتدا کند و از جمله شواهد مرض و موت آن حضرت که عایشه رضی الله عنها
گوید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود برجستم گفتم بادر

و پدر من فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شدم
بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه و ابو رافع که از موالی آن
حضرت بودند همراه رفتند ابو مویهبه گوید که زمانی دراز از برای اهل بقیع
استغفار کرد بعد ازان گفت خوشگوار باد تان نعمتهای که خدای تعالی
شما را داده است و مبارک باد تان منازلی که ابواب آن بدست
رحمت بروی شما گشاده است باز رسته اید از فتنهای بیابانی که چون
شبهای تاریک روی بخلق نهاده است آخر با اول پیوسته است و
انجام آن با آغاز باز بسته لاحق آن از سابق بتر است و آینده از
گذشته سخت تر بعد ازان گفت ای مویهبه مرا مخیر گردانیدند
میان خزانهای دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت و میان لقای
خدای تعالی و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
خزانهای دنیا و بقا دران و آنگه بهشت اختیار کن گفت نه ای مویهبه
والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چندروز بعد ازان
رنجور شدند وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای
تعالی صحت و عافیت میخواست مگر دران مرض که میفرمود ای نفس

بجهت آنکه

وازانجمله آنست
جهت آنکه از بیطاقتی بهر چیزی پناه میگیری
که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام
صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که مقام خود را
در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی می نهند اگر میخواهد
می برند و اگر میخواهد صحبت میدهند رسول صلی الله علیه وسلم در آخر
مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه
دوخت بعد ازان گفت اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر
گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله
علیه وسلم بآن تکلم کرد این بود وازانجمله آنست که ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک ماه پیشتر از وفات
ما را در خانه عائشه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها
کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله وقت
رحلت تو کی است گفت دنا الفراق والمنقلب الی الله والی الجنة
یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب
و نزول بدار الثواب وازانجمله آنست که چون معاذ را رضی الله عنه

به یمن میفرستاد و برا وصیتی دراز فرمود و بعد ازان گفت یا معاذ
اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی
ولیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ
در یمن بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد و از انجمله است
که درین مرض فاطمه رضی الله عنها را بخواند و در گوشش وی چیزی
گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر مبارک بگوش وی
آورد و سخن دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخندید در آمد ازواج طاهرات
رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها بعد ازان سوال کردند گفت
حاشا که من افشای سر رسول کنم صلی الله علیه وسلم عایشه رضی
الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم ازان سوال کرد گفت
اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قران بر من عرض میکرد امسال دو
بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بگریستم چون   اجل
گریه مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیده این امت
باشی و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را
شنیدم بخندیدم و از انجمله است که فاطمه رضی الله عنها گوید

که بر سر بالین رسول

درین عیادت

که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که درآیم و
گرد رسول خدای برآیم گفتم ای بنده خدای تعالی ترا اجر دهاد ساعتی
امان ده که حالی رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانگ بر زد
که ای فاطمه منع من مکن که از درآمدن من چاره نیست درین حال و
رسول صلی الله علیه وسلم متبسم شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه
میدانی که با که سخن میگوئی ملک الموت است اجازت ده تا درآید
درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت
و علیک السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آن جبار
که ترا براستی و درستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بدر خانه
هیچکس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست و از انجمله است
که ام سلمه رضی الله عنها میگوید که در ان روز که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات میکرد دست بر سینه وی نهادم بعد ازان چند هفته بگذشته
بود که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام میخوردم بوی مشک
از دست من نمیرفت و از انجمله است که چون رسول صلی الله علیه وسلم

وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون دیگر مردگان
برهنه غسل دهند یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه
نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدا را
هم در پیراهنش و از انجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید
که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر
من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و از انجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گویا مارا از غیب مددکاری میکردند
هر عضوی را که از وی غسل میکردند گویا کسی در تقلیب آن مددکاری
من میکردند و از انجمله آنست که امیر المومنین علی را رضی الله عنه در وقت
غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرک و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت
بابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً و از انجمله آنست که امیر المومنین علی را کرم الله وجهه
از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران رسیده اند گفت که چون رسول را
صلی الله علیه وسلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی مانده
بود دریغ داشتم که آن را بر زمین ریزم آن را بزبان برداشتم و بخوردم این قوت
حفظ من از آنست و از انجمله آنست که آن روز جهان تاریک گشته بود

که بعضی اصحاب

که بعضی اصحاب بعضی را نمیدیدند و کف دست خود را می گشادند و بچشم نمی نمود
تا آن زمان که از دفن کردن فارغ شدند و از انجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد از غیب
ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة و از انجمله آنست که می آرند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی
الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وسلم آن را شنید در
بستان خود بود گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد
گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از محمد
صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد و از انجمله آنست
که از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آورده اند که گفت چون رسول را صلی الله
علیه وسلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و
از آن خاک پاک بر سر میکرد و می گفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم
و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از انجمله آنست
که فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و الرسول

توجدوا الله تواباً رحیما و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما
استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیده اند دار الخلد
السنت که روز فتح خیبر دراز گوشی در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه وسلم
افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد از وی پرسید
که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت
یهودی مرحب نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت
چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و ویرا بروی در می انداختم با من هم
زندگانی میکرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که چه حاجت داری
میخواهی که ترا جفتی بدهم گفت نه پرسید که چرا گفت پدران من از
اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را شصتا دار از انبیا سواری خواهند
کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من
میخواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بود تا آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد چون
ازان سه روز برآمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را

دران چاه اند جست

دران چاه اندر جست و بمرد قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد
و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که مأخذ این کتابست بتعین
نیافته بود دار الخلد السنت که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی کوچهای مدینه می گذشتیم ناگاه
بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد
کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم
در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میگذارد
تا ازین درد خلاص یابم و نه می گذارد تا بروم و فرزندان را شیر دهم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ترا بگذارد باز می آیی گفت آری
و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کند عذاب عشارین رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا بگذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و بر زبان لب خود را
می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناگاه
دیدیم که آن اعرابی می آید با مشک آب رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
که آن آهو را میفروشی اعرابی گفت وی ازان تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید و الله

که وی را دیدم که در بیابان فریاد میکرد و می گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله و از آنجمله آنست که سلمة بن الاکوع گفته است که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند
فرمود که نیکست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می
انداخته است تیر اندازید که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز
ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با ابن
الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با همه
شمایم تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند
برابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده بودند و از آنجمله آنست که ابو سعید
خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند می چرانید
گرگی خواست که یک گوسفند از رمه وی برباید شبان مانع آن گرگ شد
آن گرگ بر دم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان
من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ بر دم خود
نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته

میگوید شبان گوسفندان خود را اندرون گرفت تا بمدینه رسید
آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
و راعی را گفت که آنچه گرگ گفته است با مردم بگوی شبان
برخواست و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت
شبان راست میگوید از علامات قیامتست آنکه سباع
با آدمی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اهبان بن
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی
از رمه وی در ربود و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی
ظالمتر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ
بسخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی
کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن میکند گرگ گفت عجبتر
ازین آنکه محمد در نخلستان یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب
خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل اید اهبان گفت گوسفندان
مرا که نگه میدارد اگر من بپیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم

و زیادت از آنچه مرایشین می بخوردند راهبان برای وی قوتی مقرر
ساخت و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از ترسایان
روان شد چون بمدینه رسید نزد رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب
نشسته بود چون چشم وی بر راهبان افتاد گفت ای راهبان آن گرگ
وفا کرد با آنچه ضامن شده بود راهبان با همه همراهان ایمان آوردند
و از الجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
که مردی برای رسول صلی الله علیه و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و
رسول صلی الله علیه و سلم لقمه گرفت و بخایید هر چند جهد کرد در گلوی وی
فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما
نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم صاحب طعام را بخواند و گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم
به نیت آنکه چون بیاید بهای او را بوی دهم رسول صلی الله علیه و سلم
مر عباس را فرمود که آنرا بردارند و اسیران را بآن طعام کنند
و از الجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم مر عباس را رضی الله عنه

گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانه وی در آمد
و بر اهل بیت سلام گفت و ایشان نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن
گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوندا اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان
چنانکه من ایشانرا بردای خود بپوشیدم از آستانه در و دیوارهای
خانه او آواز بر آمد که آمین آمین و از الجمله آنست که روزی خواتون
مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم و استدعا
کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در ان مجمع حاضر شود حضرت
فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه وی را جامه که مناسب آن مجلس باشد
نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برو که طریقه
ما نه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام
در ان مجمع حاضر آمد و بتحیر رجوع باز گشت اظهار ملالت نمود رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند
و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه با آن
جمع در آمد حاضران در جامهای که پوشیده بود حیران ماندند و

یابکر بکر گفتند یارب این جبهای شریف را از کجا آورده اند فاطمه
رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز
شادمان شدمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبایی آن در آن بود
که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدیدی و از الجمله آنست
که در یمن آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله
علیه وسلم با آن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان
شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کس از آن آب میخورد وی را تب
میگرفت اما نمی مرد و از الجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بمدینه آمدیم
و ایمان آوردم و مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم هیچ مفارقت نمیکردم
رسول صلی الله علیه وسلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و ما را احکام
اسلام می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک
شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم
رفت فرمود که شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران
آسیبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که برخیزید همه برخواستیم
و از مسجد بیرون دنیا تاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود

که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشان از
هیچ باران تر نرسید و از الجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که یهودی بود صاحب جمال بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
می آمد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت دریغ میدارم که
با این جمال با آتش دوزخ بسوزی گفت من دین خود را میگذارم برای کی
دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت میخواند و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله
ضامن می شوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن
می شوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات
یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز گذارد و چون وی را در قبر
می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد
و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده
اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ کردم
که چندین حور بسوی وی پیش میگرفتند این میگفت من از آن ویم
و آن می گفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا

می کشیدند تا پاره کردند و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن
التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله. و اصحابه من همیشه
دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی بخانهٔ
من آیند و نزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بهمسایگان
قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی جبرئیل در حق
همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث
میرسد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد دید که در یک جانب
سرای ابو الهیثم درختی است خرما فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که
ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت آن درختی است خشک
که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن بیش نیست رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خدای تعالی دران خیر بسیار ظاهر خواهد گردانید
پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب
آورد ازان آب بخورد و قدری در دهان مضمضه کرد و بران درخت
ریخت ازان درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی خرماها

خشک و بعضی خرماهای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که این از جملهٔ نعمتی است که شما را ازان در روز قیامت
خواهند پرسید و از الجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که
با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز
داری گفتم آری نزدیک من خرمای چند است در توشه دانی
فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد و ازانجا خرما
بیرون آورد و آنرا بشود و برانجا دعا کرد و فرمود که ده تن از اصحاب
را بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم ازان چندان بخوردند که سیر شدند
و ده را میخواندم و میخوردند تا همهٔ آن جیش سیر خوردند و هنوز دران
توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست درانجا میکن و آنرا نگونسار
مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم ازانجا خرما خوردم
و بمردم دادم و در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
نیز دران روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند خانهٔ مرا
غارت کردند و آنرا نیز بردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که ازان

و از الجمله المثبت

نوشته دان دو بیت دسق خرما بنش گرفته بودم
که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان چند قبیله صنمی بود سواع
نام روزی بعضی ازان قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع ببرم پیش ازانکه
بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آوازی آمد العجب
کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والرباد
الذبح الاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل العجب
بعد ازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که ترک الضماد وکان یعبد
مرة خرج نبی یصلی الصلواة ویامر بالزکاة والصیام بعد ازان از
جوف صنم دیگر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد
ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم دو روباه
گرد وی میگردند و برامی لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند میخورند
بعد ازان پای بر داشتند و بر وی بول کردند و من درین معنی
گفته ام شعر ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت
علیه الثعالب و این وقتی بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت
کرده بود بمدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود

ونام سگم راشد

ونام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم
پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست
گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم
اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود
اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسپ دویدن و سه سنگ دست
انداختن برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک
در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب زمین خود بریز و مردم را
ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه
آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار به نیت
شفا آنجا غسل میکردند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و گویند
که سنگی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است که
که از معهود بیرون است و از الجمله المثبت که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نشسته بود ناگاه شتر سواری در رسید بخوالی
شبگیر در وی اثر کرده و سختی سفر بر وی پیدا آمده بیستاد و پرسید
که محمد در میان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله

علیه وسلم کردند گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی بر من آنچه خدای تعالی
فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من از ان خبر داده است رسول
صلی الله علیه وسلم اسلام بروی عرض کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله
منم غنسان بن مالک العامری در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانیها
میکردیم روزی عصام نام مردی نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد
از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ للانام جاء الاسلام
وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنیفیة
والسلام عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد
بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن
صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد یا طارق یا طارق بعثت
النبی الصادق جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وحی بیشتر بیرون آمد
و آثار آنها بگفت ه اخبار تو در میان ما قوی تر شد بعد ازان بچند
روز دیگر من نیز پیش آن قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آوازی بلند بزبان فصیح که غنسان بن مالک الحق بینا بتهامه لناصریه السلام برآمد
ولخاذلته الندامه هذا وداعنا الی یوم القیامه بعد ازان آن بت بلند

شنید و بروی در افتاد

شد و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی چون این را
بشنیدند تکبیر گفتند بعد ازان غنسان گفت یا رسول الله در نعمتی مسه
بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند و از المجد
النبوت که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرم گاه
روز در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد
و بروی کسی سوار جامهای چون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس
بن مرداس الم تر نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصوا
ازان بترسیدم ازان میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی
آمدم که وی را می پرستیدم و وی را ضماد نام بود گرد وی را برفتم و
دست بروی مالیدم و بیوسیدم ناگه از درون وی آوازی برآمد که
شعر قل القبایل من سلیم کلها ** هلک الضماد وفاز اهل المسجد
هلک الضماد وکان یعبد مدة ** قبل الصلوة علی النبی محمد
ان الذی جاء بالنبوة والهدی ** بعد ابن مریم من قریش مهتد
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم
و با سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتیم چون بمسجد درآمد و

رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم کرد و فرمود ای عباس
اسلام تو چگونه بود قصهٔ خود در اتمام بگفتم گفت راست میگوئی
و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام آوردیم و از جملهٔ
آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی خریم بن فاتک
امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المومنین میخواهی که
ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده
بودم بر اثر وی برفتم ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک
بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه
ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک عُذ عائذا بالله ذی الجلال والمجد والنعماء
والافضال ثم اقرأ آیات من الانفال و وحد الله ولا تبال من ازان
آواز سخت بترسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم شعر
یا ایها الهاتف ما تقول ∴ ارشد عندک ام تضلیل ∴
وی در جواب من گفت هذا رسول الله ذو الآیات بیثرب یدعو الی الخیرات یأمر بالصوم
والصلوة ویزع الناس من الهنات چون آن شنیدم بر راحلهٔ خود
سوار شدم و روی بمدینه آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابوبکر

رضی الله عنه

رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در آی رحمک الله
که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت چون می
باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم بمسجد در آمدم رسول را
صلی الله علیه وسلم دیدم که بربالای منبر خطبه میخواندند و گویا که ماه
چهارده بود و میگفت ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها
ویعقلها الا دخل الجنة و از جملهٔ آنست چنین آمده است که خریم گفت
من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت مالک بن مالک سید جن نجد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و ایمان آوردم مرا جن نجد فرستاده است
تا ایشان را بخدای تعالی خوانم زود باش ای خریم و خود را بوی رسان
و ایمان آور من کار شتر ترا کفایت کنم و باهل تو رسانم من بمدینه
متوجه شدم روز جمعه بود که بانجا رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود و خطبه میخواندند با خود گفتم راحلهٔ خود را بر دری مسجد بخوابانم
چون نماز گذارند بمسجد در آیم و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال خود
خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوبکر رضی الله عنه
بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله علیه وسلم

بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسیده مسجد
درای و با مردمان نماز بگذار بمسجد در آمدم و نماز گذاردم پس
پیش رسول آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعده
خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبارات که جن از بعثت
رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوط
مذکور برین قدر اختصار کردیم و از انجمله انست که روزی امیر المومنین
عمر رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد
بن قارب است که جنی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وسلم
خبر کرده است امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی
پرسید که تو همچنان بر کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت
هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی یا امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفت غضب مکن که آنچه ما در ان بودیم شرک عظیم تر بود از کهانت
تو اکنون ما را خبر ده از انچه جنی تو با تو گفت از امر رسول صلی الله
علیه وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من
بمن آمد و پای خود بر من زد گفت برخیز ای سواد بن قارب سخن

من در گوش کن و در یاب آنچه میگویم اگر هوشمندی داری بدرستی که
مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی و عبادت
وی میخواند و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که
خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات کردم شب
دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب
گفتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود بار
در دل من اثر کرد چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله مقالت مرا گوش کن گفت
بیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود که گفتم بخواندم
و در آخر آن چند بیت خواندم شعر فاشهد ان الله لا شیء غیره
وانک مامون علی کل غائب ۞ وانک ادنی المرسلین وسیلة ۞ الی الله
یا ابن الاکرمین الاطائب ۞ فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی ۞ وان
کان فیما جاء شیب الذوائب ۞ وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة
سواک بمغن عن سواد بن قارب ۞ رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب
وی بحکایت که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر آن در رویهای ایشان

مشاهده کردم چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه این حکایت را از
سواد بن قارب بشنید از جای بجست و وی را در کنار گرفت
و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز آن
جنی پیش تو می آید گفت از آن وقت که قران میخوانم پیش نیامده است
و خوشتر عوض است از آن جنی و سخنان وی **و از آنجمله آنست**
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم
مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم
کنم گفتم یا رسول الله من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینه
من زد پس گفت اللهم اهد قلبه و سدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حکم
کردن میان دو کس شک نیفتاد **و از آنجمله آنست** که امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناقه مرا
سوار شو و بیمن رو چون بفلان عقبه رسی که نزدیک یمن است
و بآن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند
بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک السلام چون بآن عقبه بالا رفتم
دیدم مردمان را که روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیک یا حجر

یا مدر یا شجر رسول الله

یا مدر یا شجر رسول الله یقرئک علیکم السلام خروش و غلغله از زمین
برآمد که علی رسول الله السلام چون جماعت آن را شنیدند همه
اسلام آوردند **و از آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم
فراموش میکنم وی را فرمود که ردای خود را بگستر ابو هریره ردای خود بگسترانید
رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی
گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که او را فراهم گیر و بر سینه
خود نه ابو هریره آن را فراهم گرفت و بر سینه خود نهاد بعد از آن هرچه
شنید فراموش نکرد **و از آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که مادر من مشرکه بود و هر چند وی را باسلام میخواندم قبول
نمیکرد یک روز وی را باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلی الله
علیه و سلم سخنی گفت که آن را مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله
علیه و سلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای
تعالی مادر ابو هریره را ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اللهم اهد ام ابو هریره بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون

بدر خانهٔ رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون
آواز من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد ازان جامه بوشید
و در بکشاد و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول
الله بشارت باد که دعای که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس
گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان
خود دوست گرداند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد هیچ مومنی نام مرا
نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا و از الجمله آنست که نابغه شعر خود بر
رسول صلی الله علیه و سلم خواند فرمود که لا یفضض الله فاک صد و بیست
سال بزیست که یک دندان وی بنیفتاد و از الجمله آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت
بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید شده بود
و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر آنجا گذشته بود
همچنان سیاه بود و از شیب بآن نرسیده بود و از الجمله آنست
که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه و سلم

بیرون آمدم در سایه

بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله
علیه و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد
در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا
بوده است گفتم از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر
مرا می چرانید شتر مرا بش کرده بود و میرفت و در بروی دو جامه
کهنه بود رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد
گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا بوشانیده ام
در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان ویرا خواندم و جامها را
بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویرا چه حال بود
ضرب الله عنقه این ازان بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا
رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فی سبیل الله
آن مرد در غزوه کشته شد و از الجمله آنست که در یکی از غزوات
ناقه رسول صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن
ناقه را بوی باز گرداند گردبادی آن ناقه را می راند و می آورد
تا بیش رسول صلی الله علیه و سلم و از الجمله آنست که حنظله بن حذیم

دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول
صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرده بود که بارک الله فیک راوی گوید که
هرگاه که مردی را از وی ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی
حنظله رضی الله عنه نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را
بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس از ان بر ان ورم مالیدی آن ورم برفتی **واز الجملة انست** که حبیب
بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه
وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمیدید رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را میراندم
پای من بر بیضه ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم
نفس مبارک برد و چشم من دمید چشم من بینا شد راوی گوید که من
وی را دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید
و چشمهای وی سفید بود **واز الجملة انست** که شخصی بدست
چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت بدست راست
چیزی خور و بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول الله صلی

علیه وسلم فرمود که

علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از ان هرگز دست راست
وی بدهان وی نرسید **واز الجملة انست** که رسول صلی الله علیه
وسلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از در مسجد در آمد و گفت یا رسول
الله چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا
خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها
برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه
گوید که در آسمان هیچ اثر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری ابر برآمد
چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد یک هفته
آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم
خطبه میخواند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چهارپایان هلاک شدند
و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم
دستها برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام
والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر باران باز ایستاد
چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و مثل اینمعنی از ان
حضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته و تفاصیل آن

در کتب مبسوط مذکور است و از الجمله النکت که رسول صلی الله علیه وسلم
یکدینار بعروه بن ابی الجعد البارقی داد که کوسفندی بخر آن یکدینار را
دو کوسفند بخرید و یکی را بیکدینار فروخت و آن دینار و کوسفند را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد
وکفت بارک الله فی صفقتک وی کفته است که از بازار کوفه باز
نمی کشتم بی آنکه چهل هزار درم سود نمیکردم وکویند که از مالدارترین
اهل کوفه شد و از الجمله النکت که سعد بن ابی وقاص را رضی الله
عنه دعا کرد وکفت اللهم استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوه
شد هر دعا که میکرد خدای تعالی اجابت میکرد و از الجمله النکت
که مدلوک رضی الله عنه کفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و ایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بسر من فرود آورد راوی کوید که من دیدم آنجا که دست مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید
کشته و از الجمله النکت که جعیل اشجعی رضی الله عنه کوید که در بعضی
غزوات بودم و اسب ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه

خود براورد بروی

خود براورد و بروی وکفت اللهم بارک له فیها دیکر سر و برا
نکاه نتوانستم داشت که از همه کس پیشی میکرفت و از نسل
وی دوازده هزار درم را فروختم و از الجمله النکت که انس
رضی الله عنه کوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نماز
میکذارد و در وقت سجده موی خود را بدست نکاه میداشت
تا بخاک نرسد فرمود که اللهم اقبح شعره موهای او بریخت و از الجمله
النکت که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وکفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی کرد بهتر از بسیاری
که شکر آن نتوان کفت باز کفت یا رسول الله دعا کن که خدای
تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه میخواهی که مثل من
باشی اکر من خواهم که این کوهها زر شود و با من روان کردد البته
چنان شود باز کفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که هر حقی که بمال من متوجه شود ادا کنم فرمود ای ثعلبه اندکی که شکر

ویحک

آن توانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن گوسفند چند خرید
خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجای آن نداشت از مدینه
بیرون رفت روز بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم حاضر میشد و شب
نمی شد گوسفندان وی زیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه
تا جمعه بمسجد حاضر میشد چون گوسفند بیشتر شد بجای رفت که بجمعه و
جماعت حاضر نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه و سلم
چند وقت ویرا ندید حال وی پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن
خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه و سلم دو کس را تعین
فرمود تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت که بثعلبه و بمردی از بنی سلیم
بگذرید چون بثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت
کتابی که دارید بمن نمائید چون بوی نمودند گفت این نیست مگر جزیه
حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد

سلمی خبر ایشان شنید

سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را
بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجبست فرود
تر ازینست گفت اینها بگیرید که میخواهم که به بهترین مال خود بخدای
تعالی تقرب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب
خود را بمن بنمائید بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما
بروید تا من درین باب فکر کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند
رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن
گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد سلمی را برکت دعا
کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله
الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه آنرا بشنیدند و ویرا آگاه
کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین
و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو بگیرم ثعلبه
میگریست و خاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت که تو

یا خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه
وسلم از وی زکوة نگرفت و چون وفات یافت پیش ابوبکر رضی
الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود که چیزی را که رسول
صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من چگونه قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه
قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی
با آن مودی شد قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه
وفات یافت و از آنجمله آنست که قتادة بن ملحان پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر روی
وی فرود آورد ببرد و معطر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد
مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم
زنی از پیش بیت من بگذشت روی آن زن را در روی وی بدیدم
چنانکه در آینه ببینند و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید
که در میان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت زنی فریاد
کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمیکند مرا از وی جدا
کن رسول صلی الله علیه وسلم شوهر وی را بخواند گفت یا رسول الله من وی را

گرامی میدارم و بخود نزدیک میگردانم آن زن در گریه شد و گفت
دروغ هیچ چیزی نیست در روی زمین هیچکس را از وی دشمن تر
نمیدارم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و طرف مقنعه وی را گرفت
و سر شوهر وی را و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین
دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت رسول صلی
الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادیمی چند
بر سر داشت آنرا بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول
خدائی و الله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بجائی فرستاد
از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعای بد کرد
وی را یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن کردند خاک قبول
نکرد و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی
ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم
که نماز پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد گفت هنوز نگذارده اید
گفتیم آنک رسول صلی الله علیه وسلم در خانه است آواز ده بر خاست

وگفت الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان خاموش
بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند
آواز ده گفت یا رسول الله. رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
غضبناک و چوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی
برخواست و گفت من بودم ویرا بآن چوب بزد چون نماز گذاردیم
دا برکنده شد آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیک
من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که
سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهوهای دنیا
خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی ازان
بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که ازان وقت بگذرد که من
در ان نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص
کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که ازین بخشش
گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم ازان ازوی

[illegible]

بیک شتر بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله
و از آن جمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدائی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اگر چنانچه این درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان
می آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد
و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم
یک خوشه خرما را ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند
و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت
تا بهمان جا رسید که اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله
و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از برای قضای
حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت
فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی
آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم در قفای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ ان درخت

بموضع خود بازگشت **و از الجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه
گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بجانب قبا میرفتیم
ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند
چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید گردن خود را بر زمین نهاد
چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوار تریم بآنکه
ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید
کسی را که غیر خدا را سجده برد و اگر شایستی بفرمودمی زنان را تا
شوهران خود را سجده بردندی **و از الجمله آنست** که یعلی بن سیابه
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بودم در راهی
خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقابل بود آنجا فرمود
که یکی از ایشان بپهلوی دیگر رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت
بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گردن
خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو میگردانید و بگریست چندانکه
زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میدانید
که چه میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرده است که وی را فردا

بکشند

بکشند پس رسول صلی الله علیه وسلم صاحب وی را بخواند و فرمود
که وی را بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستتر
ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم
والله که هرگز هیچ مالی را گرامی تر ندارم همچو وی بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر
معذب است از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درختی خرما طلبید
و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب وی را تخفیف
کند مادام که این چوب تر باشند **و از الجمله آنست** که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند بحایطی
در آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در آن حایط را بگشای چون
در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را
صلی الله علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که چیزی بیار تا سر وی را به بندم آن مرد چیزی آورد تا سر وی را ببست
بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر وی را بدید بسجده

کرد و چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز نبست و هر دو را بان مرد داد
و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید
چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ تمیز ندارند ترا
سجده میکنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را
سجده کند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی که تا شوهر خود را سجده
کردی و از انجمله انست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته که در سفر
مکه بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که در وقت قضاء
حاجت دور رفتی و بنائی پیدا کردی که تن خود را از نظر خلق بپوشیدی
در یکی از منازل بنائی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند
مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول
خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید
تا ایشان خود را از نظر خلق بپوشانم هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت
و چون رسول صلی الله علیه و سلم قضای حاجت کرد هر یک بجای
خود رفتند و از انجمله انست که هم ابن مسعود رضی الله عنهما
گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بکوچهای مدینه در آمد

شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخواست و از چشمان
وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خداوند این شتر
کیست گفتند فلان کس است فرمود که وی را بخوانید چون آن کس
آمد فرمود که بان شتر چه میکرده که شکایت میکند گفت این شتر
بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون فربه وی را
ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که وی را بمن
فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول
صلی الله علیه و سلم او را میان شتران خود فرستاد و از انجمله انست
که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم بسفر
بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار مطهره آب
برداشتم و روان شدیم تا گاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان
چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی آن یک درخت شو و بگوی
که بان دیگر بپیوند چون بان دیگر پیوست در قفای آنها قضاء
حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت
بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی همراه

داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو
میگیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی بایستاد و کودک را
از وی گرفت و پیش پالان شتر نشست پس سه بار گفت اخسأ عدو الله و
کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت باآن موضع رسیدیم
آن زن باآن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله
هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد ازان
روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلی الله علیه
وسلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر ازان کیست جمعی از انصار
گفتند که ازان ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید
گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون
خواستیم که وی را بکشیم از ما بگریخت فرمود که وی را بمن فروشید گفتند
ازان تست یا رسول الله فرمود که اگر ازان منست با وی نیکوئی

کنید تا اجل وی

کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم
سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را
سجده برد و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده کردندی
شوهران خود را و ازان جمله آنست که یعلی بن امیه ثقفی گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر
رسول را صلی الله علیه وسلم بدید آواز در گلوی خود انداخت و گردن
خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود که خداوند
این شتر کیست مردی آمد و گفت ازان منست فرمود که این را بمن
فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نه بمن فروش گفت نی بتو می
بخشم پس گفت ازان اهل بیتی است که وجه معاشی غیر ازین ندارد
فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی نیکوئی کنید بعد ازان برفتیم
تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم
که درختی زمین را می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم
بپوشید پس بجای خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه وسلم

بید ارسند آنرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود
دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند واز الجمله آنست
که انس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بحایطی که
از ان انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله عنهم
با وی بودند و دران حایط رمهٔ گوسفند بود رسول صلی الله علیه وسلم
سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده
کردن ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدا را سجده
برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی
واز الجمله آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم جانوری بود
وحشی چون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون می آمدی بر می
جست و بازی میکرد چون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می
آمد آن وحشی بزانو در می آمد و از جای نمی جنبید و آواز نمیکرد
واز الجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود در یمن چاهی
کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم
مطهرهٔ آب بمن داد دران چاه ریختم شیرین بود واز الجمله آنست

که زیاد بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان
گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان آب آن کم میشود
بیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهای که در
حوالی آنست میرفتیم و اکنون انان که گرد اگرد ما یند اعدای ما یند
اگر متفرق میشویم ما را هلاک میکنند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را برکت
دهد و آب آن زمستان و تابستان بجا و فا کند رسول صلی الله علیه وسلم
هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعائی بران
دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها را یکان
یکان دران چاه افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم
بان عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر ان
نگاه کنند واز الجمله آنست که سعد مولی ابو بکر رضی الله عنهما گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای
سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را میدانستم و آن جا
هیچ بزی نبود چون برفتیم دیدم که انجا بزیست بستانها پر شیر

آن زاید و شنیدیم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را ازان
بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب
کردم نیافتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم
بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند
او برد گفتم آری واز الجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است
که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا
رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون میگیرد و کارهای نابایست
میکند رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سینهٔ وی را
مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی
بیرون آمد و برفت واز الجمله آنست که انس بن مالک رضی الله
عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد میکرد
بعیادت وی رفتیم رسول را صلی الله علیه وسلم نزدیک وی یافتیم
هر دو چشم زید را بگشاد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت و فرمود
که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو برین حال

می بودی

می بود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر
چشم تو بودی چنانکه بود و بران صبر کردی بخدای تعالی رسیدی
آمرزیده واز الجمله آنست که خاتون عتبه بن فرقد گفته است که ما زن عتبه
بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره کوشش میکردیم و بویهای
خوش بکار می بردیم که از آن دیگر خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز
هیچ عطر بکار نمی برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هر گاه که میان
مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوش تر نشنیده ایم
یک روز وی را گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام میکنیم و
تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب
چیست گفت در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آبله برآوردم و بوی
ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کن کردم و پیش وی
بنشستم تفلش در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید ازان
روز باز مرا این بوی آمده است واز الجمله آنست که جرهد اسلمی رضی
الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و طعام حاضر بود جرهد را دست

راست درد میکرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که بدست راست طعام خور خبر بعد گفت
یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول صلی الله علیه
وسلم نفس مبارک بر دست وی دمید دست وی نیک شد
و دیگر هرگز درد نکرد و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است
که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم با ما کودکی همراه بود پیش
از آن بیک روز دست وی شکسته بود و چپایر را انجا بسته بودیم
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت پیش آی پیش آمد آن چپایر را
از دست وی بگشاد و دست مبارک بر انجا مالید فی الحال
نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است
طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا فرمود که بدست راست
میخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این چپایر را
بسوی اهل خود بر شاید که بآن محتاج باشند پس کودک آن چپایر را
گرفت و رفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود
آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه وسلم

دست خود بر دست من مالید و حال دست من اینست که می بینی
آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و ایمان آورد و از آنجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر اسپ ابی طلحه را
که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسپ
بروی سبقت نمی توانست گرفت و از آنجمله آنست که شرحبیل
جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و بر کف دست سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله این سلعه
مرا ایذا میرساند و دسته شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس
مبارک خود در کف دست من دمید بعد از آن کف خود را بر آن سلعه
مالید تا بتمام دور شد و معلوم نمی شد که از آن کجا رفت
و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بعیادت
من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت

وآب وضوی خود را بر من ریخت با خود آمدم و از آنجمله آنست
که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا گفت نزدیک آی نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست میداری که
با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود
این کار را نمیخواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا میداری گفت
نه فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس همین طریقه ذکر عمه و خاله کرد
بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه
وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد و از آنجمله آنست
که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و وی
نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد آن
زن گفت ویرا ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و

میخورد همچنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری
من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان میخورم که
بندگان میخورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت
چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان داری پاره
گوشت نیم خاییده از دهان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله
بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود
در دهان وی نهاد و بخورد دیگر هرگز آن زن بطالتی که داشت معاودت
نکرد و از آنجمله آنست که رافع بن خدیجه رضی الله عنه گفته است که روزی
بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت
می جوشید مرا پاره گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم
یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که هفت
تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن
از من بیفتاد سبز سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که تا
این زمان هرگز شکم من درد نکرده است و از آنجمله آنست که ابو شهیم گفته است
که در راه مدینه میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را به پهلوی وی رسانیدم

پس مردم میرفتند و من هم با ایشان برفتم یا رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کنیم چون دست خود دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود
باز کشید و عباری گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من با آن
زن گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر با آن باز نگردم هرگز فرمود که
آری و بیعت کرد و از الجمله السنت که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت
اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پدید آمد گفتیم
یا رسول الله آن مرد که میگفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند با آن
خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی جا
اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اسلام
کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون بار اول دیدی
نفس تو حدیث کرد با آن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت
آری بعد از آن برفت و خط بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در
نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و وی را
بکشد ابو بکر رضی الله عنه گفت من پس برفت و وی را در نماز یافت

به ترسید که وی را در نماز دید که در نماز بکشد باز گشت رسول الله صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت وی را در نماز یافتم بترسیدم
که وی را بکشم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و وی را
بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله
عنه کرد باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و وی را بکشد
علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تویی اگر وی را دریابی پس برفت
و وی را آنجا نیافت باز گشت و آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت
فرمود که این اول کسی که خروج کند از امت من اگر وی را می کشتی میان دو
کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و
یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند همه
در آتش باشند مگر یک فرقه و از الجمله السنت که رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیارد علبة بن زید
رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا
تو میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک
من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آبروی خود را صدقه کردم

بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علبة بن زید رضی الله عنه
با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد هیچکس را ندید مگر چیزی آورد
فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض
خود را صدقه میکرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه
البارحة هیچکس جواب نداد علبة بن زید برخاست و گفت آن
منم فرمود که قبله الله منک سه بار و از الجملة النت ابو هریرة رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را
محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم
ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم
و این از آن سبب کردم که عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم
چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر
تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد گفت
که عیالمندم و محتاجم بروی رحم کردم و وی را بگذاشتم چون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد
حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد شب

[illegible]

دیگر کمین کرد

دیگر کمین کردم و وی را بگرفتم و گفتم گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت
مرا بگذار که ترا کلمهٔ چند تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم
آن کدامست گفت وقتی که بجامه خود بیائی آیة الکرسی از اول
و آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو
نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت که دیگر
نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد
رساند فرمود که آن کدامست گفتم گفت آیة الکرسی را بخوان بر روی
فراش خود خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند و شیطان نگذارد
که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت اما وی دروغ
گوییست دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود
و از الجملة النت ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا
مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون
پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله
و من استعفف اعفه الله و من استکفی کفاه الله و من سال و له

قیمت او قیمه فقد الطف من باخود گفتم که فلان ناقه من از یک ابیه
بهتر است بازگشتم و هیچ نطلبیدم وازالجملة الثلث ابو هریره رضی
الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمیدانستم که تیمم چون
باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وسلم رفتم تا بپرسم چون بانجا رسیدم آن
وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست
بول کرد بعد ازان دو دست خود را بر زمین زد و روی و دو
دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد بازگشتم و از وی
سوال نکردم وازالجملة الثلث که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت
کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند و وی کیش
پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر اندازترم از شما
والله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست
ایشان گفتند مارا ابن خیره که در مکه گذاشته اند نشان ده ما عهد
کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و ویرا بگذاشتند چون برسول
صلی الله علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ربح البیع
ابا یحیی سه بار پس این آیت نازل شد ومن الناس من یشری نفسه

ابتغاء مرضات الله

ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد وازالجملة الثلث که رسول
صلی الله علیه وسلم لشکری بجانبی فرستاد و در میان ایشان مردی بود
جدیر نام وان سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جدیر را
بروی فراموش کردانیدند جدیر هم با آن جماعت بیرون رفت
بر زاد صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم داشت و در آخر قوم می رفت و میگفت
لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله
پس میگفت نیکو زادیست این ای پروردگار و این را تکرار میکرد
جبرئیل علیه السلام آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پروردگار
من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد راه دادی
و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر
قوم میرود و میگوید لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله و
لا حول ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا رب و این کلمات
وی مرا و را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادیست
رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند و زاد جدیر را بوی داد و فرمود
که چون بوی رسی آنچه میگوید یاد گیر و چون زاد بوی دهی آنچه گوید یاد گیر

نتیجه چشم

وبگوی که رسول خدای ترا اسلام میرساند و میگوید که زاد ترا فراموش
کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بدیر
رسید همان کلمات را می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم
رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع سموات
ومن فوق عرشه ورحم جزعی وضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا جدیرا
فاجعل جدیرا لا ینساک پس آن مرد انچه شنید یاد گرفت و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی
آسمان بالا کنی هر آینه هر کلام و برا نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین
واز الجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم که میخواهیم که جماعه
بجایی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
گفت یا رسول الله نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم
وصحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله دو صاع تمر اجره
دلو کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع
اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان آن

صحابی دیگر گفتند

صدق الله ورسوله صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بعد وفات
که جمیع علما [illegible]
[illegible]
وقت [illegible]
چکار [illegible] مطلب [illegible]

صحابی دیگر گفتند که خدا و رسول خدا بی نیازند از صاع تمر این
مرد خدای تعالی آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات
واز الجمله آنست که میمونه رضی الله عنها گفته است که در شبی
نوبت من بود رسول صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن برخواست
ناگاه آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک سه بار
از وی پرسیدم که یا رسول الله آنجا با تو که بود که سخن میگفت فرمود
که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد ایشان را گمان
شده است که ایشان را در مکه می کشند از ان سه بار و سه روز بر نیاید
که از بنی کعب کسی آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و رجزی
خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از مدینه بیرون آمد و در روحا
نزول فرمود نظر کرد و دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای
نصرت بنی کعب بر آمده است واز الجمله آنست که ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتیم با رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من

نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت
را نگاه دارد بلال گفت که من پس زمام ناقه رسول صلی الله علیه و سلم
در زمام ناقه خود را گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده بود در خواب شدیم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار
شدم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه و سلم
غایب بود مرد دیگر را فرمود که همچنین برو و اشارت کرد بجایی آن
مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده زمام
وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم وضو ساخت
و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر
گذاردند چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در
خواب نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که بعد از
شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند
و از الجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی بر انگیخته شد و فرمود
که این باد از برای فوت منافقی بر انگیخته شده است چون بمدینه

بعد از آن اقامت گفت و بجماعت گذاردند

رسیدیم آن

رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود و از الجمله آنست
که قتادة بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که شبی سخت
تاریک که باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با
رسول صلی الله علیه و سلم گذاردم چون از نماز باز گشت
مرا دید با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که
ترا چه بوده است ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم
حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که
شیطان در خانه تو خلف تو شده است بر اهل تو این چوب را
ببر و در روشنائی آن بخانه رو شیطان را در زاویه خانه خود
خواهی یافت وی را بدین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم
آن چوب همچو شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل
بیت من در خواب شده بودند بزاویه خانه نظر کردم دیدم که
شیطان بصورت خارپشت در زاویه خانه است بآن چوب
وی را می زدم که بیرون رفت و از الجمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی ما بیرون

آمد و ابری بر آمده بود که بآن طمع باران میداشتیم فرمود که دانستید
که این ابر را میرانند حالی بر من فرود آمده بود و بر من سلام کرد و گفت
که این را بفلان وادی از یمن میرانم بعد از آن جمعی از شتر
سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال ابر را پرسیدم گفتند
که در آن روز باران بارید آنجا **و از الجمله السبع** که امیر المومنین علی
رضی الله عنه گوید که روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه بود مرا
گفت یا علی خذ بالباب فان الملایکة عندی و یاخذون منی
یا علی برین در بنشین و کس را مگذار که امروز نوبت فرشتگان
آسمانست امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملایکه
می آمدند و آن روز مهتر ایشان را ارشاد میکرد در دین و میرفتند
یکبار جمعی بیامدند و من آواز ایشان می شنودم چنان گمان بردم
که سیصد و سی فرشته بودند یا نبی الله فرمود صلی الله علیه وسلم بلی
دیگر لم عرفت ذلک چنین است که تو میگویی و بچه دانستی گفتم
سمعت ثلثمایة و ثلثین صوتا و علمت انهم ثلثمایة و ثلثین سیصد و
سی آواز شنیدم که هیچ یکدیگر نمی ماند دانستم که سیصد و سی

تن اند رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه من نهاد
و فرمود زادک الله عز و جل ایمانا و علما یا علی خدای تعالی حقایق
ایمان و قوت علم تو زیادت گرداناد **و از الجمله الثمن** که
مردی ابوجذعه نام برزنی از اهل قبا شیفته شد و بروی قدرت
نیافت ببازار رفت و حله خرید مثل حله رسول صلی الله علیه وسلم
پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما
اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه
از خانهای شما منزل گیرم و مهمان باشم چون وی را دیدند که برپا
می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدا دانسته ایم آنست
که از فواحش نهی میکند پس این چیست که این مرد می کند و کس را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول
صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند
یا رسول الله تو ابوجذعه را فرستاده فرمود که ابوجذعه کیست گفتند
رسولی که بما فرستاده و حله تو بر او ست میگوید که تو پوشانیده او را
آمدیم که از حال وی بپرسیم نزد رسول صلی الله علیه وسلم در غضب شد

چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد پس فرمود که من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و فلان زود
بروید اگر وی را دریابید بکشید و بسوزید با آتش و لیکن گمان نمی برم
شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را کفایت کرده باشند
پس وی را با آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا
بول کند ماری وی را گزیده بود و مرده و از الجمله آنست که رسول صلی
الله علیه و سلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت
میکرد و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و وی را بکشتند
چون آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه
و سلم می فرمود برخیزید تا بروم و شهیده را زیارت کنیم و از الجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود
و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله
بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله وی را صفت
کن که چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون

وی را ببینی

وی را ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله سوگند
بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ چیز نترسیده ام
و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس وی
بعرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مر وی را
دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آنکس است که رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم که جنگی
بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت آری در عقب
من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را اشارت بگذاردم
و ترسان از آن که مرا ببیند بوی رسیدم و وی را شمشیر زدم و بکشتم
و از الجمله آنست که ثقفی و انصاری فرا هم رسیدند که میخواستند از
رسول صلی الله علیه و سلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این
شهر تست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و سلم در می
توانی آمد مرا دستوری ده که پیشتر از سوال کنم دستوری داد
ثقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تو سوال خود را میگویی
یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از

سوال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه
ثقفی گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول
صلی الله علیه وسلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت
بعد ازان انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو
خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله
تو خبر کن فرمود که آمدهٔ تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف
سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای که معبودی بحق و نیست
که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول صلی الله علیه وسلم
جواب وی نیز بگفت **و از انجمله آنست** که عمار بن یاسر رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم چون در
منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم که تا آب بیارم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر
چاه آمدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب
ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بگرفتم بر زمین زدم

دلسنگ بینی

دلسنگ بینی در روی وی را بشکستم بعد ازان مشک خود را پر کردم
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که هیچکس بر سر آب ترا
پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود
گفتم نی فرمود که شیطان بود **و از انجمله آنست** که وابصة
بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال
نکنم نزدیکی وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند
دور باش ای وابصة از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که
بوی نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود ادن یا وابصة ادن یا وابصة نزدیک شدم
چنانکه زانوی من بزانوی وی می سود فرمود که یا وابصة من ترا خبر
کنم ازانچه آمدهٔ تا از من پرسی یا خود سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر
کن مرا فرمود که آمدهٔ تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد ازان
انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا وابصة یا وابصة
استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمأن الیه القلب و اطمانت

الیه النفس والاثم ما حاک فی القلب وتردد فی الصدر وان افتاک
الناس وافتوک واز انجمله انست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس
رسول صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی
واز وی عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یکروز آن مرد که از مجلس
رسول صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله
قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت
حب خدای وحب رسول خدای فرمود که انک مع من احببت ولک
ما احتسبت وآن مرد دیگر که کم مجلس آن حضرت حاضر شدی
وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما
که خدای تعالی ویرا در بهشت درآورد اصحاب در یکدیگر نگریستند
وتعجب نمودند بعضی برخواستند وپیش زوجه وی رفتند وویرا قول
از رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند واز تعجب پرسش از ان حال
زوجه وی گفت چنین است که شما میگوئید ولیکن هرگاه که می شنید
که موذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله وی میگفت وانا اشهد ان

لا اله الا الله

لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد واکفی من ابی وچون می شنید
که موذن میگفت اشهد ان محمدا رسول الله وی میگفت وانا اشهد
ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم اشهد به مع کل شاهد واکفی من
ابی چون اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند
فرمود که بپیش اهل فلان کس رفتید وویرا از انچه من گفتم خبر کردید
وی شما را خبر کرد از انچه می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید
گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا
به بهشت درآورد واز انجمله انست که عقبة بن عامر الجهنی رضی الله
عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم میکردم
چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها
همراه آمده اند گفتند دستوری خواه تا بروی در آییم باز گشتم و
رسول را صلی الله علیه وسلم از ان حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان
چه کار مرا از چیزهائی پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم
مگر انچه پروردگار من مرا بآن دانا گردانید بعد از ان فرمود که آب
وضو بیاورد وضو ساخت ودو رکعت نماز گذارد واثر سرور

در روی مبارک وی پدید آمد فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب
من حاضر هست همه را درون آر چون ایشان را در آوردم و رسول صلی الله
علیه وسلم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر دهم از آنچه میخواهید
که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آن که ما سخن گوییم از آنچه میخواهیم که ما
سوال کنیم فرمود که آمده اید تا مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من
شما را خبر کنم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن قصه
اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند قصه اسکندر همچنین
مسطور است که تو گفتی و از انجمله آنست که حبیب بن مسلمه فهری رضی
الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی
آمد و گفت یا رسول الله پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب
با پدر خود باز گرد وی زود می میرد در همان سال بمرد و از انجمله آنست
که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته که در سفری با رسول صلی الله
علیه وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم
و در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی

که بیدار شد ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله
عنه چون عمران حال را مشاهده کرد با آواز بلند تکبیر گفت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز
بامداد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود باکی نیست
کوچ کنید چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرود آمد آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون
چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز
نگذارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا
رسول الله مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد
بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم و
مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت
کردند علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید
و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی
می آید و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
پرسیدند که آب کجاست گفت که دی روز همین وقت از

السلام عليك يا أهل بيت النبوة

ومعدن الرسالة رضي الله

تعالى عنك وأرضاك أحسن

الرضى وجعل الجنة منزلك

ومسكنك ومحلك ومأواك

السلام عليك ورحمة الله وبركاته

ثم يزور سيدنا عبد الله أبا رسول الله

السلام عليك يا سيدنا عبد

الله السلام عليك يا أبا رسول

لِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا حَبِيْبِ

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا الْمُصْطَفٰى

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ

وَخَاتِمِ النَّبِيِّيْنَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى

عَنْكَ وَاَرْضَاكَ اَحْسَنَ الرِّضٰى

وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِلَكَ وَمَسْكَنَكَ

وَمَحَلَّكَ وَمَاْوٰكَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

تمر يزور سيدنا مال اك الانصار

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَنَا يَا مَالِكُ

الأنْصَارِي اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَيْرَ

قَهْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا بَيْرَقَهْ حَبِيْبِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا بَيْرَقَهْ الْمُصْطَفَى اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْكَ وَأَرْضَاكَ أَحْسَنَ

الرِّضَى وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِلَكَ وَمَسْكَنَكَ

وَمَحَلَّكَ وَمَأْوَاكَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

ثُمَّ نَزُوْرُ سَيِّدَنَا زَكِيَّ الدِّيْنِ

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَاسَيِّدِنَا بَابَا

زَكِيَّ الدِّيْنِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ

بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدَنِ الرِّسَالَةِ

رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْكَ وَاَرْضَاكَ

اَحْسَنَ الرِّضَى وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَنْزِ

لَكَ وَمَسْكَنَكَ وَمَحَلَّكَ وَمَأْوَاكَ

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

ثُمَّ نَزُوْرُ سَيِّدَنَا عَلِي عُرَيْضِي

از آب جدا نشده ام و ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
رسول صلی الله علیه وسلم انائی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو
مشک آب در وی ریختند از ان آب مضمضه کرد و در انها ریخت
پس فرمود که آب خورید و آب بردارید هر که خواست آب خورد
و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را
یک اناء آب داد و فرمود برو و بر خود ریز آن زن ایستاده بود و مینگریست
که با آب وی میکنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون
دست ازان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول می نمود بعد ازان
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای وی قدری خرما آرد و سویق
جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که دانستی که ما آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که
چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که
میگویند از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که
والله که وی ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمانند

و اناها را در مشکها ریخت

یا خود پیغمبر

یا خود پیغمبر خدا است بعد ازان چون مسلمانان بر کافران غارت
می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند و قوم ویرا
میگذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله که این جماعت
قوم ما را بالقصد میگذارند و غارت نمیکنند هیچ میل آن دارید
که اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند
و از الجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی
چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب
بنشستم که شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابو بکر رضی الله عنه
بمن بگذشت ویرا آیتی از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن
کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد بعد ازان عمر رضی الله عنه بمن
بگذشت و ویرا نیز از آیتی سوال کردم بهمان نیت وی نیز مرا با
خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بمن بگذشت چون مرا بدید و
از روی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود یا ابا هریره گفتم
لبیک گفت بما بپیوند و روان شد و بخانه یکی از امهات المومنین آمد
و در رسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلانکس مقدار شیر

برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا باهر گفتم لبیک فرمود
که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمان اهل اسلام
بودند و ایشانرا اهل و مالی نبود هر گاه که رسول را صلی الله علیه وسلم
هدیه میرسید خود میخورد و اصحاب صفه را نیز میداد و چون صدقه
میرسید نمیخورد و همه را باهل صفه میداد من با خود گفتم چه بودی که مرا
ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند ازین یک کاسه
شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود
بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا باهر آن کاسه شیر را
بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم
از آن بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه وسلم و من هیچ کس نماند
کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا باهر بیاشام بیاشامیدم
دیگر بار فرمود که یا باهر زیادت کن بیاشامیدن را زیادت کردم
دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که
بیاشام گفتم که والله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از من
بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از انجمله آنست که انس بن مالک

رضی الله عنه

رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و من
هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده
بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یکشب یا دو شب
بگذشتی که ما شام نخوردیمی یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا
آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا
ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را بهم بخورید
من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک
شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه وسلم برخواست
و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته
اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا بپیغمبری
برانگیخت که از دی بامداد هیچ در دهان ما نرسیده است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه
خوانده است در آتی مرو بهین پس ابو طلحه بخانه در آمد و برسید

که ای ام سلیم رسول خدا را برای چه خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین
کاری نکردم که قرصی جوین بختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آن ریختم
وانس را گفتم برو ابوطلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورید پس ابوطلحه
بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر پس رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه
بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم بیار
قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وسلم کف مبارک
خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت
و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند
فرمود که بنشینند و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند
و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی میخوردند تا سیر شدند و گفتند
سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابوطلحه را گفت ده تن دیگر را
بخوان همچنین ده تن میرفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن
خوردند پس فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید رسول صلی الله علیه
وسلم و ابوطلحه و من نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را

برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و
هر کرا خواهی بخوران وازانجمله آنست که عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله — بخور
الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم صد و سی تن از
اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست
با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد و
با وی گوسفندی همراه رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید
که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا
از وی بخریدند پس فرمود که جگر وی را بریان کردند والله که هیچکس
ازان صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی
قطعه نه برید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب بود برای وی بنهاد
و آنرا در دو کاسه کردند همه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه
چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم به بردیم وازانجمله آنست که سمرة — ببردیم
بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد جمعی میخوردند یکی
از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مددی میرسید

سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مددی نمی‌رسید مگر از آنجا و اشارت
باسمان کرد **و از آنجمله آنست** که ام اوس رضی الله عنها عکهٔ از روغن
پیش رسول صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی
روغن در آنجا گذاشت نفس مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد
پس فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن دید
تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن
روغن را نساخته ام مگر برای آن که تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که وی را بگوئید که روغن آنرا بخورد و دعا ببرکت کند ام
اوس رضی الله عنها گفته است که روغن او را خوردم در مدت
حیات رسول صلی الله علیه وسلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم و تا آن زمان که واقع شد میان امیرالمومنین
علی مرتضی و معاویه رضی الله عنهما آنچه واقع شد **و از آنجمله آنست**
که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما عکهٔ روغن بهدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد

زنی پیش ام سلیم

زنی پیش ام سلیم آمد و از وی قدری روغن طلبید ام سلیم
گفت عکهٔ روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادیم آن زن گفت آن عکه را باز جوئید شاید که چیزی بیابید
ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکهٔ رسول صلی الله علیه وسلم را باز
جوی دختر رفت دید که عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکهٔ ما را
قبول کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه
در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی
برانگیخته است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه وسلم خندان
شد و گفت از آن میخورید و آنرا از جای مجنبان **و از آنجمله آنست**
که ام شریک رضی الله عنها عکهٔ روغن بکنیزک داد و گفت به
پیش رسول صلی الله علیه وسلم برو بگوی که ام شریک فرستاده است
کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی
ساخت و بآن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز و سرآنرا مبند
روزی ام شریک در آمد دید که آن عکه پر روغن است سرآنرا

دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وسلم از راه یکسو شد
و سر نهاد و فرمود که وقت نماز بامداد ما را نگاه دارید و وی صلی الله
علیه وسلم اول کسی که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی افتاده
بود پس ما بفزع تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و رفتیم
تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که داشتم آوردم وضو
ساخت و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که
مر آنرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن
فرض را چنانکه هر روز میگذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم
و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را
بمن اقتدا است پس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست
که تا وقت نماز دیگر آنرا نگذارد هر کس را که این واقع شود باید که آن
نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که
مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند
پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم در
عقب است از آن قبیل نیست که شما را بازپس گذارد و دیگران گفتند

که در پیش است

که در پیش است اگر مردم فرمان ابوبکر و عمر می برند راه راست
می یابند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که
یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که لا هلک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن
قدح میریخت و من بمردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب
اندکست با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدخوئی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله
علیه وسلم آب میریخت و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند
و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود ان ساقی
القوم آخرهم شربا من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وسلم
بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند همه سیراب و ماندگی
انداختند و از آنجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه
گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه جان شده

بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پس پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را
میدوشید و میان یکدیگر قسمت کنید چنان میکردیم و نصیب رسول را
صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتیم رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در آن شب
و سلام میگفت سلامی گفتنی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را می شنوانید
پس بمسجد میرفت و نماز میگذارد بعد از آن می آمد و شیری که نصیب
وی می بود میگذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد
و گفت انصار وی را تحفها می آرند وی را این شیر حاجت نیست مرا
این وسوسه میکرد تا آن را خوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و
مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را
بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و آخرت تو ویران
می شود و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه
می شد و چون بر پای خود میکشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب
نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده

بودند ناگاه دیدم

بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت
و نماز گذارد بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی بآسمان
کرد با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم من اطعمنی
واسق من سقانی چون این را شنیدم برخاستم و شمله خود را محکم
بستم و کارد گرفتم تا هر بز را که فربه تر باشد برای رسول صلی
الله علیه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه
گرفتم و شیر بزها را دوشیدم چنانکه روغن بر بالای او ایستاد
پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده
اید من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیا
شام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من بیاشامیدم
و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای تست
ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی
چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی تا ازین نصیب یافتندی
گفتم سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که من هیچ
باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن

رسید یا نرسد و از آن جمله آنست که ابو قرصافه رضی الله عنه گفت
که بدایت اسلام من آن بود که من مادر و خاله داشتم و مرا با
خاله خود میل بیشتر بود و من گوسفندکی چند داشتم که می چرانیدم
همواره خاله من مرا میگفت که ای فرزند می باید که با این مرد
یعنی محمد نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یکروز گوسفندان را بچرا
گاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و همه
روز آنجا بودم و شبانگاه گوسفندان را لاغر و بستانها خشک
بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم
و روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام
فان الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان را بخانه
بردم چون شب بیشتر پس روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا
بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت
کردم از خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان را جمع درا حال
پیش من آر پس وی آوردم دست مبارک به پشتها و بستانها

ایشان فرود آوردم

ایشان فرود آوردم و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند
چون ایشان را بر خاله خود در آوردم گفت ای فرزند می باید که
هر روز گوسفندان را چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندان را
چنان چرانیده ام که هر روز میچرانیدم اما قصه دیگر هست و قصه
حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آوردند رکن ۵
خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته
باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد
و آن دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین
اوقات نداشته باشد و از آن جمله آنست جمال صورت و تناسب
اعضا و حسن آن بر وجهی که بر آن مزیدی متصور نیست چنانچه
در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف
وی صلی الله علیه وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال
و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت منسوب بودی
با وی همراهی نکردی که قامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم
از قامت وی بلندتر نمود و چون سخن گفتی روشنائی دیده شدی

که از میان دندانهای وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه
نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابله روی جهان افروز او
ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها در سحر چیزی گم کرده بود
و نمی یافت رسول صلی الله علیه وسلم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره
روشن شد عایشه رضی الله عنها گم شده خود را باز یافت و از آیات آنست
نظافت جسم و طیب رایحه و عرق و نزاهت بدن
وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوئیدم هیچ
عنبری و هیچ مشکی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله
علیه وسلم و آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه
آن روز بوی خوش آن شنیدی و دست بر سر هیچ کودک
ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی
روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق
کرده مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را
جمع میکرد رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که این چه
میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این خوشبوی

بزین همه بویهای خوش

بزین همه بویهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود
آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی هر که
از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحق
بن راهویه گفته است که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده
بود صلی الله علیه وسلم و از آیات آنست که مندیلی که بروی مبارک
وی رسیده بود آتش بران نمیکرد جماعتی مهمان انس بن مالک
رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک
خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیل چرکین
آورد انس وی را گفت در تنور آتش برافروز آتش برافروخت
پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن بیرون
آوردند چون شیر سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این
چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله علیه وسلم بآن
روی مبارک خود پاک میکرد هر گاه که چرکین میشود در آتش می اندازیم
پاک میگردد و نمی سوزد و از آیات آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مدد کاری

کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن
چون بامداد شود شیشه گشاده سر بیاور و شاخی چوب آورد
رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خود عرق جمع
میکرد و دران شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود ده
و بگوی که هرگاه بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه
فرو بر و آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند که هرگاه آن دختر
آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه او(?)
ایشان را بیوت المطیبین نام نهاده بودند و از الجمله آنست که هرگز هیچکس
غایط وی را ندید هرگاه ویرا بآن حاجت افتادی زمین بشکافتی
و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا از تو
هیچ اثر نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته
که هر چه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد و از الجمله آنست که
در قوت بدنی از همه کس زیادت بود یارکانه که قوی ترین مرد(?) در کار خود
بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که ویرا باسلام خوانده بود

و همچنین بدر روی ابی

و همچنین بدر روی ابو رکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود
بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه از وی سه بار طلب
کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار ویرا بینداخت
و از الجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی نرسیدی
ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که بشتاب تر
از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده
می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت
و بوی نمیرسیدیم و از الجمله آنست که بآب دهان مبارک
وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه وی آب دهان در چاه انداخت
چنان شیرین شد که در همه مدینه از ان شیرین نبود و از الجمله آنست
که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که من در دیهی
بزرگ باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه وسلم
آب طلبید و روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف
خود را بآن آب بشست و آن آب بان شخص داد گفت برو

و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را باب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش
که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت
مروح و پر برکت آمد و در وی گیاهی بردمید که زمستان و تابستان
خشک نمی شد واز الجمله آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند ازان دلو آب بیاشامید و اندک آب
از دهان مبارک خود در دلو انداخت آن دلو را در چاه ریختند
ازان دلو بوی مشک می آمد واز الجمله آنست که بینائی چشم وی
چنان بود که هرچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان
که در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و می آرند که وی در ثریا
یازده ستاره میدید صلی الله علیه وسلم واز الجمله آنست فصاحت
لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه وسلم بجوامع کلم و بدایع
حکم مخصوص بود و زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکو
میدانست و با هر کسی بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که
فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و ازوی شرح آن می طلبیدند واز الجمله
آنست که جماعتی که دندان رباعیهٔ رسول صلی الله علیه وسلم

شکسته بوده اند

شکسته بوده اند هرگز فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست واز الجمله
آنست که دست مبارک وی بهرچه رسیدی خیر و برکت گرفتی
چنانکه چون به پستان گوسفند بی شیر رسیدی شیر آوردی
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول
صلی الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن
من امینم گفت که هیچ میش داری که با نر جفت نشده باشد
همچنان میشی آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بسود
شیر بسیار فرود آورد خود بنوشید و ابوبکر را نیز داد بعد ازان
پیش وی آمدم و گفتم مرا ازین بتعلیم کن دست مبارک
بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی واز الجمله آنست قوت
رجولیت وی می آرند که ویرا در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود
و گاه بودی که در یکساعت از شب یا روز بر همه نسا خود از حرایر
و سراری و همه یازده تن بود برگذشتی سلمی کنیزک وی بود رضی
الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بر زنان نهگانه خود

بگذشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیگری رسد غسل آورد فرمود که
این پاکیزه ترست و خوشتر تر و از انجمله آنست حشمت و بزرگی
وی در چشمها و دلها پیش از بعثت و بعد از آن مشرکان مکه تکذیب
وی و ایذای اصحاب وی میکردند و در خاطر خود میگرفتند که بوی
آزار رسانند چون بوی میرسیدند ویرا بزرگ میداشتند و
قضاء حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی ویرا ندیده بودی هیبت
بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آمد که تخفیفی بیش
وی رسید لرزه بروی افتاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بر خود آسان
گیر که من پادشاهی نیستم و از انجمله آنست مهر نبوت که بر جانب
کتف الیسر وی بوده است ما بین الکتفین گوشت پاره بوده از
پوست بر آمده و بر آنجا موی چند و در بعضی روایات از ابن عمر
رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا گوشت مکتوب بود لا اله الا الله
و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله و از انجمله آنست
کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه که هرگز هیچ آدمی چنان نبوده است
و دلیل برین آنست که باوی با وجود آنکه امّی بود و از هیچکس تعلم نکرده

بود اعمال و احوال

بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل
هیچکس بمثل آن وفا نمیکرد و ایضا بهرچه در توریت و انجیل و سایر
کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند
یا مطالعه کتب کند یا بعلمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین
حکمتهای حکما و سیرتهای امتهای گذشته را نیکو میدانست
و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین
آداب شریفه و خصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر میشد که
دلالت میکرد بر کمال عقل و علم بحیثیتی که از قوت بشری خارج می نمود
و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا
و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رأفت و رحمت بر جمیع
خلایق و وفا بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت
و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال
واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل آن بقدر وسع
در کتب مبسوط مذکورست و درین مختصر باشارتی اجمالی

اکتفا کرده شد **و از جمله معجزات** وی قران عظیم و فرمان مجید است
وآن قوی ترین معجزات وظاهرترین وباقی ترین همه است وآن یک
معجزه نیست بلک هزاران معجزاست زیرا که از هر موضع از قران که
مقدار اقصر سوره که کوثر است میگیرند معجزیست علیحده که قوت
بشر از ایراد مثل آن عاجز است **ویکی از وجوه اعجاز آن** فصاحت مفردات
وبلاغت نظم است بروجهی که همه فصحا وبلغاء عرب از ایراد مثل آن
عاجز آمده اند باوجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و
مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **و دیگری** از وجوه اعجاز نظم
عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عربیست
وهیچ باآن نمی ماند ومثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن
یافته اند ونه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه وسلم قران
خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود اثر آن شنید رقت کرد
ابوجهل ویرا دران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس از شما
بکلام عرب و اشعار ایشان دانا تر از من نیست آنچه وی خواند
هیچ بانها نمی ماند وروزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمیع
می آمدند ولید بن

می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد فکر کنید
و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را دران تکذیب
نکنید تا قبایل عرب را با آن از وی تنفیر وتحذیر کنیم قریش
گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که وی کاهن
نیست وکلام وی بزمزمه وسجع کاهنان نمی ماند گفتند
میگوییم که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست وهیچ
از جنون و وسوسه آن نیست ویرا گفتند میگوییم که وی شاعر
است گفت والله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو
میدانم کلام وی بهیچ از انها نمی ماند گفتند میگوییم که ساحر است
گفت ساحر هم نیست ونفث وعقدی که ساحران را می باشد ویرا نیست
قریش گفتند پس چگوییم گفت هرچه ازینجا ازینها میگویید همه کذب وباطل است
اما نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحر است که میان مرد وفرزند
وی وبرادر وی وزوجه وی وخویشان وی جدائی می افگند پس همه
بران اتفاق کردند ومتفرق شدند وبر سر راهها نشستند
ومردم از وی تنفیر میکردند **ودیگری** از وجوه اعجاز وی اخبار است

از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده بود و از امتهای پیشین
و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی
و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمیدانستند از انها مگر یکان یکان را
معلوم بود که رسول صلی الله علیه وسلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ
کتابی نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که
اهل کتاب وی را از انها سوال کردندی پس بر وی قران نازل شدی
مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار
نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از مغیبات که
بهرچه از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد و
آن در قران بسیار است و یکی از جزئیات آن آنست که خدا تعالی
فرموده است که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما قران را فرو
فرستادیم و نگاه دارنده ایم از انکه در وی تغییر واقع شود و امروز
هشتصد سال زیاده است که نازل شده و هرچند ملاحده و زنادقه وی
بتخصیص قرامطه خواستند که در وی تغییر کنند نتوانستند نه یک کلمه و نه
یک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی وجه

بنز وجهی از وجو

بنز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلام بدین طول در
مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرون است
و از قبیل اخبار از مغیبات است کشف اسرار منافقان و اهل کتاب
و غیرهم و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که در وقت
تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع می شود می آرند که
عتبه بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وسلم سخنی میگفت در باب آنچه
رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول
صلی الله علیه وسلم سوره حم فصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه
عاد و ثمود بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه
وسلم برد و سوگند بر وی داد که از قرارت باز ایستد و در روایتی
چنان آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را میخواند
و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون بآیت
سجده رسید رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست
و ندانست که چه کند بخانه خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانه
وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز

گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم و همچنین
از بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند
که ایشانرا هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند
ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که در معارضهٔ
قران کلامی ترتیب کند و دران کار شروع کرد ناگاه بکودکی
بگذشت که این آیت میخواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی
میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای
اندلس بود خواست که مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی رقتی و هیبتی
عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد ودیگری و از وجوه اعجاز آنست
که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد
و هرچند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیادت
گردد بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار
خوانده و شنیده شود ملالت آرد ودیگری از وجوه اعجاز
اشتمال آنست بر علوم و معانی که از شان عرب نبود که آنرا

دانسته بلکه از نشان

دانسته بلکه از شان رسول صلی الله علیه وسلم نیز نبود که آنرا
داند پیش از بعثت و نزول قران و از ان قبیل است علوم
غریبه که حق سبحانه و تعالی در انجا درج کرده است و بعضی از خواص را
بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت
وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آنجمله
آنست که اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی
روزی زنی به نزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین باز آی ان زن
گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله علیه وسلم
که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را چند شتروار
خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن
عطا ندهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید بدهند آن
شخص گفت که دیگر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر آن شخص
آن سخن را با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که

بازکرد و بپرسید که بعد از ابوبکر مرا که آن عطا خواهد داد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله
عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که عثمان و علی رضی الله عنهما چون آن را شنید خاموش شد
و از الجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی
الله علیه وسلم آنها را از وی بنسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر
المومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را
چه کردی گفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه واقع شود
بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و بپرسید فرمود که ادای مال تو
و قضای دین من و وفا بوعدهای من ابوبکر خواهد کرد پس
اعرابی آن را با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه
افتد مال ترا که ادا کند گفت آن را نیز نپرسیده ام بروم و بپرسم
پس برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه

افتد و ابوبکر را

افتد و ابوبکر را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود
و قضای دین من خواهد کرد بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه
ملاقات کرد و آن را باز گفت علی رضی الله عنه اگر عمر را حادثه افتد
چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و از آن
سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را
هلاکت یابد ترا و از الجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم در بسته
ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود بار رسول
صلی الله علیه وسلم گفتم گفت از برای وی در بگشای و ویرا
و به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود
بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود بار رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و به بهشتش بشارت ده و بگوی
که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در بکوفت

گفتم

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس آیین که کیست
بیرون رفتم عثمان بود یا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
در بگشای و بشارت ده او را بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه
تو خواهی بود پس فرمود که کاری وی بجای رسد که وی را بکشند
بروی باد که صبر کند وازالجمله آنست که صفینه رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا میکرد سنگی
بنهاد پس ابوبکر را گفت سنگ خود در پهلوی سنگ من بنه
بعد ازان عمر را گفت سنگ خود در پهلوی سنگ ابوبکر بنه
پس فرمود که اینها خلفا باشند بعد از من وازالجمله آنست که چون
روز حنین حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه وسلم جنگ سخت شده است
ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع
شود وی را بدانیم و اگر نشود وی را برگزینیم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود اینک ابوبکر صدیق وزیر من قائم مقام من خواهد بود
بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن میگوید

اززبان من و عثمان



از زبان من و عثمان بن عفان از منست و علی برادر منست و صاحب
من روز قیامت وازالجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است
که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود و بعد ازان ملک و سلطنت باشد
بعد ازان سفینه گفت دو سال مدت ابوبکر بود رضی الله عنه
و ده سال ازان عمر رضی الله عنه و دوازده سال ازان عثمان
و شش سال ازان علی رضی الله عنه وازالجمله آنست که رسول صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله
عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بیارام که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی وازالجمله
آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که یا رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن
کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر
من و قبر ابوبکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه
وازالجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی

الله علیه و سلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد
بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت
شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن
بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی و از الجمله
آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهم که بعض اصحاب من اینجا باشند تا با وی
بعض امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را
نمیخواهد گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمیخواهد گفتم
ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم وی را نیز نمیخواهد گفتم ابن عفان را
بخوانم گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بایستاد رسول صلی الله علیه و سلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی
متغیر می شد و باز با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغیر می شد
در آن روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند
که مقاتله نمیکنی گفت با من رسول صلی الله علیه و سلم عهدی کرده است
و سخنی گفته مرا برین بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان

مردم جبان بو

مردم جبان بود که رسول صلی الله علیه و سلم وی را از آن خبر کرده بود
و از الجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی
الله علیه و سلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم
ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آن کسی
که شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین کند و از الجمله
آنست که ابو الاسود دیلی گفته است که از امیر المومنین علی رضی الله
عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله
بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا
میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی
البته بتو سر شمشیر رسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که می گفت و از الجمله آنست
که امیر المومنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا
اینجا استاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا کار سازی
خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کار سازی
تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت

من نمیرم رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر
نشوم پس این من از تن رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من
وازانجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم بحدیقه بگذشتیم گفتم یا رسول الله چه خوش است این
حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین
خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم در همه گفتم چه خوبست این
حدیقه و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد
بود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز گریه
کرد گفتم یا رسول الله چه می گریی گفت کینهای که در سینهای قومی است
از تو که آن را اظهار نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله بسلامت
گذرد گفت بسلامت دین وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها
گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که میرفت گفت
شهیدی است که بر روی زمین میرود وازانجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله عنهن
گفت کدام از شماست خداوند جملی که پیشانی وی پر شبنم باشد بیرون

آید تا آنجا که سگان حوأب بروی بانگ کنند بسیاری بر دست راست
وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم
نزدیک بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها
در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان
بروی بانگ کردند پرسید که این چه آبیست گفتند حوأب گفت
من بازمیگردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت بازمگرد شاید
که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین ایشان کند بار گفت
من بازمیگردم و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات
گفته بود حکایت کرد وازانجمله آنست که اشارت بهمین قصه
فرموده است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند قومی هلاک
شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای
ایشان در بهشت باشد وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما
بعد از من راست گفتاری نیکوکرداری خواهد بود بار خدایا
سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت

عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج
طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد و از الجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی میگفت رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی گفت با زبیر راز میگوئی و حال
آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم
الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله
وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا
پیش امیر المومنین علی آورد رضی الله عنه فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را
بآتش دوزخ و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز حفر
خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت
ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب
صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند با امیر المومنین علی
رضی الله عنه که این آن روزست که رسول صلی الله علیه وسلم مارا بآن داد
وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت

امیر هیچ نگفت

امیر هیچ نگفت چون بار سیوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری
همان روزست عمار رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش
وزیدن گرفت الیوم نلقی الاحبة محمدا وحزبه و روی بلشکر معاویه
آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای
در آورد تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر باب آمیخته
آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که ای
عمار ترا گروه اهل بغی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود
و علامت آن آن باشد که در آن وقت آخر آبی ترا شیر باب آمیخته
دهند و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو
بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده
کشنده عمار را بآتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند دو
شخص سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که ویرا من کشتم
معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انبان درهم بدهم تفحص آنرا
بعبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی

برسید که وی را چون کشتی گفت بروی حمله کردم و وی را بقتل آوردم عبد الله
گفت تو قاتل وی نیستی پس از ان دیگری برسید که وی را چون کشتی گفت
بریکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شد برانو
در آمد و گفت لا افلح من ندم بین جبرائیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه
ندامت و خسارت وی در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان
میراند و از جوب رست می نگریست من سر وی را جدا کردم عبد الله گفت
خد الطاب البشر بالعذاب یعنی بگیر ایشان ور هم و بشارت داده باتش
بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما
و ایشان بخندید و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه رض گفت ای
عبد الله چه جای این سخنانست عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز
بنای مسجد که هر کسی یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ می آورد از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند پس گفت
ای عبد الله بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ معاویه رض گفت
خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی کشنده وی آن کس است
که وی را بحرب آورده این سخن بامیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که

برین تقدیر قاتل

برین تقدیر قاتل امیر المومنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم
بوده باشد نه وحشی و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و
آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشیم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع
شود بروی مسلط شوی وی را بامن وی بازگردان لاجرم چون
امیر المومنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه رضی الله عنها
ظفر یافت او را باکرام و احترام تمام بمدینه مرجعت فرمود و از انجمله
آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رض
میرفت گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مامور
شده ام بانکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی با نقضان عهد و بیعت امیر المومنین
علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمیع ایشان بودند
و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدو

از حق و آن معاویه و اتباع ویند و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان
میرویم و با مارقین و ایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد بایشان خوارجند
که امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد
و از انجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه مقدار زر که هنوز
از خاک جدا نکرده بودند از یمن پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش و انصار
گفتند یا رسول الله ما را میگذاری و بر اهل نجد قسمت میکنی رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا باسلام
و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو
رفته رخسارها بر آمده باریش کثیف بر موی آمد گفت ای محمد
از خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فرمان خدای
تعالی را که برد اگر من عاصی شوم خالد بن ولید رضی الله عنه حاضر بود
اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از نسل این شخص
قومی پیدا شوند که قران خوانند اما از گلوی ایشان در نگذرد

اهل اسلام را بقتل آرند

اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند بیرون روند من الاسلام
کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون
آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشان را
مارقی گویند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم اسما
بنت عمیس را گفت که ترا از امت من سه نفر زن گیرند جعفر بن
ابوطالب و ابو بکر بن ابو قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان
آنرا که دوست تر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشند وی جعفر
بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر
برده بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم اخبار فرموده بود واقع شد
بعد از جعفر اسما را ابو بکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر
رضی الله عنه علی را رضی الله عنه نکاح کرد و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه خبر فرموده بود که محاربه
خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی
باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی
چون پستان زنان و بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع

می آرند که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت از ایشان
بسیاری کشته شدند فرمود که آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند
حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ
نگفته اند دیگر بار وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند
بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده
بود **و از الجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد
آمد چون پسر از وی متولد شد او را محمد نام کن و بکنیت من کنیتش خوان
چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند
از بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حنیفه را
که مادر محمد حنیفه است با امیر المومنین علی داد و از وی محمد
متولد شد **و از الجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آورد که بر سر وی ریش بود رسول صلی الله علیه و سلم آب
دهان مبارک خود بر سر آن انداخت آن ریش نیک شد و در نسل
آن کودک هرگز آن پیدا نشد و همان زن پسری دیگر را بهمین علت

پیش مسیلمه کذ

پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان نامبارک خود بر سر وی انداخت
سر او کل شد و در نسل وی بماند **و از الجمله آنست** که چون ابو ذر غفاری
رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه
بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف
شد خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار میگریست ابو ذر رضی الله
عنه گفت چرا میگری گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک آمده است
و چندان کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه
گفت غم مخور که روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابان وفات یابد جماعت
از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از ان جماعت
کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و
بر تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برای
چون ام ذر بآن تل بر آمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود

بسوی ایشان اشارت کرد پس وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول
صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر من فدای
وی باد و بسوی وی آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث که گذشته
اشتغال نمود بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی دهد
که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان
بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه وار کرباس دارم
که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه وی را دعای خیر کرد و
بعد از آن وفات یافت آن جماعت بروی نماز گذاردند یکی از
ایشان ابن مسعود بود و دیگر مالک بن اشتر رضی الله عنهما و از انجمله
الثلث که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی
در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه
در میان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه
یوم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات
یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد
دایم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمه کذاب را

بشنیدم خوف

شنیدم خوف من کمتر شد و از انجمله الثلث که رافع بن خدیج را
رضی الله عنه در احد یا در خیبر تیر بر سینه آمد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش
فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را
بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو
شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و
در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وسلم تیر را
کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه
رضی الله عنه بزیست پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد
و از انجمله الثلث از رکن سادس در شواهد و دلایل که از صحب کرام
و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است از امام همام احمد بن
حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحد اشتهار
نرسیده است که از اولیا امت و صلحاء ایشان رسیده است
فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که ایشانرا

بکرامات و خوارق عادات تقویت کیشتند و اما دیگران از ایمان ضعیف
بود لاجرم آنها را باظهار کرامات تقویت کردند   قال الشیخ الامام
العارف بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق
العادات انما تکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی
لعباده العباد ثوابا معجلا لهم و فوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم
و باشروا الهتهم روح الیقین و صرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید من الخرقات
و رویة القدر و الایات و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم کثیر من ذلک الا القلیل و نقل عن المتاخرین من المشایخ الصادقین
اکثر من ذلک لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لبرکة صحبة النبی
صلی الله علیه و سلم و مجاورت نزول الوحی و تردد الملائکة و هبوطها تنورت
بواطنهم و عاینوا الاخرت و زهدوا فی الدنیا و ترکت انفسهم و جلت
عاداتهم کوار صقلت مرایا قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن
رویة الکرامات و انوار القدرت و من بلغ من قوة الیقین هذا
المبلغ یری فی اجرار عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة منکمة بل
متخلیه من سجف الحکمة فلو تحرکت له القدرة و تکشف له ما یغرب

والمستوز

۱۴۹

والمستوزث المقدرة تقوی یقینه بها لانها محجوب بالحکمة عن القدر
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه احوال و اعمال و اقوال وی
دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع وی است صلی الله علیه و سلم
وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم مامور شد بهجرت از جبرائیل علیه
السلام برسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام
گفت که ابوبکر صدیق از ان روز باز وی را خدای تعالی
صدیق نام کرد از جمله احوال وی آنست که ابو مسعود انصاری
رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر رضی الله عنه شبیه
بوحی است زیرا که وی گفته است که من پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود
آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از ان چیزی
بان در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند
همچنانکه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود در ابستم
بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت
این از قبیل اضغاث و احلام است و اعتباری ندارد چون

جون روز[illegible]ی برین کذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن
بحیرای راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از وی پرسیدم کفت
تو جه کسی کفتم من مردی ام از قریش کفت خدای تعالی درمیان شما
بیغمبری بر خواهد انکیخت و تو در ایام وی وزیر وی خواهی بود و بعد از
وفات وی خلیفه وی پس جون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد مرا باسلام خواند کفتم هر بیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت
دلیل تو جیست کفت دلیل نبوت من آن خواب که دیدی وان خبر
در خواب تو کفت که آنرا اعتبار نیست و بحیرا کفت که تعبیر آن جنین است
وجنین من کفتم ترا باین که خبر کرد کفت جبرئیل کفتم من از تو هیچ دلیل
دیکر و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از ان رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد
نکرد مکر ابو بکر که جون وی را دعوت کردم مرا تصدیق کرد و کفت تو
رسول خدائی وی صدیق اکبر است وازالجملة الثلث که امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه کفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه

درخت نشسته

درخت نشسته بودیم ناکاه دیدم که شاخی ازان درخت میل
بجانب من کرد جنانکه بسر من رسید من دران می نکریستم و میکفتم
این جه خواهد بود آوازی ازان درخت بکوش من آمد که بیغمبری
در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید که سعادت مند
ترین مردمان تو باشی بوی کفتم روشن تر بکوی که آن
بیغمبر کیست ونام وی جیست کفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم کفتم وی صاحب والیف و حبیب من است
ازان درخت عهد بستدم که هر کاه که وی مبعوث شود مرا
بشارت دهی جون مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که جد
باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوکند برب
موسی که هیچکس در اسلام بر تو سبقت نخواهد کرفت جون
بامداد کردیم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم جون مرا
دید کفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی و رسول خدای میخوانم کفتم
اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان
آوردم و تصدیق وی کردم وازالجملة الثلث امیر المومنین ابو بکر

رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله ازد فرود
آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهار صد سال رسیده
بود چون مرا دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه‌ای گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت
دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا
نگوئی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری
مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی اما الفتی
فخواض غمرات و اما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة شکم خود را
برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت بربّ
الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و المیل عن
الهدی و تمسک بالطریقة المثلی و خف الله فیما اعطاک چون کارهای
خود در یمن بساختم و آمدم تا وی را وداع کنم بیتی چند بمن داد که
این را بآن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم رسول صلی الله علیه
وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش پیش من آمدند گفتم در میان

شما را هیچ امری غریب

شما را هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند بلی کدام امر ازین
غریبتر که یتیم ابوطالب دعوت نبوت میکند با منتظر تو بودیم
چون تو آمدی کفایتی این خواهی کرد ایشان را بهر نوعی که بود دفع
کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم گفتند که در خانهٔ
خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد گفتم ای محمد ترا از منازل اهل تو نیافتم میگویند دین
آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بتو
و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو بر این چیست گفت
آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام
کدام را میگوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم ترا از این که
خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا
آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انّک
رسول الله پس از پیش وی بازگشتم و هیچکس از من شادمان تر نبود بسبب
آنکه بتوفیق ایمان یافتم و از الجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که امشب در تفویض امر خلافت تکرار استخاره کردم و از خدای تعالی

درخواستم که برانچه رضای وی دران باشد توفیق دهد گفت میدانید
که دروغ نخواهم گفت وکدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی
افترای بردی روا دارد و فریفتن مسلمان بدروغ جایز دارد گفتند
ای خلیفه رسول خدای هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی انچه
میگوئی گفت در اخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه
وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامها را
جمع میکردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدن گرفت
و درخشیدن چنانکه نور آن چشم بیننده را می ربود و بردو جانب
رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال
لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایه سرور پیش رسول صلی الله
علیه وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست
مبارک بر سینه من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد
گفت ای ابوبکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت آن شد
که پیش ما آئی من در خواب چندان گریستم که اهل من ازان خبردار شدند
وبعد ازان مرا خبر داد تدبیر گفتم و اشوقاه الیک یا رسول الله صلی

الله علیه وسلم فرمود

الله علیه وسلم فرمود که اندکی مانده است که وصال بی تو هم فراق
دست دهد بعد ازان گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار
داد گفتم یا رسول تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی
رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین
و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس
پس گفت که این دو مرد وزیران تو اند در دنیا و مددگاران تو اند
در وقت وفات و همسایه تو اند در بهشت بعد ازان مرا سلام
کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند نیز خلاص یافتی
از مکروه و تو صدیقی در آسمان و تو صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در
زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای
تو باد این مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو
فرشته کریم جبرئیل و میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره
از آب دیده تر و اهل بیت من بربالین من گریان
که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان
شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند ببقیع بریم من گفتم در حجره خویش دفن

حبیب خویش دفن میکنیم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد
آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب و دوست را بدوست
رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز شنیده بودند تا غایتی که
مردان در مسجد شنیده بودند و از انجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه
وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضه رسول صلی الله علیه وسلم
برید و بگوئید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر است باستانه تو
آمده اگر جنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید والا ببقیع برید راوی
میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز
آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز در بر آمد و ندای
بگوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب و از انجمله آنست
که شبی ویرا مهمانان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود
صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد
پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم
نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد
و سوگند خورد که ازان طعام نخورد و بعد ازان گفت این سوگند از شیطان بود

ازان طعام خوردن گرفت

ازان طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که ازان طعام بر میداشتیم
از زیر لقمه بیشتر ازانکه بر میداشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه
باقی ماند سه برابر اول و بعد ازان مردم بسیار که عدد ایشان نمیدانم
ازان طعام خوردند و از انجمله آنست که در مرض اخیر فرزندان خود را
بعایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهرست دیگر کدام است گفت
خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود
والجنان بود چون خاتون وضع حمل کرد دختر آمد و از انجمله آنست که
آیات امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند یعنی که خدای
تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امت ازیشان کسی باشد عمر
بن الخطاب است و موید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله
تعالی عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی
موافق سخن عمر نازل شد ابوهریره رضی الله عنه گوید که از رسول
شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند
بدان دلو ازان چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود

صلی الله علیه وسلم

بعد ازان ابن ابی قحافه بر گرفت و یکدو دلو کشید و در کشیدن وی
ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد ازان ابن خطاب گرفت
و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را
پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب کرد انتهی و این ماول الخلافت
و فضایل وی بسیارست و خوارقی که بر وی گذشته بیشمار و از الجمله
آنست که روزی آدینه در میانه آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه میخواند
ترک خطبه کرد و دو بار و یا سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه
مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شده است
عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمد و گفت
ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود
دراز کردی گفت دران وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک
کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت
باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه
یکماهه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه ازان سفر مراجعت کرد گفت

که روز جمعه با کافران

که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه
شنیدم که منادی ندا میکند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم
و چندان محاربه کردیم که بسیاری ازیشان کشته شدند و دیگران
بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید ویرا که از برای این کار ساخته
شده است و گویند که این سخن را در همان روز جمعه با میر المومنین علی رضی الله
گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهده آن
بیرون نتواند آمد و از الجمله آنست که جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده
بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست
که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب
جیش فتحهای را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار از حال آن مرد که
ویرا از جبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین
که من نوی اشتری نخواستم تا بآبی رسیدیم که عبور ازان ممکن نیستیم تا
از انجا بگذریم ویرا برهنه ساختیم و در آب فرستادیم همو چنگ

بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که واعمراه واعمراه و بعد ازان
از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آن را شنیدند دانستند که
لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان صاحب
جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر
آینه گردن ترا بزدمی اما برو دیت وی را با اهل وی برسان و چنان مکن
که دیگر تر به بینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک
بسیاری و از انجمله آنست که در ان وقت که مصر فتح شد و عمرو
بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماههای اهل مصر پیش وی
در آمدند و گفتند که رود نیل را عادتی است که بی آن نمیرود و آب
وی خشک میشود عمرو رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است
گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد دختر بکر
پیدا کنیم و مادر و پدر وی را خشنود گردانیم تا راضی شوند پس ویرا
بخوبترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله
عنه چون این بشنید گفت این امریست که هرگز در اسلام مثل این
نخواهد بود رستی که اسلام همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است

ویران میکند

ویران میکند چون ازان تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک
شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال را
مشاهده کرد کیفیت آن را با امیر المومنین رضی الله عنه نوشت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب بوده است
در درون مکتوب خود پاره کاغذ نهاده ام آن را در رود نیل بینداز
چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته
یافت که من عبد الله امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت
تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک
فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن
کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب
روان شده بود و ازان وقت باز این عادت بد از میان مصریان
برخاسته است و از انجمله آنست که در ان روزی که وی کشته
شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خود
می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخواست می گفتند نه
ملک عمر بن الخطاب کشته شده است و از انجمله آنست

که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند
شعر یبکی علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها ٭ وقد ملها من کان یوقن بالوعد
واز انجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیه وی گفته اند
وخوانده شعر ستبکیک نساء الجن یبکین شجیات ٭ ویخمشن
وجوها کالدنانیر النقیات ٭ ویلبسن لباس السود القصبیات
واز انجمله آنست که این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت
وی جنیان خوانده اند بیت جزای الله خیرا من امیر وبارکت
ید الله فی ذلک الادیم الممزق ٭ فمن یسع او یرکب جناحی نعامة
لیدرک ما قدمت فی الظهر یسبق واز جمله کرامات حضرت شیخین رضی
الله عنهما عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند
ونا سزا گفته امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوه آورده است
از یکی ثقات که فرموده که سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی
بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت
هر چند وی را نصیحت کردیم از ان باز نمی ایستاد چون به نزدیک یمن

رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو
ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات من از شما
درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختند رسول صلی الله
علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی
فاسق را خوار کرداند تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای تو
برخیز و وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم
که انگشتان پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون
دو پای بوزنه شد پس تا زانوی وی رسید انگاه به تهی گاه وی بعد از ان
بسینه وی و در آخر بسر و روی وی بعینه بوزنه شد وی را گرفتیم و
بر بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به بیشه
رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب
بسیار نمود و ریسمان را پاره کرد و بایشان پیوست بعد از ان از آنجا
روی با ما کرد و آن بوزنگان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما
بد شد وقتی که وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزنه شد
و بوزنگان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما

بردم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی اشک
میریخت چون ساعتی بگذشت بوزنگان برخاستند و وی نیز در عقب
ایشان برفت و از الجمله از امام مستغفری رحمه الله آورده است
از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب
رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی بفرست که فلان شخص را ببیند
گفتیم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن
مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعض اصحاب رسول را صلی الله علیه
وسلم دشنام میداد و بر روی وی ریش پیدا شد و همه روی وی را
گرفت و سیاه گشت و هم وی آورده است از مردی صالح که
گفته است که شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما
ناسزا می گفت با ما هم سفر شد هر چند وی را نصیحت کردیم نشنید گفتیم
از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام وی را دیدم گفتیم که خواجه
خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب حادثه پیش آمده است
دو دست وی چون دو دست خوک شده است پیش وی رفتیم و
گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دو دست خود را

از آستین بیرون کرد

از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجایی
رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بیفگند حالت
و صورت خوک گرفت و با خوکان بپیوست چنانکه وی را از ایشان
باز نشناختیم متاع و غلام وی را بکوفه آوردیم و هم وی آورده است
از یکی غازیان که گفته است که ما جماعتی بغزا می رفتیم و با ما شخصی بود
از موالی بنی تمیم ابو حیان نام و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام
میداد و ناسزا می گفت هر چند وی را نصیحت کردیم سود نداشت
وی را بنزد یکی حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت وی را بنزد
من بگذارید وی را بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی برآمد دیدیم
که از عقب می آید آن حاکم وی را جامه پوشانیده و اسپ داده
چون بما رسید آغاز شماتت کرد و گفت چون دیدید ای
دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت
و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت
بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر وی حمله کردند از ما مدد کاری
خواست خواستیم که وی را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز

کشتم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند
چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که
کیست از بنی تمیم که ترکهٔ ابوحیان را جمع کند و هم وی آورده است
یکی از اکابر سلف گفته مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
ناسزا میگفت یک شب رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم
که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی
گفتم یا رسول الله همسایه دارم که مرا ایذا میرساند و در شان این دو
مرد رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را گفت که برو و همسایهٔ ویرا بکش
چون بامداد شد با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیده ام چون
بمحلهٔ وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی
پرسیدم گفتند دوش کسی بر وی در آمده است و ویرا کشته
و از الجمله آنست که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان
اهواز متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به بدی ذکر میکند چون آمد شد من
بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان



ناخوش گفتن آغاز

ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم
و آن شب افطار نکردم رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم
گفتم یا نبی الله فلانکس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر چه میگوید
فرمود که آن ترا بدرد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت که برو و ویرا
پیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم
کاردی بمن داد و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم سه بار
از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امر عظیم می نمود بار
سیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم
پیش آن خبیث روم و از آنچه دیدم خبر کنم چون بمحلهٔ وی رسیدم
از خانهٔ وی فریاد و افغان می آمد گفتم چه بوده است گفتند
دوش فلانکس بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله که من
ویرا کشته ام بامر رسول صلی الله علیه و سلم چون پسر وی آنرا
دانست گفت تو مال خود بستان و مرا بگذار که ویرا در زیر خاک
پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است که یکی از
سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض

دلالت میکرد و من ابوبکر و عمر را ناسزا میگفتم شبی در خواب
دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته است و بر یمین وی پیری دو موی نشسته
و بر یسار وی نیز پیری دیگر دو موی نشسته و مردم بر
رسول صلی الله علیه وسلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا
بروی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله این مخذول
از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه وسلم خواست که مرا بگیرد از
خواب در آمدم فی الحال موی روی و ابروی بریخت و مدت
چهار ماه چنان بماندم یک روز یکی از آشنایان بر من در آمد و گفت
این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای
آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که وی را تصور آن شده است
که مگر مرا چنان که جوانان را باشد فسق و تخنث کسی بان حال
کرده باشد من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله
چرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی

که صلوات و تسلیمات

که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بروح رسول صلی الله علیه
وسلم می فرستند بوی میرسد فی الحال طشت و ابریق طلبید
وضو ساختیم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه کردم
و بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر من نگذشت
که موی روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است
که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد در مسجد
گذاردم امام چون از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا
نماز بامداد در همان مسجد گذاردم چون امام فارغ از برای
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه
بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکرد و امسال دعای
نیکو سبب این چیست گفتند میخواهی که امام پارینه را ببینی
گفتم آری مرا بسرای او در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمهای
وی اشک میریخت با وی گفتم که تو آن امامی پارینه که بر ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما دعای بد میکردی بسر خود اشارت کرد که آری

فارغ

امام

وی آورده است که یکی از سلف گفته که در مدائن بودم و
هر جا که می‌شنیدم که کسی مرده است وی را کفن میکردم روزی
شخصی آمد که اینجا نفری از اهل فرود آمده اند و یکی از ایشان
مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی
کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی
بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله
وی را گفتیم بگوی لا اله الا الله گفت این نفع بمن نرساند من با قومی
بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند و من با ایشان شتم میکردم
و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس مرا بر
انگیختند تا مردمان را تنبیه کنم من از پس وی بیرون آمدم و
اصحاب وی را از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بر زبان
وی سخن گفته است و از جمله کرامات حضرت شیخین رضی الله عنهما
آنست که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء
الله هستند که ایشان را رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می
باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول

روز رجب چنان

روز رجب چنان گران می‌شوند که گویا آسمان را بر بالای
ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جنبید نه برپای می توانند
خواست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه بلک
چشم را نمی توانند جنبانید در روز اول چنین می
باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون شعبان در می
آید سبکبار می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند
و ایشان را در رجب کشف های بسیار و تجلیهای بیشمار
و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب
می شود گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند
در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است
که من یکی را از ایشان دیده ام و بر وی کشف روافض کرده شده
بودند که ایشان را در صورت خوک میدید گاه بودی که بر وی
مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی
و مذهب رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی و وی را
طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که رفضی آن شخص

در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ترا
در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگوئی و اگر کاذب
بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگوئی
و توبه نکردی روزی دو مرد از عدول شافعیه بروی در آمدند
که هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت شیعه
نیز بودند بتفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت
با بوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در
شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول
بروی در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند
فرمود که شما را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان
من و خدای تعالی که رافضیان را درین صورت بمن می نماید
در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشان را گفت که درین ساعت
توبه کردید زیرا که شما را در صورت انسان می بینم ازینمعنی
تعجب نمودند و بالکلیه از آن مذهب باطل توبه کردند امیر المؤمنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه کنیت وی ابو عبد الله است

ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه
وسلم بنکاح وی در آمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله
عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است که اگر مرا دختر سیم بودی آنرا هم بعثمان
نکاح کردمی و گفته اند که هیچکس را از آدمیان این دولت دست
نداده است که دو دختر پیغمبری بنکاح وی در آمده باشند و ویرا فضایل
و کرامات بسیار است و از آنجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه
وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانه وی در آمد
فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما در خانه من در می آید
و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب گفت یا خلیفه
رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل نشود گفت
این وحی نیست که نور فراست است و از آنجمله آنست که در آن
شبی که بامداد آن شهید شد رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب
که فرمود که ای عثمان امشب با ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر
کسان را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و سعادت شهادت

یافت **و از الجمله آنست** که جهجاه بن سعید غفاری در آن ایام عصائی را
که از رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی
در ربود و بر زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بروی زدند در زانوی
وی را علتی پیدا آمد که پیش از آنکه سال بروی بگذرد در آن بمرد
و از الجمله آنست یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینا را
دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که
مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در همچنین جای چنین سخنی میگوئی
گفت از من گناه عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت
آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند
خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر عذی برهنه وی طپانچه زنیم چون
وی را بکشتند بخانه وی در آمدیم و سر وی در کنار خاتون وی
بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی وی را برهنه کن
گفت مقصود چیست گفتم سوگند خورده ام که طپانچه بر روی او
وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی
مر رسول را صلی الله علیه وسلم و تزوج وی مر دو دختر رسول را صلی

الله علیه وسلم

الله علیه وسلم و بعد از دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت
و باز گشت من بآن التفات ننمودم و طپانچه بر روی وی زدم
خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد و دست تو
خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه
وی بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور
گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزاد **و از الجمله آنست**
که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند سه روز
جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نوحه میکردند و در مرثیه
وی این ابیات میخواندند **و از الجمله آنست** که عدی بن حاتم رضی الله
عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم
که گوینده میگفت ابشر ابن عفان بروح وریحان وبرب غیر
غضبان ابشر بن عفان بغفران و رضوان چون باز نگریستم
هیچکس را ندیدم **و از الجمله آنست** چون وی را شهید ساختند
سه روز بماند که وی را دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه و لا

و از آنجمله آنست

تصلوا علیه فان الله عزوجل قد صلی علیه
که چون بعد از سه روز وی را در شب بجانب بقیع می بردند تا
دفن کنند سوادی از فضای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان
مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه وی را بگذارند و متفرق
شوند از میانه آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید
که ما آمده ایم که در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران
می گفته اند که والله ایشان فرشتگان بودند

و از آنجمله آنست

که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند همانا که یک
شخص بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد امیر المومنین عثمان رضی الله
عنه نرفت که دور است از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت
بازگشتند و سبعی بمیان قافله در آمد و وی را پاره پاره ساخت
همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان رضی الله عنه بود.

و از کرامات خلفاء ثلثه است رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر غفاری
رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی نمیگویم ابدا مگر خیر زیرا که

روزی رسول صلعم

روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد
من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست من پیش وی
رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورده ای ابوذر
گفتم که خدای تعالی و رسول وی داناترند ناگاه امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم نشست
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه آورده ای ابوبکر گفت خدای
تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن عمر آمد و بر دست راست
ابوبکر نشست و با وی همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن
عثمان آمد و بر دست راست عمر نشست رسول صلی الله علیه وسلم
هفت یا نه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز
تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنها می شنیدم چون آواز زنبور
عسل بعد از آن سنگ ریزه ها را بر زمین نهاد خاموش شدند
بعد از آن برداشت و در دست ابوبکر نهاد و باز تسبیح در آمدند
چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا

برداشت و بردست عمر نهاد تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز آنرا برداشت و بردست عثمان نهاد باز تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجمله آنست که مردی از انصار
در روز قتل مسیلمه کذاب کشته شده بود و برادر میان کشتگان
می طلبید شنیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد رسول الله ابوبکر
الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم امیر المومنین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه وی امام اول است از ائمه اثنا عشر
و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن و ابو تراب است و هیچ نامی ویرا
از ابو تراب خوشتر نیامدی و چون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان
شدی روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد
علی را آنجا ندید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست
گفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت
و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرستاد که
ببین که وی کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله در مسجد

درخواست رسول الله

درخواب است رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رفت و ویرا دید خفته
و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلوده
شده رسول صلی الله علیه و سلم آن خاک بدست مبارک خود از دوش
وی دور میکرد و می گفت قم ابا تراب قم ابا تراب و شمایل و
فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بنان استقصای
آن توان کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از
هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است
که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است
جنید گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه
از محاربانی که با مخالفان میکرد باز پرداختی هر آینه از وی بما
نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت
آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر
عارفانست و مرد راسخانست که کسی پیش از وی نگفته است
و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده
بود گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما رقتنی رسول الله صلی الله علیه
وسلم زقا زقا والذی نفسی بیده لو اذن التوریت والانجیل ان
یتکلما لو ضعت وساده فاخبرت بما فیهما فصدقانی علی ذلک و
دران مجلس مردی بود که ویرا دعلب یمانی می گفتند گفت
این مرد بس دعوی عریض کرد هر آینه ویرا فضیحت سازم پس
برخواست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود ای برتو
سوالی که میکنی از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت مرد ازما
دعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رایت
ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم
تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رایته القلوب بحقایق الایقان
ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا تحویه مکان ولا
یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس چون دعلب
این سخنان را شنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون با خود آمد گفت
با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و امتحان
حضرت امیر فرمود اگر دوست تو باشد و امام مستغفری رحمه الله

درکتاب دلایل

درکتاب دلایل النبوه آورده است که ملک روم در وقت خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن
دران کتاب مذکور است و آنرا با میر المومنین عمر رضی الله عنه
فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت
و پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المومنین علی رضی
الله عنه او را بخواند دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت
و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب
نویسنده کیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن
عم رسول خدا است صلی الله علیه وسلم و داماد وی و دوست
وی ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل هفت سال و
بعضی گفته اند ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه وسلم پانزده سال بوده است و بعضی گفته اند
سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله و
گفته اند اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه آورده است
که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت

وبجاه وهست والله اعلم گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند
وازدحام نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون آلود کردند مناجات
کرد که خداوندا مرا از ایشان باز رهان وایشان را از من سحرگاه
همان شب وی را زخم زدند و وی را کرامت بسیار است وازانجمله است
که بروایت صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد وچون پای دیگر در رکاب میرسید
وبروایتی بربالای ستور راست می ایستاد وختم تمام میکرد
وازانجمله است که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت
کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من زفاف کرد از وی
بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با
رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه وسلم
سجده دراز کرد پس سر برآورد وگفت ای فاطمه بشارت باد ترا
بپاکیزگی نسل هر آینه که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر
خلایق وزمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را وآنچه بر روی زمین
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب وازانجمله است که چون

امیر المومنین علی

امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد ومردم بروی جمع آمدند
درمیان ایشان جوانی بود از شیعه وی بنده و در پیش وی با عدا
مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد
گذارده بود شخصی را فرمود که فلان موضع رو وآنجا مسجدیست
ودر پهلوی مسجد خانه و در ان خانه زنی ومردی باهم جنگ ونزاع
دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت وایشان را آورد
روی بایشان کرد وفرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن
جوان گفت ای امیر المومنین این زن را نکاح کردم وچون پیش وی
درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه وی را از
پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ ونزاع کرد تا آن زمان که فرمان
تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد وفرمود
که بسیار سخنان هست که آن که بآن مخاطب میشود نخواهد که دیگری
بشنود همه برفتند وآن جوان وزن بماندند وروی بآن زن
کرد وگفت که این جوان را می شناسی گفت که نی فرمود که من ترا
بگویم چنانکه وی را بشناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که

تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عمی داشتی
که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری پس فرمود که پدر
تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد
گفت آری پس فرمود که یک شب بقضای حاجت بیرون آمدی
وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و اثر آنرا از مادر
گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود
مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه
بپیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان بود
بنهادی ناگاه سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی سوی آن سگ انداختی
بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار خود بدرید
بر سر وی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید
آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین و این را هیچکس غیر از
من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله
آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان
بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد

از آن شکستگی

از آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی ویرا از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت
پسر خود را بگیر و برو و الحجة البتة که اهل کوفه گفتند یا امیر المومنین
آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت زارهای ما را ضایع
ساخته است چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود در حال
در خانه در آمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه
بیرون آمد جبهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم پوشیده و در بر و عمامه
وی بر سر و عصای وی در دست پس اسپ طلبید و سوار
شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده
روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد دو رکعت
نماز سبک بگذارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت
و بالای پل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی
پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود
که اینقدر بس است مردمان گفتند نی ای امیر المومنین بار دیگر عصا
بسوی آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک

کرد یکی کم شد چون سه کرکم شد مردمان آواز بر داشتند که همین بسنده است
یا امیر المومنین و از انجمله آنست که جندب بن عبد الله الازدی گوید
که در جمل و صفین با امیر المومنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا
هیچ شک نبود دران که حق بجانب وی است اما چون بنهروان
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت قراء و خیار ما اند
کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامداد از میان لشکرگاه بیرون
آمدم و با خود مطهره آب داشتم جای نیزه خود را از زمین فرو بردم
و سپر خود را بران باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه امیر المومنین
علی رضی الله عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره
که داشتم پیشش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من نهان
شد بعد ازان بیامد و وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناگاه
دیدم که سواری از جانب ما می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار
ترا می جوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت ای امیر المومنین
مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بسر بردند فرمود که کلا
گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر

فرود

فرمود که کلا انهم

فرمود که کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری گفت
که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص
گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بران جانب
آب حضرت امیر گفت والله که نگذشته اند چون گذرند که محل افتادن
و جای ریختن خون ایشان اینجاست بعد ازان برخاست و من
نیز برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که مرا میزانی بدست افتاد که حال مرد را
بشناسم یا آنست که کذابی است دلیر یا خود وی برا بینه هست
از خدای تعالی بر کار یا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری دانسته است
و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان
گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته
باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم
دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت
امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا گرفت و بجنبانید و گفت ای فلان
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المومنین فرمود که
بکار مشغول باش یک تن را از ایشان بکشتم و دیگری را هم کشتم پس با

دیگری در او بجنگیم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو
بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و به بردند با خود نیاوردم جز آن
وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود
از الجمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان
از الجا نمی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان
هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن از اصحاب من هیچکس کشته نشود مگر
کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد
که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند
و از الجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد گفت که ترا طلب
خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنانکه فرموده
بود بعینه واقع شد و از الجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد را
رضی الله عنه طلب کرد از وی بگریخت وظایف و عطاهای قوم
وی را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر من باخر رسیده است
نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت
دوست میداشتم که بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من

مگر اندکی هرچه

مگر اندکی هرچه میخواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از
قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المومنین کرم الله وجهه خبر
کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وی را زد
و از الجمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که
برسم یکی از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم
بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از آن صحبت
داشته باشد که قنبر مولای وی وی را طلب داشت و گفت توئی
قنبر گفت آری گفت مولای علی بن ابی طالبی گفت مولای من
خدای تعالی است و امیر المومنین علی ولی نعمت منست گفت از دین
وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی راه نمای گفت ترا خواهم
کشت هر نوع کشتن که خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار بتست
هر نوع که مرا امروز بکشی من فردا ترا آن نوع خواهم کشت
بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه که ترا ظلما
خواهند کشت حجاج فرمود تا وی را بکشتند و از الجمله آنست
که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که عزیز من حسین رضی

فاضلتر

الله عنه را بکشند و تو زنده باشی و بر آنحضرت بگریی چون
امیر المومنین حسین را شهید کردند براء بن عازب رضی الله عنه
گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله عنه
کشته شد و من وی را نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد و از الجمله
آنست که در بعضی سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ
نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب
گفتند ای امیر المومنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست
اینجا قومی را بکشند که بیحساب به بهشت در آیند بعد از آن برفت
و هیچکس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المومنین
حسین رضی الله عنه واقع شد و از الجمله آنست که چون از کوفه مکرر
طلبیدند و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه
لشکر تو بوی رسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد
می آیند یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم برگذرگاه
آن لشکر نشستم یک یک را بشمردم والله که از آنکه فرموده بود نه یک مرد نه

کم بود و نه زیاده

کم بود و نه زیاده و از الجمله آنست که در وقت توجه بصفین
اصحاب وی محتاج باب شدند هر چند از چپ و راست شتافتند
آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از
جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکنان
آن دیر سوال آب کردند گفتند از اینجا تا آب دو فرسنگ است
اصحاب گفتند ای امیر المومنین اجازت ده تا بآنجا رویم شاید که
پیش از آن که هیچ قوت نماند باب برسیم حضرت امیر کرم الله
وجهه فرمود که حاجت این نیست و عنان استر بغلهٔ خود را بجانب
قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقدار خاکی
برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمیکرد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست
جهد کنید و از آب برکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند
نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا دیدند از بغله
خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک
بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای خیمه

درآمد جهت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در ان عمر
بهتر از ان آب نخورده بودند همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند
برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را بدست برداشت
و ببالای چشمه نهاد و فرمود که اثر آنجا خاک بپوشانند چون راهب
آن دیر ان حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت
امیر ایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت که تو
فرشته مقربی فرمود که نه پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی
پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله
وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از ان حضرت امیر
از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از ان که مدتی مدید بر دین
خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بناء
این دیر از برای کننده این سنگست و پیش از من بسیار
درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای

خود شنیده

خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی
که از آن اند و کندن ان را نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس
چون من این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم
والحمد انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آن را شنید
چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر
شد بعد از ان گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و گفت فی
کتبه مذکورا پس آن راهب پیوسته ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی
با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بروی نماز گزارد
و وی را دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست
و هر گاه که وی را یاد میکرد میگفت وی مولای منست
و از جمله آنست که حبه عرنی که از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی الله عنه
گوید که در ایام محاربه معاویه رض حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار
دریای فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
حضرت امیر فرمود که و علیک السلام آن مرد گفت من شمعون بن
یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود پس

گفت نزدیک ما کتابی هست که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا
از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی آنرا
پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت
در نعت رسول بود صلی الله علیه وسلم و اوصاف وی است و در آخر
آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که از عرب
باشد بوی از اهل این زمان در قرابت و دین اهل مشرق را
بیازرد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهون علیه من رماد
اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله
اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن العون و رضوان الله
والفضل معه شهادة پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد
بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم
تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران
بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا
والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبه عرنی گفت که ای حبه
این را با خود نگاهدار و هر گاه که شام و چاشت خوردی و بر طلب

کردی در بلیته

گردی در بلیته الهر که حرب وی با معاویه صعب شد بشهادت گشت
حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در قبر وی فرود آمد
و فرمود که هذا الرجل منا اهل البیت و از الحدائق که ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب
نبود رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت کیست
که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها پر بدو از آن
چاه پر آب کنند و بیارند که رسول خدای ضامن میشود وی را به بهشت
مردی برخواست و گفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله
علیه وسلم وی را با جمعی از سقایان روان کرد سلمة ابن الاکوع
رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون به نزدیک آن چاه
رسیدم آنجا درختان بود از آن درختان آوازها شنیدم
و حرکات بسیار دیدم و آتشها افروخته بی آنکه هیمه بآتش
ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم
بپیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتیم فرمود که آن جماعتی از جن

بوده اند که شمار از ساینده اند اگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده
بودیم هیچ گزندی بشما نمیرسید دیگری جواب آن شنید برخاست
که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت
ایشان را نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بازگشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت اگر همچنان که شما را
فرموده بودم میرفتید هیچ مکروهی بشما نمیرسید شب رسید
و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله
عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن
چاه آب بگیرید سلمة ابن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم
مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش
ما میرفت و این رجز با خود می گفت شعر اعوذ بالرحمن ان امیلا
عن عزف جن اظهرت تهویلا ؛ و اوقدت نیرانها تغویلا
و قرعت مع عزفها الطبولا ؛ تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها
و حرکتها پیدا آمده و هول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم که علی نیز
چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم

بر قدم من نهید و از آنچه به بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد
رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتشهای عظیم افروخته
گرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد
و آوازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت
امیر المومنین علی رضی الله عنه بران سرها میگذشت و می گفت
در عقب من بیایید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی
نیست در عقب وی میرفتیم تا بان چاه رسیدیم یک
دلو داشتیم براء ابن مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو
آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد و از تک چاه
آواز خنده و قهقهه بر آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
کیست که برود و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند
هیچکس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد
امیر المومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و بچاه فرو
آمد و آن خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد چون بمیان
چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم

از چاه برآمد و آوازی چنانچه کسی اختناق کرده باشد می
آمد ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر
انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها را
برآب کرد و تبر بیست و یک را بالا آورد بعد از آن وی
دو مشک بر داشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بان
درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم ترسی واقع
بنود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز سهمگین شنیدیم
که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وسلم و منقبت علی رضی
الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه در پیش
ما میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدیم
علی رضی الله عنه قصه را بتمامها پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آن هاتف عبد الله بود آن
جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت
که خدای تعالی برای وی دو بار ردّ شمس کرد و آفتاب را از
مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از

وفات وی ام سلمه

وفات وی ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی
الله علیه وسلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش
وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران
علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن که آفتاب غروب کرد
علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو
فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گذاردم نشسته رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را برگرداند
تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری برای علی رضی الله عنه دعا کرد
آفتاب بآن موضع که نماز دیگر می باشد باز گشت و علی رضی الله
تعالی عنه نماز خود را در وقت بگذارد اسما بنت عمیس گوید که از
آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچو آواز اره و این
قصه اگرچه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا
مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد

آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد نماز
دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد و بسیار
اصحاب بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر ازیشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند
چون حضرت امیر کرم الله وجهه آن را شنید از خدای تعالی درخواست
که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی نماز را در وقت بگذارند حق سبحانه و
تعالی دعای ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون
با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و ازوی آوازی هولناکی
سخت می آمد خوف بر مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار
اشتغال نمودند و از الجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را
بآن متهم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه رضی الله عنه میرساند
آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص
سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی
خدای تعالی چشم ترا کور گرداناد از آن هفته بر نیامد که
بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمان

در جای سخن بمنبر

وی هیچ نمیدید و مثل آنست آنکه امام مستغفری رحمة الله علیه
در کتاب دلایل النبوه آورده است که امیر المومنین علی
رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن
شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگویی گفت
نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی
خدای تعالی ترا کور گرداناد گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد
آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا و از الجمله آنست
که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیده است که گفته من کنت مولاه فعلی مولاه
گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر
که آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود و حاضر بود اما
گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا
گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر شده ام و فراموش
کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید
سفیدی برص بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه او را بپوشاند راوی

گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی چنان در چشم وی
پیدا آمده بود واز الجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است
که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از الجمله بودم
که شنیده بودم اما گواهی ندادم و اثر آن پنهان داشتم خدای
تعالی روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن
شهادت اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست
واز الجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و
اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة نساء اهل
الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی
کند خدای تعالی ببدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت
که کیست که از روی خوش نماید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله
از جای خود برنخواسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ
واقع شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند
بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز وی را این بوده است
گفتند که نی واز الجمله آنست که روزی از روزهای حرب صفین

ندا فرمود که یا با سلیمان یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله
عنه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من
ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست که
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه
کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا
وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلاء دین و نگونساری
ظالمان جد و جهد نمایند واز الجمله آنست که چون حضرت
امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله
عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را برین
طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از
ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج در طایف متولد شد
و باهل کوفه رسید از وی آنچه رسید واز الجمله آنست
که روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت
کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را
نمیدانیم گفت من آثار علی معلوم میتوانم کرد که هرچه بر زبان

وی که زد حق توانا بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت
با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد دیگری بکوفه در آیید
و خبر مرگ مرا باز گویید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید
در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارده
نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه رضی الله عنه گفته بود روان شدند
چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی
پرسیدند از کجا می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه
وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز
گفتند با آن التفات ننمود و بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز
خبر وفات معاویه گفت با میر بگفتند هیچ نگفت روز سیوم دیگری در آمد
و وی نیز موافق ایشان با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر بتحقیق
و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیش خبر
وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا
که وی نمیرد مادام که این حد و اشارت بمحاسن خود کرد از دین اشارت
پسر خود کرد که خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و این الملکیة للاکبادان

از

ملاعبه نکند آن سه

ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از الجمله آنست که در یکی
از خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویا
می بینم یکی از بنی العباس را که وی را می کشند همچنانکه شتران قربانی
را نحر تا بگاه کشند استطاعت آن ندارد که اثر را از خود دفع کند
وای بر وی و وای چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امور
امر بر رو کار خود گذاشته است و روی بد بنا کرده بعد از آن هم
در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای
ایشان و کنیتهای ایشان و حلیهای ایشان و مواضع قتل ایشان
و از الجمله آنست که روزی عبد الرحمن بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی
بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت اشدد
حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل
بوادیک بعد از آن وی را طلبید و گفت ای ابن ملجم در ایام جاهلیت
یا ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه
یهودی بود که ترا ای شقی ابن عاقر ناقه صالح میگفت گفت بلی حضرت
امیر خاموش شد و از الجمله آنست که روزی گفت که دوش

حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا
کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار
در همان ایام شهید شد. و از الجمله آنست که از امیر المومنین حسین
رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات
یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را
با ما گذارید رفتیم از درون خانه او آواز آمد که محمد علیه السلام در
گذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت
هر که سیرت ایشان ورزد وی روی ایشان کند چون آواز ساکن
شد در آمدیم وی را غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم
و دفن کردیم و از الجمله آنست که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله
عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریر نهید و بیرون برید و بغریین
برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد
آنرا بکنید که در آنجا کندی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید
و از الجمله آنست که موضع قبر وی را با زمین هموار کرده بودند مستور

ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین
رسید آهوان پناه بغریین بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان نیامدند
بعضی از پیران غریین را از سر آن پرسید گفتند از پدران ما
چنین بما رسیده است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه اینجاست
هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد
و از الجمله عقوبات مخالفان از نوع صنف و غیر آنست امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمرو رضی الله
عنه آورده است که وی را در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
پوست میان دو چشم وی را بگرفت از موضع اصابع وی موی
بر رست چون موی خار پشت و آن درد سر از وی برفت
دران روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی
از پیشانی وی بریخت فراس را خرعی عظیم پیدا شد وی را گفتند
این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد

و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی
گوید که من آن موی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
که ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود و هم وی آورده است
یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم
شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط
نزدیک رسیدم و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله
علیه و سلم بر کنار حوض کوثر ایستاده و حسن و حسین رضی الله عنهما
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب
دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا
یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را
لعنت میکند و بد میگوید و تو وی را منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم
کرد رسول صلی الله علیه و سلم کارد برهنه بمن داد و فرمود که برو و وی را
بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم

آمدم و گفتم

آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا
آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نی بعد از آن
از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و مشغول گشتم
تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آوازی مردم بر آمد که فلان کس را
بر جامه خواب وی کشته اند و کشتگان حاکم آمده اند همسایگان
بیگناه را گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من
دیده ام خدای تعالی او را راست ساخته است برخاستم و پیش
حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند
حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی گفتم آن خوابیست که من
دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست
و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو
که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند و هم وی آورده است که علی بن زید
رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله نخعی را
بمن نمود و گفت برخیز و وی را ببین گفتم تو حال وی را باز نمای چه

حاجتست که من به بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایسته
میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه وی را دعای بد کرد آن شخص شتر خود را در
بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده بود میان حلقه مردم نشسته
آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان مردمان
در زیر سینه خود گرفت و بر زمین می مالید تا بکشت و از حسین بن علی
بن الحسین رضی الله عنهم روایت است که فرمود که ابراهیم بن هشام
المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه مارا نزدیک منبر جمع میکرد
و در امیر المومنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از
جمعها آن مقام از مردمان پر بر آمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب
شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون
آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا
اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان
خود را بگشای و به بین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم
بگشادم وی ذکر علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد

امیر المومنین حسن رضی الله عنه

[illegible]

وی امام دوم است

وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنه کنیت
وی ابو محمد است و لقب وی التقی و السید و ولادت وی در مدینه
بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را هدیه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد در قطعه از حریر بهشت نوشته
و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق
سر روزی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المومنین حسن را رضی الله
عنه بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است صلی الله
علیه وسلم نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا استاده بود تبسم
می نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و حال آنکه
نجائب و بر ابا وی می کشیدند در خبر است که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم بمنبر بر آمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی
بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر
منست و سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند
بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست
که معاویه میدانست که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن او ترین

مردمانست مرفتنه را چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه شهید شد بامیرالمومنین
حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد و عهد بست بر آن که اگر ورا حادثه
پیش آید خلیفه امیرالمومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن امیرالمومنین
حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه را
مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق
وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت
محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای
خیری که دانسته است نزدیک تو یا از برای شرّی که دیده است در تو
وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران
مجلس روی بوی کرد و گفت یا مسوّد وجوه المسلمین با معاویه بیعت
کردی و مال را بوی گذاشتی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه گفت
خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم نمود دید ایشان را
که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد خدای تعالی
بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی نهرا فی الجنة و انا انزلناه
فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف

شهر مدت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب
کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیرالمومنین حسن این کار را
بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد تجزی جوانمردی
کردی که هرگز نفس مردان مرد مثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی
الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله عنهما پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بود و وی را بسیار دوست میداشت وی را فرمود
که پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه
برقی از آسمان آمد در روشنائی آن برفت تا به پیش مادر خود
رسید و از جمله کرامات وی رضی الله عنه آنست که در بعضی از مواسم
حج که پیاده بمکه میرفت پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی
گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند
آن را قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترسای پیش خواهد آمد
که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مماکس مکن مولای
وی بود گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدم
که وی را این دوا باشد درین منزل کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود

چون بمنزل رسیدند سیاهی پدید آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم برو
و روغن از وی بخر و بمن می بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد
و روغن طلبید گفت ای غلام از برای که میخری گفت از برای حسن
بن علی رضی الله تعالی عنهما گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون
پیش رسید گفت که من مولای توام و ثمن نمیگیرم لیکن خاتون مرا درد
زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام دهد فرمود
که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و
وی از محبان ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه خود رسید حال را چنان
دید که فرموده بود و ازانجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر
رضی الله عنه در سفر بودند در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای
امیر المومنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فرش انداختند و برای
زبیر در پای نخله دیگر زبیر گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی
تا بخوردمی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی
زبیر گفت آری دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت
که کسی ندانست فی الحال آن نخل سبز شد و برگ بر آورد و خرمای تر

بارور شدند

بارور شدند شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله امیر المومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای مستجاب
که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بر آن نخل بالا رفتند
و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی
از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند
و بصحت رسیده است بیش از آنست که استقصای آن توان
کرد لاجرم دران شروع نمیرود آورده اند که وی را زهر دادند
و در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سر
بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس
باشد که من گمان می برم بأس و نکال خدای تعالی از همه سخت
تراست و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند
و مشهور آنست که وی را خاتون وی جعده زهر داده است
بفرموده یزید بن معاویه و وفات وی در اوائل ربیع الاول
بوده است سنه خمسین من الهجرت رضی الله تعالی عنه امیر المومنین

حسین رضی الله عنه وی امام سیوم است و ابو الائمه است کنیت
وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سید. ولادت وی
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من
الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ
فرزند شش ماهه نمانده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی
الله عنها با میر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
رسول صلی الله علیه وسلم وی را حسین نام نهاده است و وی را جمالی بود که
چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین وی و پرتو رخساره وی بوی راه
بردندی و وی را از سینه تا پای مشابهت بود با رسول صلی الله علیه
وسلم چنانکه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق برسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که حسین از منست و من از حسینم خدای
تعالی دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین
سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند رسول صلی

الله علیه وسلم مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خورد را بگیر رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اینک جبرائیل حسین را میگوید که حسن را بگیر و روایت است از
ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم
یا رسول الله خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که چه دیدی گفتم دیدم که پاره از تن تو بریدند و در کنار
من نهادند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیک دیده فاطمه پسری
آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در
وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را
بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این
هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد
ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر
حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم
جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد

من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات
کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی
اهلاً و مرحباً بمن فدیته بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است
که شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمان
دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم
یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب
مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و
جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برچیدم
و اینست در دست من و دست بگشود و گفت این را بستان و
نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر
آنرا محکم ببستم چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم
چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود
بود در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده
بود دانستم که وی را کشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان

برودی شماتت

برودی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان
روز بود شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه
سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وی پنجاه و هفت ٥٧ باب
سال و پنج ماه بوده و از عایشه رضی الله عنها آورده اند که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر منست و وی را بر کنار خود
نشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که وی را که کشند جبرئیل گفت که امت تو اگر خواهی ترا
بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلام
اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول
صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل وی است
و از امام زین العابدین رضی الله عنه آورند که فرموده اند که در وقت
توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر
المومنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن ذکریا علیهما السلام کرده

باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر
یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی بدکاری از بدکاران بنی اسرائیل
هدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که وی گفته که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که
بجهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را
کشتم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت
و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین
حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت و مبتلا
نگشت بقتل یا ببلای دیگر حکایت یکی از ثقات گوید که چون سر
عبید الله بن زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه
نهادند من آنجا رسیدم و از مردم شنیدم که میگفتند آمد
آمد ناگاه ماری آمد و بمیان سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله
زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت
تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر باره آن مار آمد
و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد گویند که شمر

بن ذی الجوشن



بن ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختر
وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری بسازد چون زرگر آن
زر را باتش برد در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید
زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در
آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند
که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن
بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه
نتوانست خورد دیگری از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ طی گفتم
که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از قبیله
نپرسی که ترا از آن معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من شنیدم که می گفتند
مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ⁘ ابواه من علیا قریش وجده
خیر الجدود ⁘ و میگویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل

امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب از ان در بیت
آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که می خواند

ایها القاتلون جهلا حسینا ✽ ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعوا علیکم ✽ من نبی و ملایکة و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود ✽ و عیسی صاحب الانجیل

و یکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنائس
ایشان دیدم که نوشته بودند ✽ ترجو امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم المعاد ✽ پرسیدم که این را که نوشته است
گفتند نمیدانیم و از زید بن ارقم آورده اند رضی الله عنه که چون ابن
زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده
در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون برابر
رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم
که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجب تر است و عجیبتر
و می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید

بپرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت
المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ
سنگی را بر نداشتند که مگر در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری
آورده اند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان
خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون و چند روز آسمان در چشم ما
خون بسته می نمود ✽ و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند ذکر
سایر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مشرف نشده اند با آن انتظام می یابد تا آن سلسله که آن را علمای دین
و عرفای اهل یقین بعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند
از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر
خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد

علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی
ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و
زین العابدین است ولادت در مدینه بوده است سنه ثلث
و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و

مادر وی شهربانوست دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان
عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است
سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین و گفته اند سبب آنکه
ویرا زین العابدین لقب نام کرده اند آن بود که یکشب در نماز
تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا ویرا از عبادت
مشغول سازد وی بوی هیچ التفات نکرده وانگشت پای
ویرا بگرفت هیچ التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز
نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید
که آن شیطانست ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو
خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد برخواست تا ورد خود تمام
کند آوازی شنید و قایل را ندید و گفت انت زین العابدین تا
سه بار و گفته اند هرگاه وضو ساختی گونه وی زرد شدی و
لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا ازان پرسیدندی فرمودی
که میدانید که پیش که خواهم ایستاد گفته اند که وقتی در خانه که
نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که

یا ابن رسول الله

الملک

یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
بر نداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز
ترا غافل کرده بود ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا کرامات
و خوارق عادات بسیار است و از آنجمله آنست که زهری رحمه الله
گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن
مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غلی
بر دست و گردن و نگاهبانان گماشته از ایشان اجازت خواستم
که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی در آمدم و وی در خیمه بود
چون ویرا بدان حال دیدم بگریستم گفتم چه بودی که بجای تو من
بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که این که
بر دست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این
دور شود وهمی باید که اگر تو و امثال تو اندوهی برسد عذاب خدای
تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد ازان دست خود را
از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو
منزل بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد

کماشتکان بروی بمدینه باز گشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند
و نیافتند بعضی از یشان گفتند که در منزلی فرو د آمده بودیم
و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون بامداد
کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله
گفته است که بعد از ان پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا
از حال علی بن حسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت
که کماشتکان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان
من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت
نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت
وی پر شده بودم و زهری رحمة الله تعالی هرگاه که علی
بن الحسین را رضی الله عنهما یاد میکرد میگریست و می گفت
وی زین العابدین است **و از ابی حمزة الثمالی** که یکی از ثقات
گفته است که روزی بدر خانه علی بن الحسین رضی الله عنهما
رفتم بخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بر وی سلام
کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بپای دیواری آمد و گفت

ای فلان این دیوار را

ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی
تکیه برین دیوار کرده بودم اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی
خوب منظر جامهای در بر پیش روی من ایستاده و در من نظر
میکند بعد از ان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین می بینم اگر
از برای دنیاست دنیا رزقی ست حاضر که میخورد از ان بر و
فاجر گفتم من از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگویی
پس گفت اگر اندوه برای آخرتست آن وعده ایست صادق
و حکم خواهد کرد دران پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای
اینست و آخرت چنان خواهد بود که تو میگویی پس گفت ای علی
اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر گفت ای علی
هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد
گفتم نه گفت هیچکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت
کار وی نکرد گفتم نه بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن
الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز می گفت **و از ابی حمزة الثمالی**
که همین راوی گفته است که روزی پیش علی بن

الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و
بانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر
چه میگویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند و قوت
امروز خود می طلبند و از الجمله آنست که در میانه شب سایلی می گفت
که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب
بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و وی را نمی دیدند
که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از الجمله آنست
که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا بیرون
آمده بود سفره نهادند تا چاشت خورند آهوی آمد نزدیک
ایشان بستاد روی بوی کرد که من علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله بیا و با ما چاشت
بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست
پس بیکسو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز وی را
بخوان فرمود که وی را زینهار خواهم داد و زینهار من مرا نیندازید
گفتند نیندازیم گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم

و مادر من فاطمه بنت

و مادر من فاطمه بنت رسول الله بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز
آمد تا بر مایده بستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی
از آن میان جماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید
علی بن حسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی زینهار مرا
هرگز با تو سخن نخواهم گفت و از الجمله آنست که روزی ناقه وی
در راه کاهلی میکرد و نمیرفت وی را بخوابانید و تازیانه و عصا را
بوی نمود و گفت تیز تر برو و اگر نه ترا با این تازیانه و عصا
بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد آن دیگر کاهلی نکرد
و از الجمله آنست که روزی با اصحاب خود در صحرای نشسته
بود ناگاه آهوی آمد و در برابر وی بستاد و دست خود بر زمین
میزد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این
آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قرشی دی روز بچه
مرا گرفته است و من از دی باز وی را شیر نداده ام در دل
بعضی حاضران انکار در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را
آورد فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دی روز بچه وی را

گرفته و از آن وقت وی را شیر نداده اکنون از من درخواست میکند
که از تو درخواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر
دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچه وی را حاضر کرد و وی را شیر داد علی
بن الحسین رضی الله عنهما از آن قرشی درخواست کرد که آن
آهو بچه را بوی بخشید علی بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید
با بچه خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا ابن رسول الله وی
چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاک الله خیرا
و از الجمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را
گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که
درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ
آوردند و احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آوردند
وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعده من رسیده است
و وی را وصیت کرد و از الجمله آنست که وی را ناقه بود که چون
بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ
حاجت بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید

چون وی وفات کرد

چون وی وفات کرد آن ناقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد
و ناله میکرد امام محمد رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی
برکت دهاد ترا برخاست گفت وی را بگذارید که میرود و سه
روز آنجا بود و بعد از آن بمرد و از الجمله آنست که بعد از مقتل
امیر المومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی
بن الحسین آمد و گفت من عم توام و نیز از تو بزرگترم و بامامت
سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه و سلم بمن ده علی بن
الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی
آنچه حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که
ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم
کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم
سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا
برداشت و خدای تعالی با سمای اعظام بخواند و طلب آن کرد که
حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق
آن خدای که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن

که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود
بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان
عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از
حسین بن علی حق علی بن الحسین است واز الجمله آنست که در
طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد
کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشانرا می باید برید
ناگاه دران میانه علی بن الحسین رضی الله عنه آنجا رسید و از آن
دید بنزدیکش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان
گشاده شد و برفتند واز الجمله آنست که عبد الملک بن مروان
بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل
ابوسفیان دران مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد
و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین رضی الله
عنه ازان آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز در فلان
ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و سلم
مرا خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی افتاد و ملک ترا اثبات داد

ومقداری از زمان

و مقداری از زمانی بران افزود و آن نوشته را بغلامی داد
و بر راحله خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ
آنرا موافق کتابت خود یافت و دانست که آن حق است بسیار
شادمان شد و آن راحله را آن قدر درهم که طاقت داشت بار
کرد و بوی فرستاد واز الجمله آنست که منهال بن عمرو گوید
که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمدم از من
پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی چیست گفتم وی را در کوفه
زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود
و با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم
چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسیدم
و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار گفت
الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلب کرد و
بفرمود تا دستهای وی را ببرید و پایهای وی ببرید بعد ازان گفت
آتش بیارید خرمن وار نی بیاوردند و حرمله را در میان آن کردند

و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم
سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان گفتی قصه دعای
علی بن الحسین را رضی الله عنه با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی
آنرا از وی گفتم بلی [illegible] و آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیر در سجده بود پس سر
برداشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی
بر در خانه من افتاد وی را مراعات کردم که فرود آی که طعامی
حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی
بن الحسین را رضی الله عنه اجابت کرد پس میگوئی که بیا چیزی بخوریم
امروز روز آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی
مرا این توفیق داد محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم وی امام بحق است
کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلک لتبقره
فی العلم و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی
رضی الله عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر
سنه سبع و خمسین من الهجره پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله

عنه بسه سال

عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر و مایه بود و سن
وی آن وقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک
پدر وی و وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه
در آمدم و بر وی سلام گفتم در آن وقت که چشم وی پوشیده بود
سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین
گفت ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس
میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت ان رسول الله صلی
الله علیه سلم یقرئک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول
بودم صلی الله علیه و سلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی
بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را
از من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین
آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان
تبقی حتی تلقی ولداً من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقراً فاذا

یقینه فا قراره منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی
خواهد بود هم در ان چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی
کرامات و خوارق عادات بسیار روایات کرده اند و از الجمله
آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی
الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک بگذشتیم در ان وقت که بنای
آن میکردند فرمود که والله این دار خراب کرده شود والله که
خاک این را از اینجا نقل کنند و الله که هر آینه سنگهای بنای
آن ظاهر شود راوی میگوید که مرا از ان سخن عجب آمد که دار هشام را
که خراب تواند کرد چون ان شام وفات کرد هشام تا آنرا خراب ولید بن هشام گفت
کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نمایان شد
و من آنرا دیدم و از الجمله آنست که هم این روای گوید که با وی
بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت فرمود که
والله این در کوفه خروج کند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند
و باینجا آرند و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد در مدینه

قضب بود چون

قضب بود چون سر ویرا آوردند قصبه نیز بان آوردند و از الجمله
آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت
که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل دهی زیرا که امام را
جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت
کند و مردم را بخود خواند و ویرا بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون
پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی
امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود و از الجمله آنست
که فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهم در آمدم
و میخواستم که ویرا از نماز شب در محل سوال کنم چون در آمدم
پیش از انکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی علی
راحلته حیث توجهت به و از الجمله آنست که دیگری گفته است
که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل مکن
که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد
بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزهای در پای سلام کردم
و بگذشتند بعد از ان من بر وی در آمدم و گفتم این جماعت را که

از پس تو بیرون آمدند می شناسیم ایشان چه کسانند فرمود که این
برادران شمااند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند
فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می
پرسید ایشان نیز می آیند. و از الحجة الثبت که جعفر بن محمد
رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت
عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات یافت
حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان و از الحجة الثبت
که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه
میرفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر درازگوشی ناگاه دیدیم که گرگی
از بالای کوه فرود آمد تا به نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید
وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغله
نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس با گرگ
گفت برو چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت میدانی
که چه میگفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی می گفت
که جفت مرا درین کوه درد زه سخت گرفته است دعائی کن تا خدای

تعالی وبرا خلاصی

تعالی وی را خلاصی دهد و هیچ تن از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند
من گفتم دعا کردم و از الحجة الثبت که یکی از سلف گوید که در مکه
بودم اشتیاق محمد بن علی ابن الحسین رضی الله عنه بر من غالب شد
خاصه از برای وی بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم مرا
باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی
رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد
بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان
در بگشای که وی را امشب سرما و باران رسیده است جاریه
آمد و در را بگشاد و من در آمدم و از الحجة الثبت که دیگری گوید که
بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری
داد بسیار اندوهگین بخانه خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر
شدم و با خود گفتم بکه باز گردم اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان
چنین میگویند و اگر بجماعت قدریه باز گردم ایشان چنین و اگر بحروریه
چنین و اگر بزیدیه چنین و سخن هیچیک بی فسادی نیست درین فکر
بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در می کوبد

گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون شدم گفت
اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون بروی امام نظر
گفت ای فلان نه مرجیه باز گرد و نه قدریه و نه زیدیه و نه خوارج
بما باز گرد واز الجمله آنست که دیگری گفته است که در میان
مکه و مدینه بودم ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر میشد
وگاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی
هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن
گفتم من این قال من الله فقلت و الی این قال الی الله فقلت
فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت
این لی قال انا رجل قرشی فقلت این لی قال انا رجل هاشمی فقلت
این لی قال انا رجل علوی ثم انشد فنحن علی حوض ذواده نذود و نسعد
وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده ثم قال انا
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم
ویرا ندیدم ندانستم که باسمان بالا شد یا بزمین درون رفت
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه

برسیدم که ماحق

برسیدم که ماحق المومن علی الله روی خود را از من بگردانید سه
بار تکرار آن سوال کردم باز پرسیدم گفت حق مومن بر خدای تعالی
آنست که اگر آن نخله را گوید بیا بیاید چون در آن نخله که اشارت
بان کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت
کرد که بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستیم
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه
رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود
دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان
بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا
درون رفتم و گفتم که من بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود
که راست میگوئی اما اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار
ما حجاب می شود چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد
زنهار که دیگر چنین نکنی واز الجمله آنست که دیگری گفته است که جابر
والبته بر باقر رضی الله عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی
جابر گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطرم مشغول

میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که اثر اهرمن نمای بوی نمود دست مبارک
بان تن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید داود در
که موی وی سیاه شده است **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است
که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وسلم در آن روزها
که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن
سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داود پیش باقر رضی الله عنه
آمد و دوانقی جای دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی
چون پیش ما نیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دیر نیاید
که دوانقی والی امر خلق بود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز
یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی جمع نکرده باشد
داود برخواست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت
مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید
که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست است و چنان خواهد
بود دیگر پرسید که ملک ما بیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری
دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که آری

دیگر پرسید که مدت ملک

دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که
مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگیرند ملک را کودکان و بازی
کنند چنان که با گوی کنند اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است
چون ملک به دوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب نمود
و از انجمله آنست که ابو بصیر که بصر وی مکفوف بوده است گفته
روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه
وسلم فرمود که آری گفتم پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارث همه
پیغمبرانست فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است
گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت
آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید
و کور مادرزاد را و ابرص را ایمن گردانید از کوری و برص
خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش تر بنشین
پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم
من بینا شد چنان که کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم

بعد از آن دست بروی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین
دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای
تعالی یا آنرا که چشم تو نابینا باشد و بیحساب به بهشت روی گفتم آنرا
که نابینا باشم و بی حساب به بهشت روم **و از الجمله آنست** که دیگری
گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه
شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما
میفروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر از مومن و شیعه
ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترا بآن شناسا میکرداند باقر رضی
الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم فرمود
که دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست
که میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت
ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا
میکرداند شیعه من از اعدای من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت
راوی میگوید که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم

گفتند سه روز است

گفتند سه روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده بود که باقر
رضی الله عنه فرموده بود **و از الجمله آنست** که دیگری گفته است
که روزی با باقر رضی الله عنه سوار شده و من نیز با وی سوار شدم چون
اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند
اینها را بگیرید و محکم به بندید غلامان وی آن دو شخص را محکم به بستند
یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بر بالای آن غاریست
و بآنجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه از آن بر
آورد و یک جامه دیگر از موضع دیگر بیرون آورد باقر رضی
الله عنه فرمود که صاحبان این جامه ها اینها اند یکی حاضر است و یکی
غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه را یافتیم
جماعتی را تهمتی کرده بود و والی ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله
عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه را بآن صاحب
آنها داد و فرمود تا دزدان را قطع ید کرد یکی از ایشان گفت الحمد لله
که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و سلم واقع
شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از

تو بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز
صاحب آن جامه‌دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه‌دان
تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار است ثمن دیگری و از
جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مرد صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلواة است و اکنون
بر بیرون نشسته در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمنت
بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و
مسلمان شد. و از الجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که
باقر رضی الله عنه فرموده که من مردی می‌شناسم که اگر بکنار دریا
رسد همه دواب بحر و امهات و عمات و خالات ایشان را
نماید و از الجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدهلیز
خانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی
چیزی میخواند باواز خوش و میگوید گمان بردیم که مگر یکی از
اهل کتاب چیزی میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتم

شنیدیم

شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند باواز خوش گفت مناجات
فلان نبی را یاد کردم و خواندم مرا گریانید و از الجمله آنست که دیگری
گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و
فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر
رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن رسیده است که وی را زن دهی
چرا وی را زن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صره زر سر بمهر نهاده
بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع
نزول خواهد کرد چون دیگر بار بر وی در آمدیم فرمود که شما را نگفتم
که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره جاریه بخرید چون
پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم مگر دو کنیزک که هر یک
از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دو را بیرون آورد
یکی را اختیار کردیم و گفتیم بچند میفروشی گفت که بهفتاد دینار گفتیم
که چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم پس ما گفتیم بهرچه درین صره باشد
میخریم و نمیدانیم که در آنجا چند است و نزدیک نخاس مردی بود ابیض
الراس و اللحیه گفت که صره را بگشایید و وزن کنید نخاس گفت

بگشایند که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهیم فروخت دیگر بار آن
بیع مبالغه کرد که وزن کنید صرّه را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد
دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله
عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه
بآنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه
پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة
پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون
بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت
هرگاه این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الرأس
واللحیه می آمد و بر او طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و این
صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت
بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی ابن جعفر
رضی الله عنه **و از انجمله آنست** که روزی در مدینه با جماعتی نشسته
بود ناگاه سر خود را در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما
چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار مرد سیاه در

قتل کنند مقاتلان شما را

قتل کنند مقاتلان شما را قتل کنند و از وی بلای عظیم ببینید که نتوانید
که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود از این حذر کنید
و یقین بدانید که آنچه گفتیم راست است البته اهل مدینه بسخن وی
التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و
بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان میدانستند که هرچه وی میگوید حق است
چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را
گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد
آنچه کرد فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر
رضی الله عنه گوید از آن تجاوز نه نمائیم که ایشان اهل بیت نبوت اند
هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق **جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی**
رضی الله عنهم وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبدالله است
و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است
بنت القسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه
اسماست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک قال
الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت وی در مدینه

بوده است در سنه ثمانين من الهجرة وقيل سنه ثلث وثمانين في يوم الا ثنين
لثلث عشرة ليلة بقيت من شهر ربيع الاول ووفات وى نيز در مدينه
بوده است يوم الاثنين المنصف من رجب سنه ثمان واربعين ومايه
وقبره بالمدينة بالبقيع وهو القبر الذي فيه ابوه الباقر وجده زين العابدين
وعمه الحسن بن علي رضي الله تعالى عنهم اجمعين فلله دره من قبره ما اكرمه و
اشرفه اعلى قدره عند الله تعالى ووى از عظماى اهل بيت است وعلماى
ايشان حتى ان من كثرة علوم المفاضة على قلبه صارت العلوم التى
تقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف اليه وتروى عنه وقد قيل ان
كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه بنو عبد المومن هو من كلامه رضي الله
عنه اين كتاب جفر مشهور است ومشتمل است بر علوم واسرار
ايشان وذكر آن در كلام امام علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما
صريح است آنجا كه گفت چون مامون ويرا ولي عهد خويش ساخت
الجفر والجامعة يدلان على خلاف ذلك وكان الصادق رضي الله
عنه يقول علمنا غابر ومزبور ونكت في القلوب ونقر في الاسماع
وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض ومصحف فاطمة عليها السلام

وان عندنا الجامعة

وان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه فسئل عن تفسير
هذا الكلام فقال اما الغابر فالعلم بما يكون واما المزبور فالعلم بما كان
واما النكت في القلوب فهو الالهام واما النقر في الاسماع فهو حديث
الملايكة عليهم السلام نسمع كلامهم ولا نرى اشخاصهم واما الجفر الاحمر فوعاء
فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وسلم ولن يخرج حتى يقوم قائمنا اهل البيت
واما الجفر الابيض فوعاء فيه توراة موسى وانجيل عيسى وزبور داود و
كتب الله الاولى واما مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من
احاديث واسماء كل من يملك الى يوم القيمة واما الجامعة فهو كتاب
طوله سبعون ذراعا املاه رسول الله صلى الله عليه وسلم من فلق فيه وخط
علي ابن طالب رضي الله عنه بيده فيه والله جميع ما يحتاج الناس اليه
الى يوم القيمة حتى ان فيه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز
بعض ثقات آرند كه گفته است كه شنيدم از جعفر بن محمد رضي الله
عنه كه گفت سلوني قبل ان تفقدوني فانه لا يحدثكم بعدي بمثل حديثي
وچون حقايق معارف ودقايق حكم كه بر زبان مبارك وى گذشته است
مشهور است ودر كتب اهل اسلام مسطور اينجا بر ذكر بعضى از كرامات

خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار می رود و از آنجمله آنست
که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع
وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند بحیله فتنه
می انگیزی و میخواهی که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت
والله که من هیچ نکرده ام و نخواسته اگر بتو چیزی رسیده است از
زبان دروغ گویی رسیده است و اگر عیاذا بالله آنچه تو گفتی کرده
باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام به بلا
مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را اعطا دادند شکرگذاری نمود ایشان
پیغمبرانند و نسب تو با ایشان باز میگردد منصور گفت راست
میگویی وی را بالا خواند و بپهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن فلان
این سخن از تو بمن رسانده است پس فرمود تا وی را حاضر کردند
از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت
سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المومنین
وی را سوگند میدهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله

وقوته والتجات

وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا
جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و
بمرد منصور گفت پای وی را بکشیدند و از مجلس بیرون بردند لعنه الله
ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود
می جنبانید و هر چند لب خود می جنبانید غضب منصور فرو
می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خشنود شد چون
از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر



از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب خود می جنبانیدی چه میخواندی
که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود
حسین بن علی رضی الله عنهما میخواندم که یا عدتی عند شدتی
و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک
الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی
پیش نیامد مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و
هم ربیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا انگه گفتی
که آن شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگند دیگر دادی

فرمود که چون بنده خدای تعالی را به یگانگی و بزرگواری یاد میکند با وی
حلم می ورزد تاخیر عقوبت وی میکند و برا سوکند دادم بآنچه نبندی
خدای تعالی و برا زد دیگر وازانجمله آنست که روزی منصور با
حاجب خود کفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش ازانکه من بر
و برا بکشتی روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد و پیش وی بنشست
منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است
چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و کفت ترا
چه فرموده بودم حاجب سوکند خورد که من وی را ندیدم مکر پیش تو
نشسته نه در وقت در آمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون
رفتن وازانجمله آنست که یکی از مقربان منصور کوید که روزی پیش
وی در آمدم وی را متفکر دیدم کفتم یا امیر المومنین موجب تفکر تو چیست
کفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را
کذاشته ام کفتم آن کدام است کفت جعفر بن محمد کفتم آن مردیست
مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد کفت من دانستم
که تو بامامت وی اعتقاد نداری اما ملک عقیم است من سوکند

خورده ام که

۴۱۶۲

خورده ام که امشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را
بخواند و کفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هر کاه که من دست
بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی پس بفرمود تا صادق را رضی الله
عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب میجنبانید
اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی
از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه در
اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را کرفت
در وساده خود نشاند و کفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود
فرمود که مرا خواندی آمدم کفت هر حاجت که داری بخواه فرمود که
حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود
حاضر شوم انکاه برخواست چون بیرون رفت منصور جامه
خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وی فوت شد چون
بیدار شد و نمازها را قضا کرد مرا پیش خود خواند و کفت در آن
وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهای دیدم یک لب وی
بر زمین و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من کفت که مرا خدای

تعالی فرستاده است که اگر بصادق رضی الله عنه گزندی رسانی ترا
وقصر ترا فروبرم حال برمن متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این
سحرست گفت مگو که این سحر نیست که این خاصیت اسم اعظم است
که برسول صلی الله علیه وسلم آمده بود که هرچه میخواست چنان
می شد وازانجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه
باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته
که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا
رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا میکند گفت یارب یارب چندان
که نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع پس گفت یا رحیم
یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس
وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی
من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام
نکرده بود که دیدم سله پر انگور رود و دو برد نو بر انجا نهاده ووقتی
بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که ازان انگور بخورد

گفتم من نیز شریک توام

گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که دعا کردی و من آمین
کردم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت
وهرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از ان
سله کم نشد بعد ازان فرمود که هر کدام ازین دو برد را که میخواهی
بگیر گفتم باین حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا انرا بپوشم
پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که
دربر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان
شدم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله
یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم
و پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمدست بعد ازان ویرا هرچه
طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم وازانجمله آنست که داود بن
علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم یکی از موالی صادق را
رضی الله عنه قتل کرده اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه
بروی درامد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا
کشتی و مال ویرا گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل

[illegible]

ای آن کسی که در جهان عیب

ای آنکه ز ای کار خرد عیب

گر گرسنه‌ای طعام خور دار

خاریدن	افسادن	نازیدن	لرزیدن	آشنگ	گند	پوشیدن
کھجلانا	بہرکنا	لاڈ کرنا	کانپنا	آنسو	[illegible]	ڈھانکنا

[illegible]

پرویدن

پالنا

[illegible]

قال علیہ السلام [illegible]

والسبق من [illegible]

اور [illegible]

[illegible]

استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود باز
گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند
که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند و از انجمله آنست
که ابو بصیر گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم
چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت
صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ صادق
رضی الله عنه در آمدیم چشم وی بر من افتاد فرمود ای ابا بصیر نمیدانستی
که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن
رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من
فوت شود توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود
صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از
من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان
در حبس ویست دست بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت
والله که دوست ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم

از دوست خود پرسیدم

از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه
بعد از نماز عصر و از انجمله آنست که دیگری گفته است در مکه
بردی خریدم و بآن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا
بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه
باز گشتم از من غایب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد
از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه از پیش صادق
رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند نزد وی رفتم و سلام
گفتم و بنشستم روی بمن کرد فرمود که میخواهی که ترا بردی
دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع
شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی
آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر
خدای تعالی را سپاس گوی و از انجمله آنست که دیگری
گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم
ناگاه بر زنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده مرده بود
و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله

عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو
و شیر وی معاش میگذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران
شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی
آنرا زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا
رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر
پای بروی زد و آواز داد روانی برخواست تندرست
صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن بدانست
که وی که بود واز الجمله آنست که دیگری گفته است با صادق رضی
الله عنه بحج میرفتیم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم
صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیزی میخواند که من فهم
نمیکردم ناگاه روی با آن خرمابن کرد و فرمود که ما را اطعام
کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی
بندگان خود دیدم که آن خرمابن بسوی وی میل کرد و از وی
خوشها در آویخته بر خرماهای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله
بگوی و بخور بخوردم خرمایی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایی

بخورده بودم اعرابی

بخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز
دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا میکنیم خدای تعالی اجابت میکند
اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی
از جهل که داشت گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سگی شد پس
روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی
برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید
عصا برداشتند و ویرا براندند من باز گشتم و آنرا پیش صادق
رضی الله عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه
در خاک غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه
بروی رحم کرد و دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای
اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
واز الجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق
بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم را
علیه السلام گفت خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان

از یک جنس بودند ما از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل
آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوس
حاضر شد پس فرمود که ای غراب غراب حاضر شد پس فرمود که ای
باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
پس بفرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند
و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را بر داشت
و فرمود که ای طاوس من دیدم که گوشت و استخوان و پرهای وی
از دیگران جدا شد و بسر وی چسپید و بدن وی راست شد
و زنده گشت و با آن سه نوع دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند
و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت من
بحج میروم این را برای من سرای بخر که چون از حج باز گردم با
اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم چون از حج باز گشت و پیش
صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرای خریدم در بهشت
که حد اول آن منتهی برسول می شود صلی الله علیه وسلم و ثانی بعلی
و ثالث بحسن و رابع بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صک تو نوشتم

چون آن شخص این

چون آن شخص از وی این بشنید گفت راضی شدم باین و صک را بستد
چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت کرد که آن صک را با وی
در قبر نهند چون وفات کرد آن صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز
بامداد دیدند که آن صک بر روی ویست و بر پشت وی نوشته
که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود و از انجمله آنست
که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی وی را چندان چیزی
دهد که حج بسیار گذارد فرمود که خداوندا وی را چندان بده که
پنجاه حج بگذارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در حج پنجاه و یکم
چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل وی را در ربود و در آن
بمرد و از انجمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر
دار کردند حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت شعر
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ∴ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة ∴ وعثمان خیر من علی واطیب
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست دعا
بر داشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط کلبک

بنی امیه وی را بکوفه فرستادند شیر وی را در راه بدرید چون آن خبر
بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
انجزنا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما** وی امام هفتم است
کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و قیل غیر ذلک ایضا
و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین
علیه مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه و ولادت وی در ابوا
بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه
ثمان و عشرین و مایه اول بار مهدی ابن منصور وی را از مدینه ببغداد
آورد و حبس کرد شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب
دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
و تقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون
پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواند بآواز خوش
گفت حالی برو و موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم وی را
معانقه کرد و بنشاند و خواب را باوی گفت پس گفت می
توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و فرزندان من خروج

کی فرمود که والله

کنی فرمود که والله که هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست
میگوئی ربیع را گفت که وی را ده هزار دینار بده و ساختگی وی کن
تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی بساختم و وی را روان کردم
از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس
دویم بار رشید وی را به بغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس
هارون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه ستة
و ثمانین و مایه من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که وی را یحیی
بن البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون الرشید و از وی روایت
کنند که چون وی را زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا
بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا
سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی
الله عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابد ترین اهل زمان خود
بود فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان و وی را کرامات و خوارق
عادات بسیار است **و از آنجمله آنست** که در کتب معتبره از شقیق
بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم

جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده
وشمله برکتف خود زده ونعلین درپای کرده وازمیان مردمان
بیرون آمد وتنها نشسته باخود گفتم این جوان از صوفیه می نماید
همانا که میخواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم وویرا
سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود
که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت
وبرفت باخود گفتم این عجب کاری شد نام مرا وما فی الضمیر مرا بگفت
هرآینه که بنده ایست صالح بوی رسم وازوی بحلی خواهم هرچند تیز
برفتم بوی نرسیدم چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است
لرزه براعضای وی افتاده واشک ازچشمان وی روان شده
گفتم بروم وازوی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی
بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار
لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت
وبرفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار است که ازسر باطن
من خبر میدهد چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که برسر چاهی

ایستاده است ودر دست

ایستاده است ودر دست وی رکوه است میخواهد که آب گیرد
آن رکوه ازدست وی درچاه افتاد وباسمان نگریست وگفت
انت ربی اذا ظمئت الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی
مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز
کرد ورکوه را پر آب گرفت ووضو ساخت وچهار رکعت
نماز گذارد وبعد ازان بجانب توده ازریگ میل کرد وبدست خود
ریگ میگرفت ودر رکوه میریخت ومی جنبانید ومی آشامید
پیش رفتم وبروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن
از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق
همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر وچه باطن بما میرسد ظن خود را
باخدای تعالی نیکو کردان بعد ازان رکوه بمن داد بیاشامیدم
سویق وشکر بود والله که هرگز ازان خوشتر ولذیذتر چیزی نه
آشامیده بودم سیر شدم وسیراب گشتم چنان که چند روز مرا
بطعام وشراب حاجت نبود وبعد ازان ویرا ندیدم تا بمکه
چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع

تمام و زاری و گریه میکرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد
و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی رفتم دیدم که برخلاف آن
که در راه بود وی را موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند
و بر وی سلام می گفتند پرسیدم که این کیست گفتند هو موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم گفتم این عجایب و غرایب از مثل این
سید عجیب و غریب نیست وازانجمله آنست که هارون الرشید
علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و ازانجمله دراعه بود از خز سیاه
زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه
داشت چیزی از اموال بران جامها افزود و همه را پیش وی
فرستاد و همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت که این را
نگاهدار که ترا بکار آید بعد ازان چند روز علی بن یقطین بر یکی
از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش
رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میدارد
و برای وی مال بسیار میفرستد و ازان جمله دراعه ایست

که امیر المومنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است چون رشید آنرا
شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی
فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده
بودم چه کردی گفت نزدیک منست یا امیر المومنین گفت حاضر
کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو و از سرای من و کلید آنرا
از فلان کنیزک بطلب دران خانه صندوقی است سر آنرا بگشای
و دران صندوق ظرفی است سر مهر آنرا بیار غلام زود آن
ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مُهر آن برداشتند آن دراعه را
دید به بویهای خوش مُطیّب ساخته غضب فرو نشست و گفت
که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن
کسی را در حق تو نخواهم شنید وازانجمله آنست که شخصی گفته است
که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه به بغداد طلبید مرا
فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد بسیار
مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم
چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام

چه خواهد بود فرمود که باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم
آمد تو در اول شب منتظر من می باش مرا ایام ماه و روزی می شمردم
تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک
غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
بدمین ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد
ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم را رضی الله
عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان
گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو
افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص
شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم وازالجمله
آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه
گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه میکردم روزی
باران می آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی در آمدم و
سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانه خود باز گرد که
خانهٔ تو بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه

فرود آمده است

فرود آمده است جمعی را بگیری گرفتم تا متاعی مرا از زیر خاک بیرون
کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی آمدم فرمود که
هیچ چیز کم نشد گفتم نی مگر سطلی که با آن وضو می ساختم زمانی سر در
پیش افگند پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا جای
فراموش کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی
که سطل را تو برداشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم
پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطل در خلاجای فراموش
کرده بودم و تو در آمدی و برداشته بمن باز ده که میخواهم وضو سازم
فی الحال برفت و بیاورد وازالجمله آنست که دیگری گفته است که
دران وقت که وی را ببصره می بردند نزدیک بداین با وی در کشتی
نشسته بودم در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود
زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که این چه شور است
گفتم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریادی بر آمد
پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا از کشتی
آب بردارد دستوانهٔ زرین از دست او در افتاده است فریاد

کرده است فرمود که کشتی را نگاهدارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح
ایشان را نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بلنگر
کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگوئید
تا غوطه بزند و باب درآید و آن دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن
دستوانه بر روی زمین نمود و اندک آبی بر بالای آن ملاح باب
درآمد و آنرا برگرفت و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی
از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم
و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختیم و بضاعت
خود را بشستیم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا نیز پاشیدم
چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم
همان بود یکدینار دیگر از خود بشستم و بآن ضم کردم و در صره کردم
همچنانکه بود و در شب بر وی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد
اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بخدای تعالی گفت بیار
دنانیر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من
همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر

ریز بر گلیم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا
کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده نه عدد را و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه
رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرید و این مال را و این
مکتوبات را بموسی بن جعفر رضی الله عنه برسانید من بکوفه
رفتم و با آن کس دو راحله خریدم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جای
فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار
ظاهر شد برخاستیم و بر وی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شما است
هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی
چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات
شما است بازگردید در حفظ خدای تعالی گفتیم زاد ما تمام شده است
و بمدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه
وسلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است
گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم از آن دست مبارک
خود بگرفت و فرمود که این زاد شما را تا کوفه بسنده است بازگردید

در حفظ خدای تعالی بازگشتیم و آن زاد تا بکوفه بار ایستنده بود
علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام هشتم است و کنیت وی
ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم
رضی الله عنه آورده‌اند که فرموده است که وی را عطا دادم کنیت خود
و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما
ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سماه
سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسوله
صلی الله علیه و سلم فی ارضه و من آبائه الماضین بذلک لانه رضی به
المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله
عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت
وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مائة
بعد وفات جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین و قیل غیر ذلک و وفات
وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان
و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن
قحطبه الطائی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه سنه

ثمان و مایتین

ثمان و مایتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی
و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک
حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله
علیه و سلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که
زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد
و ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم
هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل
می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد چون بیدار می شدم
هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی
باسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات
کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است والله
تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته
که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم نه ندانسته ام فرمود که آمده است
باوی سوار شدیم و برفتیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما
عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که دیگر عرض کن قبول
نکرد پس بازگشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت که وی را بگوی که غایت
ثمن وی چیست هرچه گوید با آن بخر پس وی رفتم گفت از چنین چنین
کم نمیکنم گفتم با آنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی
با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت
از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمیدانم گفت ترا خبری
بگویم چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای
خود خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیل نیست که آن تو باشد
می باید که این کنیزک بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی
گوید چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش من بود که
رضا رضی الله عنه متولد شد ٥ وعن موسی الکاظم رضی الله عنه
انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر
المومنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

علی اینک ینظر

علی اینک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب ولا یخطی
ویعلم ولا یجهل قد ملی حکما وعلما ٥ هرچند آنچه بر زبانها مذکور است
و در کتابها مسطور از مناقب و فضایل رضا رضی الله عنه اندکیست
از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایی آنها نیست
لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اختصار میرود
و از انجمله آنست که چون مامون وی را ولی عهد خود ساخت که هر گاه
که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وی
کردندی و پرده را که بر در بارگاه مامون آویخته بودی بالا
داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تقابلی که میان اصحاب
نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان را نفرتی
از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد
بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا کردند و پرده را
بالا گرفتند چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود
که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت
دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف

نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت بعضی
از آنکه ایشان برمی داشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد
و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن
پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند
هرکرا خدای تعالی عزیز گردانید هیچکس خوار نمی تواند کرد و بعادت
معهوده خود عود کردند و از الجملة آنست که دعبل بن علی الخزاعی
رحمه الله تعالی که از شعرا فصیح آن عصر بود گوید که چون من
آن قصیده را گفتم که مدارس ایات خلت من تلاوة آنرا پیش
رضا رضی الله عنه بردم در خراسان دران وقت که ولی عهد
مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد فرمود که این را پیش
هیچکس دیگر مخوان مگر آنکه من گویم خبر من بمامون رسید مرا طلب
داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس ایات را
بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت
یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس ایات پرسیدم نخواند
رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود

و پنجاه هزار درم

و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نزدیک باین عطا داد
من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن
من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و مقنعه داد بغایت لطیف
و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد
بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان بیرون آمدند
و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهنی کهنه بود ماند پس و بهیچ چیز
چندان تاسف نداشتم که بران پیرهن و مقنعه و دران سخن که رضا رضی
الله عنه فرموده بود که این را نگاهدار که بآن نگاهداشته خواهی شد متفکر
می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسپ من سوار و جامه
بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع
شوند و این بیت را خواندن گرفت ~ که مدارس آیات خلت
من تلاوت ∴ و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجبست این که دزدی از
کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس
طمع کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه و مقنعه وی بدست من
آید ویرا گفت یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین

چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این
ازان مشهورتر است که کس نداند گفتم کیست آن گفت دعبل
بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل
منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را
طلب کرد و ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است
هرچه از قافله گرفته بودند همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت
و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن
ببرهن و منشغه ازان بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل
اینست شعر ذکرت محل الربع من عرفات ۰ فاسبلت
دمع العین بالعبرات ۰ وفل عری صبری وزادت صبابتی
رسوم دیار اقفرت وعرات ۰ مدارس آیات خلت من تلاوة
ومنزل وحی مقفر العرصات ۰ لآل رسول الله بالخیف من منی ۰ وبالبیت
والتعریف والجمرات ۰ دیار علی والحسین وجعفر ۰ وحمزة والسجاد
ذی الثفنات ۰ دیار عفاها جور کل معاند ۰ ولم تعف بالایام
والسنوات ۰ دیار لعبد الله والفضل صنوه ۰ سلیل رسول الله ذی الدعوات

منازل کانت للصلوة وللتقی ۰ وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبریل الامین یحلها ۰ من الله بالتسلیم والزکوات ۰ منازل
وحی الله معدن علمه ۰ سبیل رشاد واضح الطرقات ۰ منازل
وحی الله ینزل حولها ۰ علی احمد الروحات والغدوات ۰ فاین الاولی
شطت بهم غربة النوی ۰ افانین فی الاقطار مختلفات ۰ هم آل میراث
النبی اذا انتموا ۰ وهم خیر سادات وخیر حماة ۰ مطاعیم فی الاعسار فی
کل مشهد ۰ فقد شرفوا بالفضل والبرکات ۰ اذا لم تناج الله فی صلواتنا
بذکراهم لم یقبل الصلوات ۰ ائمة عدل یهتدی بفعالهم ۰ وتؤمن منهم
زلة العثرات ۰ فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة ۰ وزد حبهم
یا رب فی حسناتی ۰ دیار رسول الله اصبحن بلقعا ۰ ودار زیاد
اصبحت عمرات ۰ وآل رسول الله هلب رقابهم ۰ وآل زیاد غلظ
القصرات ۰ وآل رسول الله تدمی نحورهم ۰ وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله تسبی حریمهم ۰ وآل زیاد آمنوا السربات ۰ وآل زیاد فی
القصور مصونة ۰ وآل رسول الله فی الفلوات ۰ فیا وارثی علم النبی
وآله ۰ علیکم سلام دائم النفحات ۰ لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها

وانی لارجو الامن بعد مماتی • واین قصیده در بعضی روایات بنجاه بیت
زیاده است ودر الحاد ذکر قبور اهل بیت کرده است وچنین روایت است
که دران قصیده چون باین بیت رسید که • وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات • رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل
بدین موضع بیتی الحاق کنم که قصیده تو بان تمام شود گفت بلی یا ابن
رسول الله فرمود که • وقبر بطوس یا لها من مصیبة • الحت علی الاحشاء
بالزفرات • دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله
فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شد دوستان و محبان اهل
بیت شود هرکه مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من
در روز قیامت آمرزیده **واز انجمله آنست** که یکی از کوفیان گفته است
از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر حُلّه بمن داد که این را
بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا
رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که
داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حُله ندارم
برفتند و دیگر باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند ومیگوید که با تو

حله است که دختر تو

حله است که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک
بهای آنرا آورده ایم حله را بایشان دادم وبعد ازان با خود گفتم
از وی مسئله چند به پرسم که چه جواب میدهد چند مسئله بر جایی
نوشتم و بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال
آن نشد که وی را ببینم چه جای آنکه به پرسم متحیر ایستاده ناگاه
غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان
این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای
من بود **واز انجمله آنست** که یکی از اهالی بناج گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که بناج آمده است
پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ
درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم
کفی ازان خرما بمن داد بشمردم هفده بود با خود تعبیر چنان کردم
که بعدد هر خرمای سالی خواهم زیست چون از بیست روز کمابیش
بشنیدم که رضا رضی الله عنه دران مسجد فرود آمده است
فی الحال بخدمت وی شتافتم وی را در همان موضع که رسول صلی الله

علیه وسلم دیده بودم یافتم وطبقی بر همان صفت پیش وی سلام کردم
جواب داد ومرا نزدیک خود خواند وکفی خرما بمن داد شمردم
آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین
میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو میداد من
هم بیشتر میدادم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که ریان
بن الصلت با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری
خواهم که بروی درآیم وامید میدارم که مرا جامهٔ پوشاند از جامهای
خود ودرهمی چند ازانها که بنام وی زده اند عطا فرماید
روای گوید که چون پیش رضا درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم
که فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که درآید وامید میدارد که
ویرا جامهٔ پوشانیم وازدراهمی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم
ویرا درآرید ریان درآمد ویرا دو جامه وسی درهم عطا
فرمود وازانجمله آنست که قطاع طریق تاجری را در راه
کرمان در برف گرفتند ودهان ویرا پر برف کردند زبان
وی از کار برفت چنانکه باسانی سخن نمی توانست گفت چون

بخراسان رسید

چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه در نشابور است
با خود گفت که وی از اهل بیت نبوتست پیش وی روم
شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش
رضا رضی الله عنه آمده وطلب شفا کرد فرمود که بستان کمون
وسعتر وملح وآنرا باب تر کن ودو سه بار در دهن گیر که
شفا یابی از خواب درآمد وازان خواب اعتباری نگرفت
چون بنشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود
ودر بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت وقصهٔ
خود باز گفت وذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای
تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله
میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمون وسعتر
وملح وباب تر کن ودو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن
شخص چنان کرد شفا یافت وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد
وفرمود که ای بنده خدای وصیت کن بانچه میخواهی وآماده باش از
برای چیزی که ازوی گزیر نیست چون ازین سخن سه روز بگذشت آن

شخص برد و از آنجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته است
که بر رضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عربی نمیدانستم بروی بلغت
سندی سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی
سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب
گفت چون بیرون می امدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا
کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک
بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن اغاز کردم و از آنجمله
آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریه
برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در ان احرام بندم
چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام
در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم
چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن
چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در انجا از وی سوال کنم
که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی با وجود آنکه در خاطر داشتم
چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد در آخر آن نوشته که هیچ

باک نیست اگر

باک نیست اگر محرم جامه ملحم بپوشد و از آنجمله آنست که دیگری
گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی
سخن میگفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
و بانگ میکرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی
که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که
میگوید که درین خانه ماری در امده است و میخواهد که فرزندان مرا
بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه درآی و آن مار را بکش
برخاستم و بان خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد و ویرا
بکشتم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من
حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خدای
تعالی ویرا پسری کرامت کند فرمود که خاتون تو دو فرزند حامله است
چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی
مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو و چون آن
فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو
نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نامست مادر من

کفت که نام مادر من ام عمرو بوده است و از الجمله آنست که دیگری
کفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود
که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم
که بر من بگریند تا بشنوم بعد از ان دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت
کردم و کفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از الجمله آنست
که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد وی قبول نمیکرد و این
استدعا تا مدت دو ماه بر داشت آخر الامر مبالغه از حد
گذشت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و در ان باب فصلی نوشت
و در آخر آن ثبت کرد که والجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری
ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر
امیر المومنین وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه و از الجمله آنست
خوارقی که از قصه که از ابو الصلت هروی روایت کرده معلوم میشود
وآن چنانست که ابو الصلت کفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
ایستاده بودم با من کفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در انجاست
و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم و ببوئید

وبیند خت و کفت

و بیند خت و کفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگی
ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا نتوانند کند
بعد از ان فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که
از برای من درین موضع حفر کنید و بگوئی تا هفت درجه فرو برند و در میان
قبر شق کنند و اگر بگذارند بفرمائی تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و
شبری سازند که آنرا خدای فراخ کرداند چندانکه خواهد و در
وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم
کنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد بر براید و در ان آب ماهیان خرد بینی
و این نان را که بتو میدهم خورد کن و در آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه
هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و ماهیان خورد را برچیند
چنانکه هیچ نماند انگاه غایب شود چون غایب شود دست بر
آب نه و بانچه کفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه کفتم نکنی
مگر در حضور مامون بعد از ان فرمود که ای ابو الصلت فردا نزد مامون
در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود ننوشیده باشم با
من سخن کوئی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مکوئی

و آن

ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها بپوشید و
منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد در پیش
مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت
میخورد چون وی را بدید از جای خود جست و وی را معانقه کرد و میان دو چشم
وی بوسه داد و وی را بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا
ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور
نیکو از بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی
الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست
مگر ما را متهم میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار
بر رضا رضی الله عنه داد رضا سه دانه از آن بخورد و بینداخت و بر
خواست مامون گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی
بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم تا بسرای خود در آمد
و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان
سرای ایستاده بودم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک
موی بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا

در آمدی که در بسته

در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورد که بیک ساعت
از مدینه آورد پرسید که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و
پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در آی چون رضا رضی الله عنه وی را
بدید برخواست و معانقه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی
ببوسید و وی را در بستر خود برد و وی نیز روی در روی پدر خود
نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر
دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد
بن علی رضی الله عنهما آن را می لیسید بزبان خود پس دست
مبارک در میان جامه پدر و سینه او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون
آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی
الله عنهما گفت ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم بجا
ی آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم
که وی را مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که
مدد میدهد وی را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است

در وی کفن وحنوط بیرون آر رفتم وانجا جامه دانی دیدم که هرگز
ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد ونماز گذارد پس گفت تابوت
بیار گفتم بروم ونجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت درخزانه
رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم وی را در تابوت کرد
و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای
خود برخاست وسقف خانه بشکافت وتابوت از آنجا بالا رفت
گفتم یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت بیاید ووی را
طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود
باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست
که در مشرق مرده باشد ووصی وی در مغرب بمیرد مگر آنکه خدای تعالی
میان اجساد ایشان ومیان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام
نشده بود که باز سقف خانه بشکافت وتابوت فرود آمد وی را از
تابوت بیرون آورد وبر فراش بخوابانید چنانکه گویا وی را ناشسته اند وکفن
نکرده اند پس بفرمود که برخیز ودر بگشای بگشادم مامون وغلامان بر در بودند
درآمدند گریان وهمه گریبان می دریدند وطپانچه بر سر میزدند مامون

میگفت یا سیداه

میگفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین
وتجهیز وی مشغول شدند وبفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند
من دران موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود همه
ظاهر شد چون مامون آن آب وماهیان بدید گفت رضا
رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب می نمود
در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی
که این اشارت بچیست اشارت بآنست که ملک شما ای بنی العباس
با وجود کثرت شما وطول مدت شما مثل این ماهیانست چون
وقت اجلهای شما درآید وزمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای
تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی بسازد
مامون گفت راست میگویی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن
رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن
گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم وراست گفتم وفرمود که مرا
حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم
بار خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا ر

تمام نکرده بودم که محمد بن علي الرضا را دیدم که درآمد و گفت دل تنگ
شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو
و دست بر بندهای که بر من بود زد همه بگشاد دست مرا گرفت
و از آن سرای بیرون آورد حارسان و غلامان مرا میدیدند و نمی توانستند
که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او
که دیگر تو با وی نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت
مامون را ندیده ام **محمد بن علي بن موسی بن جعفر رضي الله عنهما**
وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق
با جد است رضي الله عنه و لهذا اویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب
وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران
و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت در مدینه
بود در روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنة خمس و تسعین و مایه
و وفات وی روز شنبه ششم روز ذو الحجه گذشته سنه
عشرین و مایتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما و لکنه
ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضي الله عنهما

دار کمال علم و ادب و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف
وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی
بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی
رسانید و از وی آورده اند که بعد از فوت پدر خود رضا
رضي الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای
بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد
شکار بیرون رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند
و جواد رضي الله عنه بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید
ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبول عظیم داده بود بارگی
خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر
از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ
نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود
که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار
بهیچکس نرسانی مامون را صورت او و تکلم او بغایت خوش
آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی

فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و
بآن جانب مرقت روان شد و با خود بازهای شکاری
داشت چون از عمارت بیرون رفت بازی را بر پدر روی
انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن
از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خورد نیم زنده مأمون از آن
تعجب بسیار کرد و آنرا بدست گرفته بازگشت چون بآن
موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان
بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه بر جای بایستاد
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک
یا امیر المومنین گفت این چه چیز است در دست من فرمود که ان الله
تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک و
الخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مأمون این سخن
بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت انت
ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت
مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر

۱۶۳

[illegible]

خود مأمون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده
ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که
بعد ازین مثل این سخنان نگویی و ننویسی
و من کلماته الشریفه قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین
له والراضی به شرکاء و قال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم
اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العلماء
غرباء لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر
علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال رضی الله عنه
من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و
قال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و من جمله
کراماته رضی الله عنه آنست که چون مأمون دختر خود
ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت بمدینه
برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد در آمد
که در صحن آن درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه
آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم

نماز بشام گذارد و در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید
آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بیدانه
مردم از آن تبرکی میگرفتند و میخوردند و از آن جمله است که یکی از سلف گفته است
که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی
پیغمبری کرده است وی را بند آهنین نهاده اند و آورده و در فلان
جای محبوس است بآن جای رفتم دربانان را چیزی دادم
پیش وی رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که
قصهٔ تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت
مشغول در آن مسجدی که میگویند که سر مبارک امیر المؤمنین حسین را
رضی الله عنه نصب کرده بودند یکشب روی در قبله نشسته
بودم و بذکر خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از
پیش روی من پدید آمد و گفت برخیز برخواستم مرا اندکی
راه برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این
کجاست گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز
در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز

باوی بیرون

باوی بیرون آمدم آنکه برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
سلام گفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس
بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه
یافتم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد
و من نیز بیرون آمدم از من غائب شد و من خود را در آن
موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال
در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده
همان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه
ببرد و هرچه در سال گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت
مفارقت رسید سوگند بروی دادم که بآن خدای که ترا آنچه
مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوئی که تو کیستی فرمود
که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد آن قصه را
با آنان که بمن نزدیکی داشته اند باز گفتم خبر بوالی شام رسید
مرا متهم داشت بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند برنهاد تا چنین که

که می‌بینی با آن والی رقعه نوشتیم و عرض حال وی کردم بر پشت
رقعه نوشت که آن کس را که در یک شب از شام بکوفه
برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگویید که وی را
از حبس ما خلاص دهد آن بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون
شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا وی را
ازان حال آگاه کنم لشکریان و نگاهبانان را دیدم در اضطراب
یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوی
نبوت کرده بود و وی را حبس کرده بودند دوش
غایب شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است
یا مرغان آسمانی ربوده اند و ازانجمله آنست که چون
مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن مامون
سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت
وی را وفات رسید و ازانجمله آنست که شخصی گفته است
که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم که فلان صالحه دعا
رسانیده است و از جامه‌های شما جامه طلبیده است که

کفن وی کنند

کفن وی کنند فرمود که وی ازان مستغنی شده است من بیرون
آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی
پیش ازین بسیزده روز یا چهارده روز مرده است و ازانجمله آنست
که دیگری گفته که با یکی از اصحاب قصد سفر داشتیم بر جواد رضی الله
عنه در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا
فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت که من
بیرون میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی
برفت شب دران وادی که فرود آمد سیل آمد و دران غرق
شد و بمرد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم وی امام دهم است
کنیت وی ابو الحسن است و وی را ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب
وی هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است
و سمانه نام و قیل انها امة ام الفضل بنت المامون ولادت
وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرة
و مائتین و وفات وی در زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی
بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع

و همچنین و مابین و قبر وی هم در سرای ویست که در سر من رای
داشت و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و لیس
بصحیح و انما الصحیح ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن
محمد رضی الله عنهم ببلده قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی
رضی الله عنهما انه قال من زار هادی دخل الجنة در مناقب هادی
رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از دیهها که در نواحی سر من رای
بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد گفتند که بفلان دیه
رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی
پرسید که بچه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولای جد
تو علی بن ابو طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای
او عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از
گردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود
آورد چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت می
باید که در ان مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله
عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ

که از زیادت

که از زیادت از دیه وی بود در ذمه وی دین است و فرمود که این
خط را بستان چون بسر من رای مرجعت کنم بپیش من آی چون
در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من درشتی گوی
البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه
و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
آورد و چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود
و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار می نمود
و وعده ادای آن میکرد و خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار
درم پیش وی بردند چون پیش آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد
فرمود که این را بگیر و دین خود ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال
خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله و الله
که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه ادای کمتر بود و لیکن الله اعلم
حیث یجعل رسالته از جمله کرامتهای ویست که متوکل بیمار
شد و جراحی بیرون آورد که اطبا از علاج او عاجز آمدند و منزف

برموت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار
از خزانهٔ خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی
فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کس بپیش
هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند
که این را نفع رساند کسی بپیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه
فرمود که فلان چیز را الجا نهند که نفع خواهد رساند باذن الله
تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا
کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان
نمیدارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد
و آنچه در آن بود بیرون آوردند و خبر شفای متوکل بمادرش بردند
هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله
عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی
چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی
رضی الله عنه مال بسیار است و سلاح بیشمار است متوکل سعید
حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ وی در آیی و آنچه

از اموال وسلاح

از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید حاجب
گفته است که نردبان با خود همراه بردم و نیم شب ببام
وی بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرو آمدم تاریک
بود ندانستم که کجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز
هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیارند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرو آمدم
و بپیش وی رفتم و ویرا یافتم جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر
و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانه
پیش تست در آی بجا بها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم
غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود بهمچنان
بمهر بود و کیسهٔ دیگر بان و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن هادی
رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست بر بالا
برداشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم
بپیش متوکل بردم چون متوکل آن صره را بمهر مادر خود دید از
کیفیت آن استفسار کرد گفتند که از اوقات مرض تو نذر

وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن ضم کردند و کیسه
شمشیر را نیز بوی باز فرستادند سعید حاجب گفته است
که آنها پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار
بود که بی اذن بسرای تو درآمدم ولیکن مامور بودم فرمود که
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از آنجمله است که
چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید وی را
در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک می گفتند
و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که وی را صالح بن سعید
نام بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک
این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند
که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای
ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود
اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان
و قصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون
ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا

که هستیم این

که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم و از آنجمله است
که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای
دعائی کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود وی را
محمد نام کن چون متولد شد پسر بود وی را محمد نام کردم
و از آنجمله است که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی
التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسا دختر که
از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از آنجمله است که شخصی
از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار
میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآمد
قاضی را عزل کردند و از آنجمله است که متوکل را خانه بود
در وی مرغان بسیار که هر کس بآنجا درآمدی از اختلاف
آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی
سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه درآمدی همه
مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز
کردندی و از آنجمله است که مشعبذی از هند پیش متوکل

آمده بود و شعبده‌های غریب می‌نمود روزی متوکل وی را گفت
که اگر شعبده‌ای پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار
دینار دهم مشعبذ گفت نانی چند تنک سبک بر مائده نهید و مرا
پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست
دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبذ عملی کرد که آن نان از پیش
دست وی به پرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند و در مجلس
مصوّره بود بران صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه
اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد
و بر جست و مشعبذ را فرو برد و باز مصوّره آمد هر چند متوکل
درخواست کرد که مشعبذ را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله
بعد ازین هرگز وی را نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان وی مسلط
میکردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبذ را بعد ازان
هیچکس ندید **و از انجمله آنست** که روزی در ولیمهٔ بعض اولاد خلفا
بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند دران مجلس جوانی بود
بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید

هادی رضی الله عنه

هادی رضی الله عنه

روی بوی کرد و گفت یا هذا اتضحک بملا فیک و تذهل عن ذکر الله
وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان ازان بی ادبیها
باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد
و روز سیم وفات یافت **و ازان جمله است** که روز دیگر
در ولیمهٔ یکی از اهل سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده
می گفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص ازین
طعام نخواهد خورد و از خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی
بروی تلخ کرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست
بشست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام وی گریان
و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف
موتست زود تر خود را بانجا رسان باشد که وی را زنده
دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم ست
و کنیت وی ابو محمد ست و لقب وی زکیست و خالص
و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است

مادر وی ام ولد بوده نام وی سوسن و قیل غیر ذلک هادی
رضی الله عنه او را حدیث نام نهاده و ولادت وی بمدینه
بوده است در سنه احدی و ثلثین و مائتین و قیل سنه اثنتین
و ثلثین و مائتین و وفات وی در سر من رای در سنه ستین و
مائتین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و وی را
کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار و از آنجمله آنست
که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم
گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت
بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که
وی را بجود و سماحت صفت میکنند گفتم تو وی را میشناسی
گفت من وی را نمیشناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی
در راه ایستادیم پدر من در راه گفت حاجتمندیم بآنکه
ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم و دویست
درهم را آرد خریم و صد درهم در سایر اخراجات نفقه
کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد

صد درهم را

صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را
دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه
وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد
و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درآیند چون
درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت
که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی
شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی
بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد
و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم از برای
کسوت و دویست درهم از برای آرد و صد درهم از برای
نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است
صد درهم از برای کسوت و صد درهم از برای نفقه و صد
درهم از برای دراز گوش اما می باید که بکوهستان نروی
و بفلان جای روی بآن جای که اشارت کرد رفتم
و کدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید

از آنجمله آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بوده است
و چهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری میکرد مستعین را
بغله بود که هیچکس از رایضان وی را رام نتوانست ساخت
و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از
ندمای مستعین را گفت چرا نمیگوئی که حسن بن رضا را حاضر
کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام کرداند یا این بغله
وی را بکشند مستعین وی را طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله
در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید
عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و وظیفه
تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت
یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر
مرا گفت ای فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی
گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد
و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست
باز مستعین گفت وی را زین کن ابو محمد پدر من را اشارت

کرد که ای فلان

کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت چه باشد
که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای وی را راهوار براند بی آنکه
هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر بغله ندیده ام مستعین
آنرا پیشکش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا
بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند به برد
از آنجمله آنست که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر
شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید
و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد
از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در زندان بودم
از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی
نوشتم و میخواستم از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم
داشتم در جواب بمن نوشت که امروز نماز پیشین را
در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون
آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصدی

وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه او کتابتی بود در آنجا نوشته
که هر وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن
خواهی رسید انشاء الله تعالی از ابو محمد الثابت که دیگری گفته است
که بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای
ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب
مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز پرسی و فراموش کردی
این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس
و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و از ابو محمد الثابت
که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوبروی در آمد
با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است
صاحبهٔ سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند
و مهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم
پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را این سنگ پاره را
بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود نقش
نداشت مهر بر آورد گویا که حالا میخوانم آن نقش را که الحسن بن علی

بود بعد ازان

بود بعد ازان چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که
تو هرگز ویرا دیده گفت نی والله و دیرگاه بود که آرزوی دیدار
وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت
برخیز و درآی درآمدم و از ابو محمد الثابت که دیگری گفته است
که بوی کتابتی کردم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون
من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا
نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله
علیه و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتابت
این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزندی
زاد مرده و بعد ازان حامله شد و پسری آورد محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم است و کنیت
وی ابو القاسم است و لقبه الامامیة بالحجة و القائم و المهدی
و المنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما
و انهم یزعمون انه دخل السرداب التی بسر من رای و امه
تنظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین

وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاختفی الی الآن
علی زعمهم مادر وی امّ ولد بوده است صیقل نام وقیل سوسن
وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وی در سرّ من رای بوده
فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین
وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین
حکیمه عمّه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش
ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش
که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم ای فرزند از که خواهد
بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس چون
مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر
نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخواستم
وتهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد از آن با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد
رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن مقام
که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده

وی را السیمه

وی را السیمه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی
بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه خواندم فرزند وی
نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند
بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را در بر گرفتم ابو محمد
رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من
آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان
وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی
گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان
سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را
بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ
امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این
مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه رحمتند
بعد از آن فرمود که یا عمه وی را با مادر وی باز گردان کی تقر عینها و
لا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را

پس مادر وی بردم و چون متولد شد ناف زده و ختنه و بر ذراع
ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا واز دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو
زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه
زد و گفت الحمد لله رب العالمین واز دیگری آرند که
گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله
خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد و کودکی
بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی
پس فرمود که ای فلان اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی این
فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه
وسلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت
جورا و ظلما واز دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد
رضی الله عنه در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان
فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از تو که خواهد بود
فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال

طهارت و پاکیزگی

طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خال و گیسوان کشاده
آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه بنشست ابو محمد رضی الله عنه
ویرا گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من
بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز ببین
که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم واز دیگری آرند
آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن
بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید و خانه ویرا
فرو گیرید و هر که در خانه وی بینید سر ویرا بمن آرید رفتیم و بسرای
وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی
از عمارت او فارغ شده بودند و در آنجا پرده دیدیم در اقصای
او حصیری بروی آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی
بر بالای آن حصیر بنماز ایستاده که ما را هیچ التفات نکرد
یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که
پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن زمان
که من دست ویرا گرفتم و خلاص کردم بعد از آن آن نفر

دیگر خواست که پیش رود و برا همان حال پیش آمد و برای خلاص او را
کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدا بترس
و از تو عذر میخواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم
لیز التجا کردم بخدای تعالی باز گشتم و بپیش معتضد رفتم و قصه را
باز گفتم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که
شما را گردن زنند و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه
شیعه امامیه مر او را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت
قصری یعنی کوتاه تر و آن زمان ولادت ویست تا زمان
انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن از زمان
انقطاع سفارتست تا زمانی که خدای تعالی ظهور وی را مقدر
ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند
یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که
حاجات و سوالات ایشان را بوی برفع میکرده اند و جواب
آن می آورده اند و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام
ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرین و ثلثمائه

بوده است

بوده است و از وی آورده اند که پیش از وفات خود بشش روز
توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما
نوشته است و نسخه این اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک
و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد
وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله
تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض
جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و بهیچکس وصیت
سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله
تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات
بسیارست و از الجمله آنست که یکی از اهالی نواحی حله را که
اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطباء حله و بغداد از علاج
آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن

نسخه طول

خطرست زیرا که بعرق الحل که از قطع او حیات منقطع میکرد
نزدیکست اسمعیل گفته است که چون از اطبا مأیوس شدم
عزیمت مشهد شریف سرمن رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله
عنهم بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استغاثت جستم و از ائمه
استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا
بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم
و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان
ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهدند چون بمن
رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار طرف یمین فرجی دار
بایستاد و آن دو دیگر بر طرف یسار روی پس آن صاحب
فرجی مرا گفت که فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت
گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیشتر رفتم دست
دراز کرد و ریش مرا بفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا
گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست

پس گفتم



پس گفتم أفلحنا و أفلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این
امام است دویدم و وی را در برکشیدم و رانوی وی را بوسیدم
پس روان شد و من روان شدم مرا گفت بازگرد گفتم من هرگز
از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت بازگرد که مصلحت آنست
که بازگردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت که شرم
نمیداری که امام دو بار ترا گفت که بازگرد و تو مخالفت
میکنی بایستادم چون مقداری برفت روی بازپس کرد
و فرمود که چون به بغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار
که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند
که از شرفای این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند
که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب
فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا
بیفشرد و آن بر ران راست من بود و برهنه کردم هیچ
اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران

دیگران بوده باشند آن انیز برهنه کردم هیچ اثر نبود و مردم برین
ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه بردند
و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر
به بغداد رسیده بود مردم ازدحام کردند چنانکه نزدیک
بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من
پرسید بازگفتم گفت که وی را با من ارزانی دارید گفتم نمیکنم
زیراکه امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی بکسی ندهی
مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ چیزی نگرفتم هذا
ما قالوا وفی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها عن
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ان لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله
فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی
یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وفی اخری
لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه
اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله تعالی وفی جامع الاصول

ایضا عن ابو اسحق

ایضا عن ابو اسحق رضی الله عنه قال قال رضی الله عنه ونظر الی
ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله
صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله
علیه وسلم یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملا الارض عدلا اخرجه
ابو داود ولم یذکر قصة ∴ وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله
عنه فی ذکر المهدی وانه یکون معه ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله
الکاملین اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان لله تعالی خلیفة یخرج
وقد امتلئت الارض جورا وظلما فیملاها قسطا وعدلا لو لم
یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی
یلی هذه الخلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمة
رضی الله عنها یواطئ اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وکنیته کنیته جده الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن
والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق بفتح
الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل
رسول صلی الله علیه وسلم فی خلقه والله تعالی یقول فیه وانک لعلی

خلق عظيم ثم قال تابعه العارفون بالله تعالى من أهل الحقايق عن شهود
وكشف بتعريف الى رجال الغيبون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزرا
يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله
تعالى يستوزر له طايفة خبار وهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا
وشهودا على الحقايق وما هو امر الله عليه من عباده فيمشاورتهم
يفصل ما يفصل وهم العارفون الذى عرفوا ما ثمه وما هو في نفسه
يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبته ومنزلته لانه خليفه
مسدد يفهم منطق الحيوان يسرى عدله في للانسان والجان

وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانى قدس سره في
ذكر للابدال واقطابهم وقد وصل الى رتبت القطبية محمد بن الحسن
العسكرى رضى الله عنه وعن اباءه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة
وهو اذا احتقق دخل في دايره للابدال وترقى مدارجا طبقه طبقه
الى ان صار للافراد وكان القطب على بن الحسين البغدادى
فلما جاء نقلته دفن في شونيزيه صلى عليه محمد بن الحسن العسكرى
رضى الله تعالى عنهما وجلس محله وبقى في الرتبة القطبية تسع عشر

سنه ثم توفاه

سنه ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان
بن يعقوب الجوينى الخراسانى وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه
في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاء للجوينى نقلته
جلس احمد كوچک من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضى الله عنه
مجلسه وكان توفى في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصقة بالارض
غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها كل سنة

وچون حضرت حق سبحانه توفيق اتمام بيان بعضى احوال واقوال
وكرامات وخوارق عادات ائمه اهل بيت رضوان الله عليهم
اجمعين داد باز رجوع بذكر بعضى از صحابه كرام رضى الله عنهم اجمعين
كرده ميشود مى بايد كه فضيلت وكمال وولايت وكرامت اهل
بيت را منحصر درين دوازده تن ندانى واگرچه ايشان بمزيد فضيلت
وكمال اختصاص اشتهار يافته زيرا كه اهل فضيلت وكمال از اهل
بيت بسيار بوده اند چه طبقات ائمه مذكورين وچه متاخر
ازيشان وبعضى از متاخران ايشان در كتاب نفحات الانس
در طبقات صوفيه مذكور شده اند چون ابراهيم سعد علوى وسيدى

عبد القادر گیلانی و غیر ایشان پس الله تعالی اعلم و احکم و التوفیق من الله
سبحانه **سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه** وی از عشره
مبشره است که رسول صلی الله علیه و سلم بشارت ایشان داده که از اهل
بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی
از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه
شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنائی ساخته وی را
بگوی که زمین مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید
رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی
الله علیه و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله
یوم القیمة من سبع ارضین گو آن زن بیا و آنچه میگوید که حق
ویست از آن زمین بگیر بعد از آن گفت اللهم ان کانت
کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها و تجعل منیتها فیها این خبر را بآن
زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد
و برای خود عمارت آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد

چون شب برخواستی

چون شب برخواستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی را
گرفتی بهر جا خواستی ببردی یکشب کنیزک را بیدار ناساخت تنها
بیرون آمد در چاه افتاد بامداد وی را در چاه یافتند مرده
عباد بن بشیر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است
که عباد بن بشیر انصاری و اسید بن حضیر انصاری رضی الله عنهما
پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند در شبی سخت تاریک
چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد
چنانکه در روشنی آن میرفتند چون راه از یکدیگر جدا شد
عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنائی
عصای خود میرفتند **عمار بن یاسر رضی الله عنه** امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است که در سفر بودیم با رسول صلی الله
علیه و سلم عمار بن یاسر را رضی الله عنه بآب فرستاد
شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل
شد عمار وی را بگذاشت دیگر بار از پیش آب حایل شد عمار
وی را بگرفت و بر زمین زد و گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم

که آب برداری وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد عمار
باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم عمار
وی را بگذاشت دیگر بار پیش آمد و میان آب حایل شد باز عمار
وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را بگذاشت
و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شیطان در صورت بنده
سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر
داد امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین و چنین گفت گفت والله اگر میدانستم
که وی شیطانست وی را بکشتمی ولیکن قصد کردم که بینی وی را
بدندان بگزم اما بینی وی بوی ناخوش می آمد العلاء بن الحضرمی
رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله
علیه و سلم بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء
بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده ام که هیچکس مشاهده
نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری

عجب تر است یکی آنکه یکبار در دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی
بگویید و بدریا در آیید نام خدای تعالی گفتیم و بدریا در آمدیم
و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را
و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابان رسیدیم تشنگی بر ما
غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد
و دعا کرد مقدار سپری ابری پیدا آمد و چندان بیارید که همه سیراب
شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه چون وفات یافت بر وی
نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بی غسل و
کفن وی را بگذاشته ایم خشتها را برداشتیم وی را در لحد نیافتیم و آورده
اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و بسماخ وی
رسید چنانکه خواب شب و قرار روز از وی ببرد و همه اطبا
از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن بصری رضی الله
عنه رفت و حال بگفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن
حضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص
پرسید که نام آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی

یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص این دعا را بخواند
فی الحال آن سنگ ریزه از گوشش می آواز کنان بیرون
افتاد و سخت بر دیوار خورد ابو امامه باهلی رضی الله عنه
وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم مرا جماعتی
فرستاد تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه
شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند گفتند ترا همچنین میگذاریم
تا از تشنگی بمیری عبایی داشتم سر در آن کشیدم و در آفتاب
گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی
از آبگینه که هرگز مردم از آن قدحی خوبتر ندیده اند و در آن
شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد
بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم و الله که از آن
وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه
نشده ام وهم از وی آرند که کنیزک وی گفته است
که ابو امامه تصدق دوست میداشت و از برای صدقه دینار
و درهم و هرچه از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره میکرد

چون سائلی می آمد

چون سائلی می آمد بوی میداد روزی در خانه وی هیچ نبود
مگر سه دینار سائلی آمد یک دینار بوی داد دیگری آمد دیناری دیگر
بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم گفتم
در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسپید من در خانه
بر وی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند وی را بیدار کردم بمسجد رفت
و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا
ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک
بفراش وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده
با خود گفتم که اعتماد برین دینارها آن تصدق کرد آنرا شمردم
سیصد دینار بود آنرا همانجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز
گشت و دید آنچه آماده کرده بودم بحمد خدای تعالی گفت و در
روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا
بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی
نهادم گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر
فزع کرد و گفت ویحک این چیست گفتم مرا این علم نیست آنرا یافتم

بانگ

همچنین که می بینی فرع وی زیاده شد خالد بن الولید رضی الله عنه ابوبکر
رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم ذکر خالد بن
ولید میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیف من سیوف الله
سلطه الله علی الکفار و از وی آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه وی را
در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی
عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر که از
وی در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه کردند چون عبد المسیح
آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز گفت
سم ساعته خالد رضی الله عنه آن را بر کف دست خود نهاد و گفت
بسم الله و بالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر
مع اسمه داء بس آن را بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت
و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعته را خورد
و هیچ ضرر نیافت این کاری نیست که ایشان را آمده است
و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت لشکری را
دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت
اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خیک را
پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند و دیدند که سرکه است
گفتند و یحک این چه چیز است که آورده گفت والله که من خمر
می آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم که سرکه است وی
دعا کرده سه بار که خدای تعالی آن را سرکه گرداند خدای تعالی
دعا وی را اجابت کرد عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما وی
بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد
و هنوز بالغ نشده و با پدر خود بمدینه هجرت کرده وفات
وی در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند حربه ای
در میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شده ورم کرد و
بران بمرد و کان ذلک سنه اربع و سبعین و قیل سنه ثلث
و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنه از وی آرند که در سفری
بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا
شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود

فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود وی را بسود و
بروایتی وی را سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من
یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ولادت وی در شعب بود وقتی
که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة بثلث
سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را
دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرده است
که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطائف سنه
ثمان وستین و هو ابن احدی وسبعین میمون بن مهران گوید
که در طائف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم
چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغ سفید آمد و بمیان کفن
وی در رفت هر چند وی را طلب کردند نیافتند چون
وی را دفن کردند و قبر وی را بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب

اوازز ایندیدم که



اوازز اندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی وهم از وی آمده که روزی
بمسجد میرفت وی را در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی
بوی یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد
خشیت ان یکون علی نقمة فاقبضه آنگاه چشم وی نابینا
شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که وی را می برد و در پیش
استوانه روی بقبله میکرد و میرفت و با کودکان بازی میکرد
هرگاه که وی را حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردمی یکروز
وی را احتیاج بوضو شد آن کودک را طلبید ببازی مشغول بود
نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری
نعمة وخشیت ان یکون علی نقمة فسالتک فقبضته اللهم وقد
خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود باز گشت
راوی گوید که من وی را هم نابینا دیدم و هم بینا عمران
بن حصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث
وخمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب

رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم
بوده باشد سی سال شکم وی درد میکرد هرچند وی را گفتند
که آن را داغ کن قبول نکرد تا آخر دو سال بوفات وی مانده داغ کرد
مطرف رحمة الله تعالی گوید که بر عمران بن حصین ملایکه سلام می
گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک
شد و اثر آتش برفت مرا گفت آنکس که بر من سلام میکرد
عود کرد و دیگر سلام میکند **حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه**
از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول بود صلی الله علیه وسلم
در شبی تاریک شتر ها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد و انگشتان
حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه
هرچه از شتران افتاده بود بیافتند و بر شتران بار کردند
سلمان فارسی رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است
کنیت وی ابو عبد الله است امیر المومنین عمر رضی الله
عنه وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان
رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان

سلمان من المعمرین

سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیه السلام و عاش
مایتین و خمسین سنة و یقال اکثر از انس مالک رضی الله عنه
روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت السباق
اربعة انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق
الفرس و بلال سابق الحبشة و رسول صلی الله علیه وسلم در روز
خندق در حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت
از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسیده است
خاتون خود را گفت که مقدار مشک داشتی چه کردی آن را در آب
کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی
قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه جن خاتون وی گفته که چون
آنچه فرموده بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد
السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله
چون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی
فراش خود چنان خفته است که گوییا در خواب است سعید بن مسیب
از عبد الله بن سلام رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته

که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام از
ما که بیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری
نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست
که خود را در خواب فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بنده
مومن سرگذارست هر جا که میخواهد از زمین میرود و روح کافر
در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه
وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میکردم چون چشم
من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیک السلام و رحمة الله
یا ابا عبد الله کیف وجدت منزلک قال خیرا و علیک بالتوکل
فنعم الشیء التوکل ردده ثلث مرات طفیل بن عمرو الدوسی
رضی الله عنه ازوی آرند که گفته است بعد از بعثت رسول صلی
الله علیه و سلم بمکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش من آمدند
و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه
و سلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت

وکار ما را از انتظام

وکار ما را از انتظام انداخت قول وی حکم سحر دارد و برادر را
از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسیم
که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار
که با وی سخن نکنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند
که عزیمت کردم که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم
تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را استوار میکردم
تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم که رسول صلی
الله علیه و سلم نزدیک خانه نماز میگذارد نزدیک وی بیستادم چون
خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلام شنیدم بسیار خوب
با خود گفتم من شاعرم و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو میدانم
سخن وی را بشنوم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه وی را بگذارم چون بخانه
خود باز گشت در عقب وی برفتم و بروی در آمدم و گفتم ای
محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیده اند
که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته
بود که بشنوم شنیدم کلامی نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام

برمن عرضه کرد قرآن برمن خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر
نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم
یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم میخواهم
که بقوم خود بازگردم و ایشان را باسلام خوانم مرا عون و مددی
باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی
قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان
دو چشم من نوری پدید آمد و همچنان چراغ می درخشید گفتم
خداوندا این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان
که می ترسم که قوم من گویند که این تعزیست که در صورت وی
از جهت مفارقت دین ما پدید آمده است آن نور بسر تازیانه من
منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان
بودم اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه
وسلم بمکه باز آمدم گفتم یا رسول الله بر دوس دعا بد کن که زنا در میان
ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم
اهد دوسا پس مرا گفت بقوم خود بازگرد و ایشان را باسلام

دعوت کن

دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را باسلام میخواندم
چون رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد
و خندق واقع شد در غزوه خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند
بوی صلی الله علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد
بذی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم
و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی
با وی بودم و هم از وی است که چون بعد از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم عرب مرتد با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد
با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیده اند
و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا در فرج خود
درون برد و پسر من مرا بسیار طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند
خیر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر اشارت
که سر خواهم نهاد و مرغی که از دهان من بیرون پرید روح منست
که مفارقت خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما
طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من

بشهادت رسید اما وی را اینجا میسر نشد و طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه
شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید
اما صحت یافت و در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
عام الیرموک شهید شد **سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم** وی گفته است
که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی
الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر
تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت
آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام
تو چیست گفت من نام خود نمیگویم مرا رسول صلی الله علیه وسلم
سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه نهاد فرمود که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای
ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کسای خود را بگستر
بگسترانیدم متاعهای همه را در آنجا نهادند پس مرا گفت بردار
که تو سفینه ای اگر آن روز بر من بار کردندی بار شتری یا شتری
و همچنین تا هفت بار شتر کردندی بر من گران ننمودی **از وی آرند**

که گفت در کشتی

که گفت در کشتی نشستم بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا به بیشه
انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی
رسول صلی الله علیه وسلم سر خود را برسم تواضع فرود آورد و
پهلوی خود را بر من میزد و مرا براه دلالت میکرد چون براه
رسیدم نرم نرم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند
حسان بن ثابت رضی الله عنه از وی آرند که جبله غسانی که مرتد شده بود و بقیصر
روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله
برای حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله
عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه امیر المومنین عمر
رضی الله عنه رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی
که من بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر
رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبله غسانی برای تو چیزی فرستاده
راوی گوید که والله که هرگز فراموش نمیکنم آن تعجبی که از حسان دیدم
که بوی آل جفنه را استشمام کردی آنکه وی را از آن خبر بوده
باشد **عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه** از وی آرند که چون اسلام

آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست
شاید که خدای تعالی بسبب من ایشان را بدولت ایمان مشرف گرداند
چنانکه مرا بسبب من تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم
خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن
المره امر الله عیشک که ما را میفرمایی که ترک خدایان خود کنیم
و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در مذمت عمرو بیتی چند
گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه
آن شخص نمرد تا لب و دهان وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در
نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ نگشت المبارک
رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه
کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند
دیدند که آن قمیص بر بالای آن چوبیست که جامها بر آن می اندازند
در بر دار افتاده گفتند که این همان قمیص هست یا نی بخیاطی که آنرا دوخته
بود نمودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا بآن قبر
کردند ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کلیمی

بوشانیده بود



بوشانیده بود و مردم روی می آوردند ایشان را دعای خیر میکرد و برکت
میخواستند آنرا از در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی
قرصافه در روم بغزا رفته بود هر گاه که صبح شدی ابو قرصافه از
عسقلان آواز دادی با آواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة
الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا اباه
اصحاب وی میگفتند ویحک گر اجواب میدهی قرصافه گفتی
بدر خود را سوگند برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند و
وی گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت
هر که شب بیستر خود آید بس سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار
بگوید اللهم رب الحل و الحرام و رب البلد الحرام و رب المشعر الحرام
بحل آیة انزلها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة و سلاما
خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله
علیه وسلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه وسلم گوید و علی
فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و برکاته انس بن مالک
الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است وی ده

رسول

سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وی
ده ساله بود وی آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا دعا کرد بکثرة مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته
که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد و از صلب من
صد فرزند و فرزندگم یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است
و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند و آن چهارم را که مغفرت است
امیدوار می باشم و روی انه عمر مایة الا سنة وقیل انه مات ابن
مایة وثلث سنین وقیل وسبع سنین و از وی آرند که برزگری وی گفت
یا ابا حمزه زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا
کرد ابر پاره پیدا شد و زمین ویرا بپوشید و بیارید چندانکه زمین وی پر شد
و این در تابستان بود بعد از ان غلام خود را فرستاد که ببیند که باران
تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو در نگذشته است
ثابت بن قیس رضی الله عنه وی گفته است که در سریه بیرون آمدیم ناگاه
جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسب یکی از اصحاب

مابلغزید و بر

ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد بشکست چنانکه گوئی
دانهای خرما بود پس ما خواستیم که ویرا بر چهارپائی دیگر بار کنیم تن
بان در نداد و گفت مرا می کشید ویرا بگذاشتیم و ما یک شب و یکروز
برفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم
بر پای وی هیچ از جراحت نیافتم پنداشتی که سال بران گذشته
گفت آینده آمد بر اسپ سفید سوار و دست بر ران من فرود آورد
و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم جراحت من روی براورد و نیک شد تمیم
الداری رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازگشته
بود با جماعتی از داریین آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه
در حره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه پیش تمیم
داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش رویم تمیم گفت یا امیر المؤمنین من
کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر
دو بسوی آن آتش روان شدند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان
روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را براند

تا آن زمان که آن آتش بدر غاله در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر
رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تن درست ترین مردم
مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پدید آمد میان ظهر و عصر وفات
کرد و بر الجوابا نیدم و برُدی با کسائی بر روی او پوشیدم چون بمسجد
رفتم و نماز دیگر و نماز شام گذاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه
بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش
از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که می گفت یا بر زبان
وی می گفت اند که عمر امیر المومنین اجلد قوم بود باک نمیداشت از آنکه
در راه خدای تعالی ملامتی رسد مردم را منع میکرد از آنکه قوی ایشان
ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات
و فتنهای که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت
و دوزخ و اصحاب آنها خبرها گفت چون خاموش شد از حاضران
پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین
طریقه از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابوبکر رضی الله عنه خبر
داده بود **زایده کنیزک عمر رضی الله عنه**
گویند روزی به نزدیک

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بروی سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا زایده چرا به نزدیک من دیر دیر می آئی تو موفقه و من ترا دوست
میدارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده ام گفت آن چیست
گفت بامداد بطلب هیزم میرفتم چون خرمه ببستم در سنگی نهادم
تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت
و گفت سید را از من سلام گوی و بگوئی که رضوان خازن بهشت
گفت که بشارت مر ترا که بهشت بر امتان تو سه قسمت کرده اند
که گروهی بحساب در بهشت در شوند و با گروهی حساب آسان کنند
و گروهی را الشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد
و زمین من التفات کرد مرا دید که آن خرمه را بر نمی توانم
داشتن گفت یا زایده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را
گفت یا سنگ آن خرمه را با زایده بخانه عمر رضی الله عنه
بر آن سنگ روان شد و خرمه هیزم را همی آورد تا بدر خانه عمر
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با زایده بدر خانه
عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت

الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با مردی از
امت من بشارت نداد و خدای تعالی زنی از امت من بدرجه
مریم رسانید اعرابی انصاریه رضی الله عنهما انس بن مالک رضی
الله عنه گفته است بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی مادری
داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که
وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای
تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت
خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد
رسی من با منی بار این مصیبت را امروز بر من میسند انس رضی الله
عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود
بر داشت پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم رکن سابع
در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم
الله تعالی ظاهر شده است قصه ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه
ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر
نماز میگزارد و روزه میداشت در روزهای گرم وی وفات

کرد روی ما

کرد روی وی را بپوشیدیم و گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم که از
بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد
و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از
مردن سخن میگویی گفت نعم لقیت ربی بعدکم فلقیت ربا غیر
غضبان واستقبلنی بروح وریحان واستبرق الا وان
ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علی فعجلوا بی ولا تؤخروا
٢٤ فتعجلوا بی
چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که از امت من کسی بعد از مردن سخن
خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود وهم ازوی آنکه
که سوگند خورده بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت
وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که نخندید مگر
بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که وی را
غسل میکردم همیشه بر روی وی تبسم میکرد و یکی از سلف آنست
که گفت همسایه داشتیم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصاری
وی را غسل میکردند برخاست بنشست و گفت مسلمانان را پیش من

اوازدهید چواز انشنیدیم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان در ساعت بمرد ویرا
غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم

ابو مسلم خولانی رحمه الله

وی هرگز سخن دنیا نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیا
گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجد در آمد جمعی دید نشسته
امیدوار شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان
بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین
سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفر
می فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان بنگریست و گفت میدانید که
مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا باران عظیم گرفت
ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و در بزرگ برانجا نشانده با خود گفت
بدین در درآیم چندان که باران بازایستد چون در آمد آن خانه سقف
نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید از شما ذکری و خیری سر بر زند
شما خود اهل دنیا بوده اید از وی آرند که چون اسود عنسی در یمن دعوی
پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید گفت تو گواهی میدهی که من رسول

نداشت

خدایم ابو مسلم

خدایم ابو مسلم گفت نی پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول
خداست گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین گفت
بفرمود تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند
ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند که ویرا دور کن و اگر نه
اعتقاد متابعان تر بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از یمن
کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرده بود
و ابوبکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بود بمسجد در آمد و نماز گذارد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از
کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کردند آن مرد که آن کذاب
ویرا در آتش انداخت گفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر
رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو آنی گفت آری ویرا
در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابوبکر برد رضی الله عنه و میان
خود و ابوبکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی یمتنی حتی ارانی فی امة
محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن
رحمت الله علیه وهم ازوی آرند

که ویرا جاریه بود روزی

ازوی پرسید که ای ابومسلم چند گاه هست که پیوسته زهر در طعام تو
میکنم نمی بینم که ترا ضرری ابومسلم گفت چرا چنین کردی گفت من
جاریه جوانم نه بفراش خود نزدیک میکردانی و نه مرا بکسی دیگر میدهی
ابومسلم گفت من هرگاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم
که بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب السماء
هم ازوی آرند که هرگاه که بقصد غزا بروم رفتی چون آب عظیم رسیدی
که از مثل آن گذشتن معهود نبودی با تمام اهل خود گفتی بگذرید باسم الله
تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی ازان آب
بگذشتندی گاه بودندی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از
آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما آب نبرده است
هرچه برده است من ضامنم یک روز کسی توبره در آب انداخت
و با وی گفت که توبره مرا آب برده است ابومسلم وی را گفت بیا و
من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است
فرمود که برو و توبره خود را بگیر و هم ازوی آرند که درمی داشت
بیازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح بسیار کرد [illegible]

رفت تا ازان سایل خلاصی یابد ان سایل در مقابله وی ایستاد درم
بوی داد و توبره که همراه داشت بکارخانه درودگران برد و از چوب
ریزه که از اره ایشان ریخته بود پر کرد و سر از هیبت و بخانه برد
و پنهان از اهل خود بخانه درآورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را
دید سر بگشاد دید که پر از آرد سفید است خمیر کرد و نان بخت چون پاسی
برآمد ابومسلم رحمه الله بخانه درآمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد پرسید این از کجا بود گفت
از آن آردی که آورده بودی ابومسلم رحمه الله هیچ نگفت
ازوی آرند که هرگاه بمنزل خود درآمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر
گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه درآمدی تکبیر گفتی و وی نیز
تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی
روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابومسلم خولانی اگر وی
با معاویه سخن میگوید ترا خادمی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش
شما بخیر گذرد چون شب شد ابومسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی
موافقت نکرد و بطریق معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دست

که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد
آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته
بود و چراغ بنهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی
گفت الله الله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن بسبب
دعای ابومسلم شده است بنزد وی آمد و اظهار توبه میکرد و
استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابومسلم رحمه الله دعای
کرد که بار خدایا اگر راست میگوید چشم ویرا بینا کن خدای تعالی
چشم ویرا بینا گردانید دیگر ازوی آرند که گاهی که آهوان
بروی میگذشتند کودکان ویرا می گفتند ای ابومسلم دعا
کن تا خدای تعالی آهوانرا باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا
کردی و خدای تعالی ایشانرا از رفتن باز داشتی تا کودکان
بدست بگرفتندی عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی ازوی آرند که چون
عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین
ازوی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی
آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در اول بود

دهیچ کم و زیاده

دهیچ کم و زیاده نبایدی دیگر ازوی آرند که روزی قومی ویرا مهمانی
کردند چون کوچ میکرد مشک ویرا پر شیر کردند چون مقداری راه برفت
با خود گفت این شیر برای آشامیدن نیست وقتی که بوضو حاجت افتد
چه خواهم کرد بازگشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب
بر کنید چنان کردند هر گاه که میخواست که بیاشامد شیر بیرون می
آمد و ازوی آرند که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بصورت
ماری متمثل شدی و بزیر پیرهن وی درآمدی و از آستین وی بیرون
آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی ویرا گفتند چرا این مار را از خود
دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از غیر وی بترسم
والله که من آگاه نمیشوم آن وقت که پیراهن من درون می آید
و بیرون می آید زادان کندی رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود روزی
گفت خداوندا من گرسنه ام از روزن خانه وی نانی فرو افتاد
مانند سنگ آسیای زراره بن اوفی رحمه الله تعالی تابعی بصری بود
روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر
فی الناقور بیفتاد مرده سعید بن مسیب رحمه الله ازوی آرند که بعضی امراء

که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن
وی آمدند آن والی روی بایشان آورد که سعید بن مسیّب کدامست
از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته
و بصحبت امرا نمیرود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی
طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله
بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن مسیّب نمی آید والله که
گردن ویرا خواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما
میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدم پیش سعید
بن مسیب رفتم و قصه را بوی بازگفتم و گفتم اگر بعمره میروی دوست
گفت مرا در عمره نیتی صادق در خاطر نیفتاده است گفتم بجانب بعضی
از برادران رو گفت با من منادی که روزی پنج بار ندا میکند
چکنم والله که هرگز مرا نخواهد کرد مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتم
در مسجد از آنجا که می نشستی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو
خواهند طلبید گفت مجلسی را نمیگذارم که مرا در آن خوی داده است

بانچه خوی داده است

بانچه خوی داده است از خیرات و طاعات گفتم ای برادر من تو نمی ترسی
گفت چون پرسیدی خدای تعالی میداند که من از هیچ چیز غیر وی
نمی ترسم لیکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای
تعالی در میخواهم که مرا برین والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه
بود بعد از آن عزلش کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از
مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو میداد غلام را گفت یکساعت
باش زهی رسوائی و شرمندگی من از علی بن حسین و قاسم بن محمد
و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که گردن
سعید بن مسیّب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان
در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است
غلام گفت آنچه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو
بخود خواسته بودی وهب ازدی ارزند که گفته است
در ایام حرّه که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری
از مهاجرین و انصار بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله

علیه وسلم مجلس نبودی هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریف
آواز بانگ نماز آمدی برخاستمی و نماز بگزاردمی اهل شام بمسجد
در می آمدند و می گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید
بن جبیر رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن
یوسف ویرا بکشت سنه خمس و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنة
آورده اند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب
سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعهٔ راهبی
رسیدند ویرا اسراغ کردند ایشان را نشان داد چون بسر وی رسیدند
در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام کرد
و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبید حمد و ثنای
خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان
روان شد بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشان را گفت بالای دیر
بالا آیید که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید بن جبیر در
نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم
آمد گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست که

پروردگار من

پروردگار من با منست شر ایشان را از من خواهد گردانید و ایشان را
پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب
گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار
خود عهد کردم که تا صباح از اینجا دور نشوم راهب گفت شما بالا آیید
و کمانهای خود در زه کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع
نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که ببری آمد و بوی نزدیک شد
و خود را بروی مالید پس برفت و دورتر بیستاد و بعد از آن شیری
آمد و همچنین کرده بود بگرد چون راهب از آن بدید بامداد گرد
فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول صلی الله علیه وسلم
بپرسید و ایمان آورد و هم از وی آورده اند که پیش از کشتن خود بر
حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از وی
حجاج پانزده روز بیش نزیست و در آن پانزده روز دایم
میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که میخواهم که خواب کنم
پای مرا میگیرد ربیع آورده اند که خروسی داشت که وقتی که
بانگ کردی به تهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون بامداد

کرد و بنماز شب برخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد گفت آن
خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز نیامد
مادر وی از و درخواست که ای سعید بعد ازین بر سحر خیز دعای بد
مکن و از وی آرند که چون وی را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار
لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمه الله علیه

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را
گفت بر پای خیزید پس گفت مرادیان بنشینند مگر اهل کوفه پس گفت
اهل کوفه بنشینند مگر آنان که از مرادند پس گفت مرادیان بنشینند مگر
آنکس که از قرن باشد یک کس بر پای بماند و آن اُنیس بود عم
اُویس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اُنیس پرسید که اُویس را
می شناسی اُنیس گفت تو وی را چه می پرسی ای امیر المؤمنین والله که
در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی
الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یدخل الجنة
بشفاعته مثل ربیعة و مضر هرم ابن حیان رحمه الله گوید که چون این
خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصود نبود جز دریافت صحبت وی

ناگاه درمیانه

ناگاه درمیانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضو می سازد وی را
شناختم زیرا که حُلیهٔ وی را شنیده بودم بر وی سلام گفتم
جواب داد خواستم که مصافحه کنم نکرد گفتم رحمك الله یا اویس
و غفر لك کیف انت رحمك الله بعد از آن گریه بر من زور آورد
از غایت محبتی که با وی داشتم وی نیز بگریست چون از گریه
فارغ شدیم گفت حیاك الله یا هرم بن حیان کیف انت یا
اخی ترا که بمن راهنمائی کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله
سُبحان ربنا ان کان وعد ربنا المفعولا از وی پرسیدم
لمفعولا
که نام من و نام پدر من از کجا دانستی و بیش ازین هرگز ترا ندیده ام
فرمود که نبأنی العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه
که میفرمود گفت مات محمد صلی الله علیه و سلم و مات ابو بکر خلیفة
رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمك الله
هنوز عمر زنده است گفت بلی مُرده است خدای تعالی خبر مرگ
وی را بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا دعاهای
خیر کرد و در آخر گفت السلام علیك و رحمة الله و برکاته بعد ازین دیگر

تا الحواتم دیدو روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت
در قفای وی می‌نگریستم دمی نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن چند
در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته
نگذشت که ویرا یکبار در خواب ندیدم از وی آرند که در آذربیجان
که بغزا رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر
وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد آنرا مهیا
ساخته خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند
که دست یافت بنی آدم نبود ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر
دفن کردند **میمون بن شیب رحمه الله** وی گفته است که در زمان
حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم
نماز گذارم درین متردد می بودم آخر رای من بر رفتن قرار
گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین امنوا اذا
نودی الصلوه من یوم الجمعة الایه **و هم از وی آرند** که روزی مکتوبی
می نوشتم چیزی بخاطر آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب اندک
قبحی میداشت گاهی میگفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من

[illegible]

بر ترک قرار گرفت

بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز آمد که یثبت الله الذین امنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الایه **صلة بن اشیم رحمه الله**
یکی از ثقات گفته است که با وی بغزا کابل بیرون آمدیم
چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می
باشم تا به بینم که آنچه مردمان از عبادت وی میگویند چونست چون
نماز خفتن گذارد بخفت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست
و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت
و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بنزدیک وی رسید آنجا درختی
بود از ترس بآنجا بالا رفتم وی با آن شیر هیچ التفات نکرد و از وی
هیچ حساب هوشی برنداشت چون بسجده رفت گفتم حالی ویرا می
درد چون نماز تمام کرد و سلام داد روی با آن شیر کرد و گفت برو ای
سبع روزی خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد
که گفتم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان نماز می گذارد تا صبح بدمید
و هم از وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیچکس از
لشکر جدا نشود استر وی با بار بهم گم شد برخاست و در نماز ایستاد

کفت اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی ونفقتها فی الحال استر وی
با بار بهم کم شده بهم امد و پیش وی بایستاد و از صلة بن اشیم رحمه الله
آرند که وی کفته است که روزی در نواحی اهواز می کشتم کرسنکی
برمن غلبه کرد هرچند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای
تعالی طعام طلبیدم بربالای مرکب خود در خواب شدم آوازی بکوش
من آمد دیدم که دستارچه الیست افتاده وچیزی دران پیچیده آنرا
برداشتم وبکشادم درانجا طرفی بود از برک خرما بافته پر خرمای تر
ودران وقت در هیچ جا خرمای تر نبود ازان چندان بخوردم که
سیر شدم وباقی را برداشتم براهبی رسیدم وانرا بوی کفتم از
من طلب طعام کرد رطب چند بوی دادم بعد ازان بروزکاری کذر
من بر راهب افتاد آنجا درختهای خرمای خوب رسته بود کفت
این ازان رطبهاست که بمن داده بودی هرم بن حیان رحمه الله
ازوی آرند که در تابستان که هوا بسیار کرم بود وفات کرد چون
ویرا در قبر کردند پاره ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت ونه کم وبربالای
قبر وی بیارید وازانجا تجاوز نکرد وکویند که در همان روز از قبر وی

کیاه دمید

کیاه دمید عمر بن عبد العزیز رحمه الله کنیت وی ابو حفص است
ومادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
ومدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است
ومات رحمه الله لعشر بقین من رجب سنة احدی ومائة وهو ابن
تسع وثلثین سنة کویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی در
مدینه می کشت سحرکاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر
خود را می کفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر کفت این نمی شاید
زیرا که امیر المومنین ازین نهی کرده است ومنادی وی بآن ندا
کرده کفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند ونه منادی دختر
کفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم ودر
خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المومنین عمر
رضی الله عنه پسر خود عاصم را کفت بفلان خانه رو وانجا دختریست
اکر مشغول بدیکری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی
ازوی فرزندی مبارک بدهد عاصم رفت وویرا نکاح کرد ازوی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شد

چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند
وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که
میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را
نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه
الله گفته است الخلفا خمسه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر
بن العزیز رضی الله عنهم رماح بن عبیده گفته است که در آن وقت
که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی
انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست
امیر کرده است چون نماز گذارد و بخانه در آمد من نیز از عقب وی در آمدم
و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود
که تو ویرا دیدی ای رماح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر
مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه
میکرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم
ورزید آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان
در کوهها گفتند که این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست

ازنان برسیدند

از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران
از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمیرسانند و کسی گفته است که در زمان
عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان
میگردد و هیچ آسیبی نمیرساند لما اراد عمر بن عبد العزیز یوم تولی
الخلافة ان یقیل راحة لنفسه لما تعب من شغله بقضاء حوائج
الناس دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المؤمنین انت تستریح واصحاب
الحاجات علی الباب من اراد الراحة لا یلی امور الناس فبکی عمر
وقال الحمد لله الذی اخرج من ظهری من ینبهنی ویدعونی الی الحق ویعیننی
علیه فترک الراحة وخرج الی الناس آورده اند که بعضی از عمال وی نوشت
که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی فرماید تا مرمت کنم در جواب
نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم گرد شهر خویش از عدل حصاری
بساز و راههای او را از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست
و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید ویرا
بنشانیدند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی
و عاصی گشتم ولیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز نگریست

ازوی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند
که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت کرد و آورده اند که چون
خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و در وی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن العزیز من النار صاحب
فتوحات مکیه رضی الله عنه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی
از ایشان ازان قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی ازین
قبیل داشته است **عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی** وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب
این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود
بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب
وی برفت ویرا یافت در خواب پاره ابر ویرا سایه کرده چون
بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو ازوی
پیمان بستد که آنرا با کس نگوید **ازوی آرند** که وقتی بغزا
میرفت چارپایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد

و وی نماز میکند از

و وی نماز میکرد ازو سباع بگرد وی در می آمدند و ویرا
نگاه میداشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز
خواسته ام دو چیز عنایت کرده است و سیوم را امیدوار می
از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و
بیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد در ادای
صلواة قوت داد و دیگر درخواستم که شهادت روزی کند
امید میدارم که آن هم روزی کند **مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله**
ازوی آرند که با از اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر
تازیانه یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را میدیدند و هم ازوی
آرند که شخصی به دروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا
اگر این شخص این سخن بر مطرف به دروغ می بندد زود ویرا
هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی
که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیز بروی زد گفتند نی
گفت دعای مرد صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد **محمد
بن المنکدر رحمه الله** ازوی آرند که با جمعی از غازیان در راهی می رفتند

یکی از ایشان گفت قدری پنیر با نان میخواهم محمد بن منکدر گفت
از خدای تعالی بخواهید که وی قادرست که درین راه پنیر تازه پدید
آرد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر
دوخته پر از پنیر دیگری از ایشان گفت که قدری عسل بایستی که
با این پنیر بخوردمی محمد بن منکدر گفت آن کس که شما را پنیر داد
تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی
پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را
باهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمهم الله تعالی وی گفته است
که بغزای قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت
در میان دریا ما پنج کس یا شش بودیم خدای تعالی هر بامداد
برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که از آن می
مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا وقت که کشتی بما رسید
و ما را بر داشت و بکناره برد ایوب السختیانی رحمه الله تعالی از نساک
بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله تعالی سید شباب اهل
البصره ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب

سختیانی در کوه حرا

سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی
آنرا از بشرهٔ من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی
دریافته است که بر نفس خود بترسم گفت هر چه گویم پوشیده
خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم
تا زنده باشم با هیچکس نگویم پای خود بر کوه حرا زد آب بر جوشید
سیر آب بخوردیم و مقداری با خود برداشتیم و تا زنده بود
با هیچکس نگفتم سالم بن فی رحمة الله وی بصریست چهل سال
در صحبت انس بوده رضی الله عنه همیشه روزه میداشت و در هر
شبانروزی یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در سحرگاهان بر
قبر وی می گذشتند روایت کرده اند که میگفته اند چون نزدیک
قبر سالم میرسیدیم آواز قرائت قرآن می شنودیم یکروز سالم
از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا
در قبر خود نماز گذارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را
اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن کن یکی از ثقات
گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید

طویل با من چون خفتنها را بر جد وی راست کردیم ناگاه یک
خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می
بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم بنت دختر وی
رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کرد گویید آنچه مشاهده
کرده بودم گفتم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب میکرد چون
وقت سحر می شد در دعا می گفت که اللهم ان کنت اعطیت احداً من
خلقک الصلواة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی نسزد که دعای
وی را رد کند **ابو حلم حبیب بن سالم الراعی رحمه الله** وی صحبت سلمان
فارسی یافته بود وی صاحب گوسفند بود بر کنار فرات نشستی
و طریقش عزلت و یکی از مشایخ روایت می کند که وقتی بدو بگذشتیم
او در نماز بود و گرگ گوسفندان وی را می چرانید گفتم این پیر را
زیارت کنم در وی علامتی بزرگ می بینم ببودیم تا از نماز فارغ
شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر چه کار آمده گفتم زیارت
گفت خیرک الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت
از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین در زیر

سنگی داشت

سنگی داشت و دو چشمه از آن بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ
این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
ای پسر قوم موسی علیه السلام آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره
ایشان را آب داد و موسی بدرجه محمد نبود چون محمد را صلی الله
علیه و سلم متابع باشم اگر سنگ مرا چون انگبین و شیر نداد و محمد
بهتر از موسی بود علیه السلام گفتمش مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک
صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را موضع
نه که هلاک درین دو چیز است و نجاة در حفظ این دو چیز **حسن
بصری رحمة الله** وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا
من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست تن از اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم دریافته است و قیل مائة و ثلثین و الله اعلم در ماه
رجب وفات یافت سنة عشر و مائة و هو ابن تسع و ثمانین
سنة و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام
فمن کلامه المبارک رحم الله عبداً جعل الهموم هماً واحداً فاکل کسرة و لبس
خلقاً و لصق بالارض و اجتهد فی العبادة و بکی علی الخطیئة و طلب

الرحمة وهرب من العذاب منها لا تضحک فانک لا تدری
لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالک فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها
لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه
لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن الزاد لما قدم
علیه چون عمر عبد العزیز بخلافت بنشست نامه نوشت بحسن
بصری قدس الله سره وگفت اعنی باصحابک جواب فرستاد
اما طالب الدنیا فلا ینصحک واما طالب المولی فلا یصحبک در
والیک بذوی الانساب فانهم اذا لم ینفعوا اکرموا گفت مرا کسی
فرست از یاران خویش که مرا یاری کنند جواب فرستاد حسن
وگفت آنکس را که بتو فرستم از وی بیرون نباشد با آن جهان جوید
با این جهان جوئی ترا صحبت نکند وآن جهان جوئی با تو صحبت
نکند ولیکن بسنده کن بخداوندان اصلها که اگر پرهیز نکنند یاری
مردمان را گرامی دارند واصل پاک هرگز خطا نکند وازوی آمده
که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد واهل مجلس را
ایذا میکرد دیگر وز اهل مجلس با وی بگفتند یا باسعید هیچ با امیر

نمیگوئی که شر این خارجی را از سر ما دفع کنند حسن هیچ نگفت
روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید گفت اللهم
علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد
وی را بر داشتند وبا اهل وی می بردند به ایشان نرسید مگر مرده
طاوس بن کیسان الیمانی رحمه الله کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل
یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی
بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی
واگر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعض اولاد
وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد وبعد از آن نظر کرد در
قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد عبد الله بن
مطر رحمه الله کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی
آورند که در کشتی نشسته بود وچیزی میدوخت سوزن وی در دریا
افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا سوزن مرا ایمن باز گردان سوزن
وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد وبرگرفت وگویند
که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی مگر بنده حبشی

دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است
کرز بن وبرة العابد رحمه الله کوفی ساکن جرجان و بها مات قبره
مشهور یزار سمع مالک بن انس رضی الله عنه از کنیزک وی پرسیدند
که وی از کجا نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم می
گفت که بفلان روزنه رو و بگیر میرفتم و آنچه خواسته بودم از آن
روزنه می گرفتم و بعضی اهل جرجان آرند که گفته است که در خواب
دیدم که بگورستان جرجان میگذرم همه اهل گورستان نشسته بودند
و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است
که جامهای سفید پوشیده اند گفتند که ما را جامهای سفید
پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره مورق العجلی رحمه الله تعالی
تابعی بصری بود از وی آرند که نفقه خود در انزدیک سر خود می یافت
حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله کنیت وی ابو محمد است از اهل
فارس بود در بصره ساکن شد عابد متقی و مجاب الدعوت بود از وی
آرند که یوم الترویه در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات و هم
از وی آرند که وی را گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک

خرمای خشک

خرمای خشک افطار میکردم و اهل من آن را برای من آماده میساختند
یک روز در وقت افطار آن را طلب داشتم نیافتم نفس من از آن
متأثر شد ناگاه دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست من داد
بخوردم و هم از وی آرند که وی کیسه خود در اخالی می نهاد و چون
برمیداشت پری بود سفیان بن سعید الثوری رحمه الله وی کوفی
بود از وی آرند که شیخی ثقه صادق از هرات کنیت وی ابو عبدالله
گفته است که سحرگاهی بزمزم درآمدم و بنشستم ناگاه دیدم که پیری
از در زمزم درآمد و جامه بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد
و دلوی آب کشید و بیاشامید و من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود
بیاشامیدم سویق بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده
بودم چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم
دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلو آب کشید بیاشامید
من پس مانده وی را بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم
رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشستم وی بهمان صورت
آمد و آب خورد و بقیه وی را خوردم شیری بود بشکر آمیخته جامه وی را

بگرفتم و بر دست بخیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگوئی
تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده ام با کس نگوئی گفتم بگویم گفت
من سفیان بن سعید ثوری ام و هم ازوی آورده اند که در خانه
یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است
که پسر مرا بلبلی بود سفیان رحمت الله گفت که چند این مرغ را
محبوس داری کاشکی ویرا آزاد کند من گفتم از آن پسر منست
وی از آن تو بخشد تو آزاد کن گفت نی ویرا یک دینار میدهم
یک دینار داد و ویرا گرفت و آزاد کرد و آن مرغ روز میرفت
و شب بآن خانه که سفیان بود رحمت الله می آمد چون سفیان وفات
یافت در عقب جنازه وی بسر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد
و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی شب آنجا می بود
گاهی بخانه وی باز می آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در
پهلوی قبر وی در خاک کردند و هم ازوی آورده اند که چون ویرا بعد از مردن
غسل کردند و بر جسد وی یافتند نوشته که فسیکفیکهم الله وفات
رحمت الله بالبصره سنه احدی و ستین و مائة شیبان راعی رحمه الله گویند که

شیبان شبانی

۳۰۶

شیبان شبانی میکرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی گرد
گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان از خط بیرون
نرفتندی تا آمدن وی گویند که وقتی که ویرا جنابت رسید
و آب نبود که غسل کند ابر پاره برآمد و بیارید تا وی غسل کرد و بس
برفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در را بروی استوار
کردند چون در را بگشادند وی در خانه نبود سفیان ثوری رحمت الله
گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه
ما را شیری پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه
ما گرفت مترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر
مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش ویرا بگرفت و
بمالید ویرا گفتم این شهرتست گفت این که می بینی چه شهرتست
ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی رخت خود را بار
بکردمی مگر بپشت وی تا مکه عبد الله بن المبارک رحمه الله تعالی
از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده ایست بر کناره فرات
فوت شده است و قبر وی آنجاست قیل کان فیه خصال

محو مجمع لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما و عا
حافظا یعرف باسنن رجالا فی جمیع العلم شجاعا نازل
الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری رحمة الله
تعالی گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل
ابن المبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض قدس الله سره گفته است
که سوگند بخداوند خانه کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا
کن که خدای تعالی چشم مرا بینا گرداند برخاست و دعای دراز
کرد خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید یکی از سلف گوید که من آن
شخص را بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم و هم از وی آرند که در
مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این
کتابهای مرا ببر در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه برد
از دلش برنیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتابها را
در رودخانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی
علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت بینداختی غلام گوید

که بعد از آن رفتم

که بعد از آن رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه
نوری با سمان بالا رفت بیش آمدم و باز گشتم پرسید که چه کردی
گفتم آنچه فرموده بودی بجا آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری
دیدم که از رودخانه با آسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرموده بودم
بجا آوردی و بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن و
جامهای را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم
جمع شوند مرا دفن کنید وصیت وی را بجای آوردیم چون
جنازه وی را بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد
جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز وی را
دریافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن
جماعت پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است
پیری که مهتران جماعت بود گفت در خواب دیدم که گفتند اینجا
مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی وی را
بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را
دریافتیم ابو معویة الاسود رحمة الله یکی از ثقات گوید که در

طرسوس پر ابو معویه اسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی وی
پوشیده چشم بود دیدم که در خانه وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله
چون چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم تا زنده ام
بکس مگوی هرگاه میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میکرداند گویند
که هر وقت مصحف را می گشاد چشم وی گشاده می شد و چون مصحف را
می پوشید چشم وی پوشیده می گشت رجل مجهول وی گفته است
که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدم که ماری سفید مرده افتاده
گفتم شاید که این مسلمان باشد آب بروی ریختم و در زیر خاک دفن کردم
چون شب رسید کلامی شنیدم و متکلم را ندیدم گفتند رحمک الله
دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم
که بان خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن
دواب شما را با خود گیریم گفتم شغل آب و دواب را از من برگیرید
که این نزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی
فرود آیید مشکها را در گردن اشتران او بزنید چون شتران از چرا آیند
باز آریم مشکها پر آب باشند چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را در گردن

اشتران می

اشتران می آویختیم و اشتران را از پس خود دور می راندیم چون
نماز شام باز می آمدند شتران سیری بودند مشکها پر آب در تمه آن
سفر چنین بود خاتمه در عقوبات اعدا و چنانکه کرامات اولیاء الله
از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه و سلم همچنین عقوباتی
که نسبت بمخالفان آنحضرت و بی ادبان که رعایت ادب آن
حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است
صلی الله علیه و سلم و از آنجمله آنست آنکه مردی النصاری مسلمان
شد و البقره و آل عمران خواند کتابت وحی نیز میکرد آخر مرتد شد
و بدین خود باز گشت وی گفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام
از برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین
بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای
وی قبر عمیق تر بکندند و دفن کردند بامداد دیگر وی را یافتند که
زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند
باری دیگر از برای وی قبری کندند و آن قدر که توانستند عمیق
ساختند بامداد دیگر وی را زمین بیرون انداخته بود دانستند که آن نه

عمل مردم است و ویرا ببند آهنین بستند و از الجمله الحکایت انکه یکی زنادقه
شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که ان الملایکة لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضا بما یصنع گفت و الله اجنحه ملایکه بر زیر پای خود بکوبم در نعلین
خود میخهای آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک ابن انس رضی الله
عنه نهاده در راه زمین را بنعلین خود میکوفت که بالهای فرشتگان
می شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای خیزد و ویرا برداشتند
و بخانه وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاده هر دو پای ویرا بریدند
و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که ویرا دیدم که چون آهو بره
تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد و از الجمله الحکایت انکه ابن منده
اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسما صحابه است رضی الله عنهم و غیر
آن از تصانیف و امامت وی در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است
که در شام بر یکی از مشایخ حدیث درآمدم تا از وی سماع حدیث کنم
دیدم که وی پرده پیش خود بسته است بنشستم و از پس پرده بر وی حدیث
خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پرده بسته است چون قرائت حدیث
باخر رسید و دانست که من ابن منده ام گفت یا ابا عبد الله هیچ میدانی که من

چرا در پس پرده ام گفتم نی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی
و از خانواده حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود بودم
این حدیث را بر وی میخواندند که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
که اما یخشی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه راس حمار
آن شیخ این حدیث را انکار کرد و از طرف مختلف روایت
کرد از شقاوتی که داشتم شکی در دل من درامد که این چون تواند بود
چون آن شب خواب کردم و بامداد بیدار شدم سر من چون سر
حماری گشته بود ازین جهة از مجالس علما محروم ماندم هر که از طلبه
علم نزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون
کمال علم و دین ترا میدانم این سر را با تو در میان می نهم با خدا
تعالی عهد کن تا زنده باشم با هیچکس نگویی و چون بمیرم بگویی
تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه و سلم با
ادب باشند و شک در دل بنیارند من با خدای تعالی عهد
کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی
چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را تا

زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم و احکم و از آن جمله آنست

عقوبت ظلمه و اهل غول امام مستغفری رحمه الله از یکی سلف روایت

کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جنازه جای نهاده آمد

و قبری می کندند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددکاری

کنم ناگاه دیدم که پیری موی سر و روی سفید بر مرکب سفید

سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت

کیست یکی از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکتر اند

اشارت بکسی کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجه تو

نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهده خود گرفته

بوده است غلام گفت من آنها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم خیانت

میکرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بر وی نماز مگذارید چون بازگشتیم

که بر وی نماز گذاردیم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر وی را ندیدم چون وی را

در قبر وی کردم تبری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من آن

تبر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک

را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است و حلقه تبر در گردن

وبست و دسته

و بست و دسته آن در دست وی وی را بگذاشتیم و بازگشتیم خداوند

تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم و از آن جمله است

آنکه هم امام مستغفری یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است

که روزی در ایام حج در بعضی کوههای مکه می گشتیم دیدم که مردم بسیار

یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین

[...]ست و فرو می برد مردم تبرها و تیشها آورده اند تا وی را خلاص

کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند

بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن

باز ایستند وی هیچ نگفت تا زمین وی را تا نیمگاه وی بگرفت فرو

برد و وی میگریست باز وی را مبالغه کردند که سبب این را بگوی

تا دیگران پند گیرند هیچ نگفت چون بسینه وی رسید باز مبالغه

کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را

می گرفتم و می کشتم و میخوردم و از آن جمله است آنکه هم امام مستغفری

رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم رسیدند

در منزلی فرود آمدند آهوی به نزدیک ایشان آمد یکی از آن پای وی را

بگرفت و ویرا گفتند وای بر تو اثر ابگذار می گذاشت و می خندید تا از آن
که آن آهو بنگ انداخت و بول کرد و بعد از آن بگذاشت چون در گرم گاه
روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ
بر وی زدند که وای بر تو حرکت مکن و به بین که بر شکم تو چیست مار
از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایت نکرد چنانکه آهو کرده بود **و از آن**
جمله آنست انکه هم امام مستغفری رحمت الله گفته است که جماعتی
سایه درختان حرم فرود آمده بودند کماجی بخشیدند و نان خورش نداشتند
یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوی را شکار کرد و دیگ بر نشاندند
و می بخستند ناگاه آتشی عظیم از زیر ریگ بیرون آمد و آن قوم را تمام
بسوخت بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزند و آن درختان را
که در زیر سایه آن بودند آسیبی رسد **و از آن جمله آنست** عقوبات
اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمت الله آورده است که یکی از سلف
گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای
تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداناد چون شب بخفت خدای تعالی

قرآن را از دل

قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بامداد آن نمیدانست که قرآن چه
چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید
و از دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی چه میگوید
اهل وی از وی ننگ داشتند و ویرا حفظ کردند تا بمرد **و از آن جمله آنست**
انکه امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که یکی از سلف
گفته است که پدر و مادر من عذاب قبر را منکر بودند هر چند در آن
باب با وی مناظره میکردند از آن بر می گشت یکشب با وی در یک
خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد
و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ
آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف
پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان
دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت
و این اثر آنست بعد از آن بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد
و از آن جمله آنست انکه روزی متوکل بخانه که از آبگینه ساخته بودند و

آب از بالا و زیران می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند
در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون آن زیب خنده
نمی برسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المومنین سبب خنده چیست گفت واثق
بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی استاده
بودم با خود گفت که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم
را بآن خواندم قبول کردم بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعد
بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول
نکردند مرا درین شکی بدل در آمده است بمثابه که قصد آن کردم که این را ترک
کنم و خوض درین نکنم ابن ابی دواد که از حاضران مجلس بود و درین مسئله غلو
تمام داشت گفت الله الله یا امیر المومنین زنهار که این سنت را که خود زنده کرده
و میراث متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا
جزای خیر دهاد و بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبالغه بسیار کرد
خوف آنرا که مبادا که ازین مذهب برگردد واثق گفت خدای تعالی
مرا مفلوج گرداناد در دار دنیا پیش از آنکه باخرت روم اگر آنچه امیر المومنین

بران رفته است

بران رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی
مرا بدبوی گرداناد و بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن
مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگترین محلی بمیراناد
اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا غرق
گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق گفت خدای تعالی
ن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد
پس متوکل گفت که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس
از آن جماعت نماند که آن دعای که در حق خود کرده بود مستجاب
نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی دواد مفلوج شد و بدن
آن دیگری را میخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در حرض
اجذعرقی کرد که از نتن آن هیچکس گرد وی نمی توانست گشت هر چند
عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی
بنا کردند یک گز دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد
و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بر آن اتفاق کردند که از
چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه از اخگر بر آید و بعد از آن

انرا خالی کنند و از هیبت بر سازند و وانق را سه ساعت در انجا
نشانند و بعد ازان بیرون آرند و چون هوای بیرون در وی
اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید
می باید که وی را بتنور باز نبرید و اگرنه هلاک خواهد شد چون آنچه
اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ
کند فریاد میکرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی از رحم
کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و ابلهانی که از ترحم
وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد
چون بیرون آوردندی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان
ازان بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بیان استیفای
آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روزگاری و در هر دیاری
چندان وبال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب
فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفی تجاوز کرده اند
میکرد و مشاهده خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی ست
بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال

[illegible] تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی
خو[illegible] مخالفان در می یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق
و [illegible] سن افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق

کدورت

و می [illegible] بنیت که چنانکه انها از قبیل مثوبات است اینها از
و قبایح افعال و ش[illegible] عصمنا الله و جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی
عقوبه عقوبات [illegible] و جنبنا عن اقتراف السیئات المودی الی المواخذه بالعقوبات
خیر موفق و معین [illegible] آخر انچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ارادا
اد در طی این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان بر مضمون ان
مطلع شوند و از ادراک معانی ان منتفع گردند باعث و متصدی این
جمع و تالیف را بدعای خیر و مرحمت یاد کنند و بادعای فضل
و مکرمت امداد نمایند ابیات تاریخ اتمام این کتاب

الحمد و المنة بیاد ذو الجلال :: که وصف نامی گرفت این مقال
[illegible] ختم اتمام آن دست داد :: که کلمه بود تاریخ سال
[illegible] با آن سرور انبیا :: کز و یافت طور نبوت کمال
الذی که کس نیافت :: فروغ هدی جز بآن صحب ال

با اتباع و اتباع اتباع عشاق ... مقدم ...

... کام جامی لب تشنه زیر ... زمخانهٔ عشق ...

بآن جرعه بستان جهان از خویش ... که افتد ز خود ...

دران بیخودی بار گشتنش تو باشی ... که حسن المآبی ...

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب کتاب شواهد النبوة تصنیف

که حسن المآبی مولوی حضرت شیخ عبد الرحمن جامی

قدس سره العزیز بتاریخ بیست و یکم شهر رمضان المبارک

سنه ۱۰۹۶

این نسخه میمون ابد ثبت ...

دیوان

کلام